بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب معارج النبوه فی مدارج الفتوه
مؤلف معین الدین فراهی (مسکین)
موضوع
شماره ثبت کتاب ۶۱۸۴۵
۸۲۴۴
۵۶۸۲
۵۸۱۷

۵۶۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی منّ علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولاً منهم یتلوا علیهم آیاته واوضح لهم مناهج الصدق والصواب بلوامع سنته وجوامع الحکم بکلماته جلاه بحلیة التکریم والافضال ونوّر بانوار مصابیح سیره مشکوة صدور اهل الکمال آثرله اصحابا کانوا حفظة شریعته وقیّض لهم اتباعا کانوا نقلة سنته وطریقته فاختارهم علی جمیع اصحاب الانبیاء واتباع الرسل کما اختار نبیهم علی سائر النبیین فی کل الطرائق والسبل فاظهر بهم قواعد الدین والاسلام وقلع بهم اساس الکفر والضلالة والظلام صیّرهم قدوة وهدی کالنجوم لامة نبیه المختار رضی عنهم ورضوا عنه واعدّ لهم جنات تجری تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الموجود بذاته وبقائه ونشهد ان محمدا عبده ورسوله الذی جعل آدم ومن دونه تحت لوائه صلی الله علیه وسلم علیه وعلی آله العظام الطیبین الطاهرین واصحابه الکرام الباذلین جهدهم فی متابعته وترویج دینه المتین سیما امام المسلمین وهمام المتقین وشیخ المهاجرین امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق افضل الصحابة واسبق المفارقین ... امام المسلمین ... المهتدین امیر المؤمنین عمر الفاروق بین الحق ... الیقین وامام المسلمین ومقتدی القانتین امیر المؤمنین عثمان ... معدن الحلم ... العز والتمکین وامام المسلمین ویعسوب الموحدین ... علی المرتضی باب مدینة العلم ومرشد العارفین وامامی المسلمین ... سلین ابی محمد الحسن وابی عبدالله الحسین ریحانتی النبی الابطحی ... الکریمین حمزة والعباس وسائر المبشرین بالجنة من ... العالمین صلوة تامة دائمة الی یوم الدین الهی الهی خلقتنا ... حال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت ... بگشای و هر چیزی را چنانکه هست بما بنمای نیستی را بما

قدس الله تعالی روحه محبت آباد دنیا را

خطاب آمد که ای شبلی نامهٔ خود بخوان وخود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامهٔ خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی من از خواندن این نامه شرم میدارم خطاب آمد که ای شبلی آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا نکنم دانم خدا وندا با آب روی شبلی که ما را نیز از خجالت و حسارت دران روز بر سوز نگاه دار مثنوی پادشاها چون همه هیچیم

گرچه کردیم جرم بسیار ای خدا قادری ناکرده انگار ای خدا

باد ما با دم سرد آمدیم با دل پر غصه و درد آمدیم گر عذاب تو ز صد روم بود

در خور یکبارهٔ هیچم بود آید از من آنچه آید از لئیم تو بکن نیز آنچه آید از کریم

آورده اند که آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می انداختند پیراهنی جبرئیل علیه السلام از بهشت بیاورد و در بر وی کرد و ببرکت آن آتش ابراهیم برد و سلام گشت و آن پیراهن بیعقوب رسید علیه السلام و همان پیراهن بود که یوسف علیه السلام پوشیده بود آن روز که با برادران بصحرا میرفت و گویند همان پیراهن بود که سبب بینائی یعقوب گشت اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیرا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات و خوف ما نیز

خداوندا ببرکت آن پیراهن جانی آن دو بندهٔ برگزیدهٔ خود را از حرقت و فرقت رهانیدی ما فقیران را نیز بعزت این پیراهن ایمانی از عذاب و جلب نگاه دار الهی بعزت انوار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بحرمت اسرار خاطر مشتاقان سبحانی بحرمت متوجهان جناب قدس که دیوانه وار دیده و دل را بر مطالعهٔ صنع بر کمال تو دوخته اند و بعزت متجرعان شراب آنست که پروانه وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند نظم قصهٔ شمع از دل دیوانه پرس بوی گل از بلبل دیوانه پرس

زاهدانرا از نماز و روزه کوی عاشقانرا از درمیخانه پرس عندلیب مست
داند قدر کل جغدرا از کوشه ویرانه پرس الهی بحرمت عارفانی که آینه
دلرا از زنکار کدورات آب وکل اندوده اند وصداء ندا انی انا الله از شجره
وجود در حین کشف انوار شهود بکوش هوش شنیده اظهار این معنی نموده اند
رباعی کر تو دل خویشتن بی سیاهی بینی یکقطره ز دریای الهی بینی آن نقطه
توحید که در جان داری چون دایره نامتناهی بینی الهی خلقنا عن الاشتغال
بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت ما بکشای
و هرخبری که راچنانکه هست بنمای نیستی را برما بصورت هستی بد جمال هستی پرداز
این صور خیالی را آینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری واین نقوش
وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما کردان نه آلت جهالت وکوری تجرد ومجع مجبوری ما
هم از ماست مارا بما مکذار مارا از ما رهائی کرامت کن و باخود آشنائی ارزانی دار
رباعی یارب برهانم ز وهمان چه شود راهی دهیم بکوی عرفان چه شود بسا کبر که از کرم
مسلمان کردی یک کبر دیگر کنی مسلمان چه شود بر هراة کوید قدس الله روحه که
الهی چون حال بد علم نیست نه علم وکار نیست نه توآن ماچه بود که معاملت نیز
بسزای تو بود نه سزای ما نه بحسن عملست بل که بقبول ازلست تقرب نه بجنس صورتست
نظر برحسن سریرتست خداوندا بعنایت نظری کن که درمانده ایم در کنجاتی بردی ما
بکشای که درمانده ایم از دار وخانه احسان شربتی ده که بچشیم از شراب شوق
پیاله انعام فرمای که کرفتار خمار دوریم الهی زبان مارا از هرچه زیان ماست
خاموش کن بر دل ما هرچه سبب ذل ماست فراموش کردان نوری ده که از ظلمت
آب وکل باز رهیم حضوری بخش که داد مراد دل وجان باز دهیم رباعی ای کار همه ز تو
فراهم چون مرهم جمله مراحم زان پیش که شد آرزویم ازروی کرم ده آرزویم
الهی بیچاره کاف در مجلس انس بساط نشاطی فرست در مقام کشف انوار قدس ذوق
وانبساطی کرامت فرمای وقتی که اندوه کذشته نخوریم حالتی ده که رنج نا آمده

بزیم

بزیم کرهی که نفس بند وکشای راهی که روح را بتوان دید بنمای مثنوی ای خالق
خلق عالم غیب ماییم ودمی عالم غیب ای از نظر تو کار مارات آراسته
تو هرچه مارات عذر هم لطف تو بپذیرد کس را بکنی تو از بدی رد رحم آر که
جمله بی مداریم سرمایه امید وبیم داریم المناجات السادسة ای مفتح ابواب قلوب
وای مروح ارواح کروب ای دیده عاشقان بانوار دیدار تو روشن وای سینه
عارفان باز هار اسرار تو کلشن ای مستغنی از طرایق خلایق باعتبار ذات قدیم وای
در ظهور اسماء الوهیت وتحقیق ربوبیت متجلی در مرآت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
تقویم رباعی ای باعث شوق وطلبم خوبی تو بهر طلب منست مطلوبی تو کر آینه
محبی من بنود ظاهر نشود جمال محبوبی تو ابل که هم محب توئی وهم محبوب هم
طالب توئی و هم مطلوب مطلوب ومحبوبی در مقام جمع احدیت وطالب محبی در مرتبه
تفصیل وکثرت رباعی ای غیر ترا بسوی تو سیری نی خالی ز توهیچ مسجد و دیری نی
دیدیم همه طالبان ومطلوبان را الجمله توئی درمیان غیری نی ای جان سرمشتاقان
محو نیرات جمالت جلال در فیافی تلافی درع لفنک وتعالی از شوق جمالت ذوق وصالت
کمراه وای دست اندیشه عقل ودانش بینش از دامن ادراک ذات وصفات بر کمالت
کوتاه رباعی هرچند که جان عارف آکاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود
دست همه اهل کشف وارباب شهود از دامن ادراک تو کوتاه بود الهی
بحرمت انوار بواطن عاشقانی که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوشیست و
بنوت اسرار خواطر مشتاقانی که از غلبات تجلیات جذبات جمالت هر زمان در سینهای
ایشان خروشیست بحرمت موحدان صافی دلکه صیقلات مرآیای بواطن خود را از غبار
اغیار وزنکار انکار زدوده اند و در وادی عشق صدا ندای سر توحید بکوش هوش
شنیده اند شعر مطرب عشق می نوازد ساز عاشقی کو که بشنود آواز هر نفس
نغمه دکر سازد هر زمان لهجه دکند آغاز همه عالم صدای نغمه اوست که شنید
این چنین صدای دراز خود سخن کفت و خود شنید از خوه کردم اینک سخن برت الحاز

نه بازنده همنت سخن عشق می کوید این سخن را باز کرهمه اوست هرچه هست یقین
جان جانان دلبر و دل و دین الهی بحرمت لمعات بارقات نفوس ناطقه لاهوتی و شعشعه
اشعه اسرار ادقات شموس مقدسه جبروتی بحرمت رندان خرابات عشقت که در شبستان
خلوت کمند شوق بر کنکره قصر احدیت نه انداخته اند مقامیران پاک باز محبت در کاه
که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضرب در باخته اند غزل ای ببازار غم عشق
تو جان بکوی خود ترا نیست غم حال اسیران بکوی جام غم شید بمن ده که بیرزد برمن
کنج قارون بد وجو ملکت خاقان بکوی بیشامن خبر تحی باده وپیمانه مکوی
که بیرزد همه عالم بر رندان بجوی ای فلک کرمی رد بازار بیک نان چه کنی
هست در ملک دل ما صد ازینان بجوی تاکه دلها ز غمت حلقه جان بازان دید
میزند نعره و فریاد که صد جان بکوی کار عالم همه کر بی سروسامان کردی
بر من دل شده بی سروسامان بکوی الهی رواه دین مارا شعاع شمس بصیرت روشن
دار خدایق قلوب مکروب ما را بدمیدن شقایق حقایق کلشن کردان شاخ هرچه
نمی باید از درخت همت ما بفکن بیخ هرچه نمی شاید از زمین دل ما بر کن خداوندا هرچند
مستغرق انواع معاصی وکناهیم اما کو بنده کان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ایم کردار
قبیح مارا بکفتار فصیح ما بخش نقلست که غلامی را ببازار خراسان آوردند مشتری بخریداری
ایشان آمد ونظر کردم غلام بچشم احول بود و بدست شل وبپای اعرج بود وبقامت کوج
کفت که من بجهت فصاحت زبان وی همه عیبها اورا قبول کردم الهی دران وقت الا عرض
عرض اکبر که دلان ابادت خدا وندی تجسس احوال وتجسس اعمال ما کنند کو بنده خداوندا
این بنده در چشم احول نظر حرام دارد در دست نقصان کرفته پیاله وجام داره در
پای نقصان عصیان دارد حاصل این بنده عیب وعلت فراوان داره اما در زبان
توحید و در دل عشق صد دارد بعزت وحدانیت که مارا بعیوب معاصی ره مکن بجرد
ایمان وعرفان برما رحمت کن فرما خداوندا ذا المعاد مید یدم که پادشاهی بود در مقام
عدل ووفاداروزیر داشت ظالم وجفاکار رعایا همواره شکایت از وزیر نزد پادشاه

۹۶

عرض میکردند تا روزی که پادشاه کفت من نیز میدانم که این وزیر را قابلیت وزارت
نیست اما میان من واو امری واقع است که عزل وی ممکن نیست وپیش بعضی از خواص
تقریر آن امر فرموده کفت در ابتداء سلطنت مرا واقعه پیش آمد از عراق قرار نموده
بمملکت شام افتادم در شام بقالی بود که کاهی از جهت دفع ملال در دکان آن بقال می نشستم
روزی مرا اندوه ناک ومحزون دیده پرسید من بعضی از احوال خود باوی تقریر کردم
از درد کربت وغربت ومفارقت وطن ویاد خویش وبتار بالا وشم در جهان آوردم
از من پرسید که اکنون مانع رفتن بدیار ووطن تالف بدار و مسکن چیست کفتم اکر مرکب
وسلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودی روز دیکر دیدم که آن عزیز دکان ومتاع آن
فروخته و برای من اسپی وسلاحی اند وخته بمن تسلیم نموده ومن بشهر خویش مراجعت کردم
حق تعالی مرا باز بر مسند دولت مستقر سلطنت بنشاند ووالی وپادشاه مملکت
کردانید خواستم که بآن عزیز مکافاتی پیش بدم تفحص احوال وی نمودم از عالم نقل
کرده بود و همواره خیال صورت و سیرت وی در نظر من بود تا روزی در راهی باین
شخص که حالی منشور وزارت بنام او میرسد و معبراست ملاقات کردم صورت این را
بصورت آن بقال مشابه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم ورایت وزارت
خویش بنام او برافراشتم وتا من زنده ام از منصب وزارتش باین جهت معزول
نکردانم خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را که بصورت دوستی از دوستان او بوده
بر مسند وزارتش هستند نمیکرداند وعزل او را بهیچ وجه از وجوه مجوز نمیدارد
این فقیران بی بضاعت ما اکر بافعال خبیث به اشقیا اند اما باقوال مشاکل انبیا واولیا اند
بکمال کرم از ما قبایح اعمال ما در کذران ومارا بیاند جنت ومواد رحمت محفوظ کردانیده
بلقاء ورویت خود مشرف کردان آمین رب العالمین المناجات السابعة
ای حی دانا وای قیوم توانا ای معبود اشباح وای مقصود ارواح ای مذکور
بانواع لطف وکرم وای مشکور باصناف آلاء ونعم ای جود واحسانت درباره
بنده کانت بی اندازه وای روح روان مشتاقانت بیاد روح پرور کسترت

تازه رباعی ای جان و دل از یاد تو خرم شب روز　وی دَرد و غم مونس و همدم شب و روز
از زلف و رخت شادی و غم شب و روز　چون ظلمت و نور بسته در هم شب و روز
ای صفحات وجنات مشتاقانت بقطرات عبرات خون آلود منقش وای رخسار
رز نگار عاشقانت در رهگذار آه و نالهٔ درد آلود مفرش رباعی رخساره ز خون
دل منقش تا کی　چون زلف تو حال دل مشوش تا کی　گویی که بهر دم آه سوزان چه زنی
در سینهٔ نهان شعلهٔ آتش تا کی　خیل و سپاه آه و ناله را جز در صحبت سینهٔ عاشقانت
منزلگاهی نی　صادر و وارد درد و بلا را جز در خانقاه دل و رباط جان دردمندانت
پناهی نی رباعی تا گرد غم عشق تو در دل منزل　مرغیست به تیغ قابل بسمل در کوی تو
پای دل فرو رفته بگل تا خاک لحد خلاص از این دل مشکل　ای از صدمات جلالت در
فضای هوای جان مهر در ویشی جو نخی و از غلبات شراب ناب تجلیات جمالت در زاویهٔ
باطن مهر دلریشی قو تی ای بر گوشه مجلس زاهدی از سطوات تجلیات جلالت داغی
وای حجرهٔ جان مهر عارفی از شعاع شمع اشتیاق جمالت چراغی ای صد هزار گوپای
انا الحق را شحنهٔ غیرتت منصور وار از سر دار بلا آویخته و ای جلاد بی تحاشای
عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار به تیغ شوق لقا ریخته مسنوی　بی دریغ
این عشق جمله عاشق و بیداد می کند　بی تیغ می برد سر و بی دار می کشد
مهمان او شدیم که مهمان همی خورد　یار کسی شدیم که او خود یار می کشد
چون یوسفی نیافت چو گرگان همی درد　چون مؤمنی ندید چو کفار می کشد
نی نی که کشته را دم او جان همی دهد　گر چه بغمزه عاشق بسیار می کشد
همت بلند دار که این عشق همتی　شاهان برگزیده اخیار می کشد
آورده اند که عاشقی بر درد ولتخانهٔ محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست
و محبوب یکدشمه در نگریست و نالهٔ و زاری او را بخیری بر نمیداشت امیر حبیس
از دور مشاهده این حال میفمود و در مقام تعجب می بود چون طلیعهٔ صبح از دریچهٔ افق
سر برون کرد عاشق بیچاره با کمال تحیر باز گشت　امیر حبیس پیش آمد و از حال وی

الحمد

در مقام
استغفار نمود گفت او بی نیاز است از من و من با او محتاج من در مقام ذلت و او
عزت حق آن بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده کردی رباعی بیداد کند بندهٔ بیداد شوم
هر غم که بنام من کند شاد شوم　گوید که بروز حال من آزادی　من بنده چنانم که آزاد شوم
الهی اگر الطاف بی نهایت و اعطای بیکرانهٔ فضل و احسان تو ما را باستانهٔ حضرت خود خوانند
هشت بهشت گوشهٔ چمن خرمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت
ما را از درگاه قبول براند هفت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینهای
سوزان ماست اگر فردای قیامت جمعه وصل و قرب خود ما را به دوزخ دوستی
دوستان بوستان ازل که به آواز هزار دستان جذبات غیبی مستان گشته باشند
آتش دوزخ را توتیای دیدهٔ خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب جلال
کردند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ را بر ایشان رحمت آید بیت اگر دیدار
ننمایی و جنت را بیارایی　برای همه دوزخ کنند از روضه طوبی را　بعزت الله اکبر که
حضرت عزت است بهشت را هشتاد هزار بار کردانند و یکی از محبان خود را بعد
بهوزا قفاف وقت او نداده باشند تا پرده از پیش نظر او بر ندارد و او را
بجمال خود مکاشف نکردانند نظم نه جنت جویم و نی حور و نی انهار میخواهم　بتو از زاهد
ای زاهد همه من یار میخواهم　شهان مملکت فردوس را یاری بدست آرید　که من
از رویش عالی همتم دیدار میخواهم　الهی بحرمت عارفانی که جرعهای صبوحی در بزم سبوحی
از دست ساقی و سقیهم در مشاهدهٔ دیدار و لیقهم در کشیده اند در طلب رضا و امید
لقای حضرت ناله‌های مشتاقانه و آههای عاشقانه از دل پر درد برکشیده که ما را
از مرافقت دوستان خویش در دار الجلال و موافقت عاشقان در مشاهدهٔ جمال
محروم نکردانی بیت در ان ساعت که بنمایی جمال خود بمشتاقان　معین را سوز و
سر همچشم عاشقان درکش　الهی ما را دلی ده که دانای کمالت و دیدهٔ ده
بینای جمالت قالب ما را توفیق کرداری ده معقول وقت ما را تحقیق اسرار ده
موصول عطایائی که کرم فرمودهٔ از استرداد مصون دار هدایایی که بما انعام

انعام نمودهٔ بی ادبیهای ما از ما بازمستان شنیده ام که نوشیروان سکی را جل اطلسی
پوشیده بود و بشکار کاهش آورده آن سگ آن روز در شکار کاهلی کرده یکی
دیگر مبادرت نموده و شکاری را بگرفت سگ بانان گفتند جامهٔ اطلس این سگ بیرون
کنیم و در ان سگ پوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله سگی را جامهٔ بخشیده باشم
از وی کی باز ستانم کریما کافری یا کرم مجاذی سگی را جامهٔ بخشد بتقصیری که
از وی می آید باز نمی ستاند خلعت ایمان و دواج عرفان در دل ما تو پوشیدهٔ
و از ما تقصیرات و زلات دیدهٔ بکرم حقیقی ما را از ان خلعت عریان مکردان نقلست که
روزی حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان آن عرب را بر خوان نشانده دیگر
فقیری برهنه از در درآمد حاتم دست او بگرفت و او را بر همه تقدیم نموده بر صدر
نشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت نشانده و این
بیچارهٔ برهنه در ویش ژنده پوش را کرم ما باینجا رسانده خدایا حاتم بندهٔ بود
منسوب بکرم روا نداشت که برهنهٔ گرسنهٔ محتاجی از خوان او محروم باز کرده
بلکه او را بر ارباب جاه و مکنت تقدیم فرمود　روزی که محتشمان و یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا را برارائک فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بنشانی ما بی نوایان
را از صحبت و دیدار ایشان محروم نکردانی شیخ فرید الدین عطار قدس الله روحه
از برای تمشیت مفلسان نفسی دواست و لنعم ما قال مثنوی تراکر از عمل سرمایهٔ نیست
بجز بیچارگی سرمایهٔ نیست　تو بیچاره کی اول قدم نه　پس آنکه سر بسوی خانهٔ کرم
چون ز آن خان کرم بخشیدند　گنه کاران عاصی در رسیدند　اگر تو بی گنهی با گنه کار
بخوان نشین که سلطان میدهد دار　چو آن خوان کرم گسترده آمد　همه کردار بد ناکرده آمد
منوای عاصی بیچاره نومید　که چون پیدا شود اشراق خورشید　اگر افتد بقصر پادشاهی
هم افتد نیز بر کنج گدائی　کسی کو برهنه است ام و ز در راه　درو به تابد آن خورشید درگاه
چو کار مخلصان آمد خطرناک　گنه کاران بپرند این گوی چالاک　نه بینی مرد خود بین پادشا را
اینین المذنبین باید خدا را　درین ره هست خود بینی خجسته　تنی لاغر دلی باید شکسته

المناجات

المناجات الثامنه ای معروف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات سزا ای مکون
اکوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان بنقوش گوناگون بوقلمون
ای ظهور اهل وحدت در مرایای قلوب اهل توحید و ای نشوا بهدحقیقت حیران
سوایب معایب ظن و تقلید پرتو انوار جمال و جلالت پرتو جان ارباب ایمان
ارباب ایمان لایح فوایح روایح نفحات نسیمات ریاحین وصالت بر مسام مشام
ارباب عرفان فایح رباعی ای گشته دماغ جان معطر از تو　در دیدهٔ دل صور مصور از تو
ذرات جهان بظلمت آباد عدم　ز انوار وجود شد منور از تو　ای بخشنده
مراتب مناصب پادشاهی　بخاک نشینان درگاه عالم پناهی　با بغامات
پادشاهانه و ای بخشایندهٔ انواع پناهی ارباب گناه و ملاهی بنیاز شبانگاهی
و آه سحرگاهی بکمال لطف و مرحمت خداوندانه غزل فریضه است مرا بوز نقد عمر و
بجاست آه سحرگاه نالهٔ دل شب　مباش تشنه لب اندر بوادی عصیان
که بحر رحمت ما موج میزند بر لب　ظهور نور ربوبیت از ندای نوشید
در ان زمان که ترا گفته ام الست و برب　هزار دام کشیدم که کرده ام صید
کرم کنون بز مانم ز دام خود چه عجب　هزار باد جواب تو گفته ام لبیک
بدان امید که یکبار گویم یارب　مرا مجو که نیابی بباغ عالم قدس
درون سینهٔ سوزان عاشقان بطلب　معین ز نام و نشان در گذر که در ره عشق
غلام سگ کویش ترا بس است لقب　ای مقتدری که بعلم قدرت در لوح فطرت
نقوش موجودات را بقدرت کامله و حکمت شاملهٔ خود بنگاشتی و ای مدبری که
صفحهٔ دیباچهٔ ابداع و اختراع صور آفرینش را رقم وجود برکشیدی بی تکیف
عرس جلباب جبروت و جلال تست بر کردن کرسی غاشیهٔ کبریا و کمال تست
قلم مستوفی دیوان تقدیر تست لوح محفوظ خزانهٔ اسرار قدرت و تدبیر تست
آسمان آینه دار عزت و جبروت تست زمین پرده دار اسرار ملک و ملکوت
تست بر جبین متقین جنت المأوی رقم روح و ریحان تست　در جویم جحیم

المناجات

وصمیم حیم تعبیهٔ بهوان بحران تست به آستین تحسین ملایکهٔ ملکوت طراز اعزاز
عبودیت تست بر آستان ایوان عزت و جبروت نشاد آثار ربوبیت تست
بداوج فلک موج عجایب قدرت تست در فرج ملک کفت وکوی اسرار حکمت
تست نیرین منور برتست سماکین تجلی تو معلق تعبیهٔ سریت شب وروز منتظر عطایای
نور و ظلمت تست کاف ونون کن فیکون خزانه اسرار قدرت تست بر جبین داغ
عظمت واحتشام تست رقاب جباره واعناق اکاسره حلقهٔ دام انتقام تست
جاسوسان صامعهٔ درجت وجوی خیر وپیغام تست خطیب ناطقه در کفت وکوی نام
با آرام تست مثنوی ای نام تو بهترین سرآغاز ∴ بی نام تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند ∴ نام تو کلید هرچه بستند ∴ ای هست کن اساس هستی
کوته ز درت دراز دستی ∴ ای هست نه بر طریق چونی ∴ دانای درونی و برونی
ای هرچه رسیده وارمیده ∴ درکن فیکون تو آفریده ∴ ای جرم عالم تحیر
عالم زتو هم تهی و هم پر ∴ ای مقصد همت بلندان ∴ مقصود دل نیازمندان
راه تو بنور لایزالی ∴ از شرک وشریک هر دو خالی ∴ در صنع تو کامد از عدم
حیران شده عقل علت اندیش ∴ در عالم و عالم آفریدن ∴ به زین نتوان رقم کشیدن
از قسمت بنده کی وشاهی ∴ دولت تو دهی بهرکه خواهی ∴ کر لطف کنی وکهی کنی قهر
بس تو نکیت نوش بازهر ∴ کر قهر سزای ماست آخر ∴ هم لطف برای ماست آخر
تا از نظیم عنایتی هست ∴ فتراک تو کی کذارم از دست ∴ وانکه که باز نفس آید
هم خطبهٔ نام تو سر آید ∴ اوام کرفته ام بکویت ∴ لبیک زنان بجست وجویت
من بی کرم فتنها نهانی ∴ هان ای کس بی کسان تو دانی ∴ بیش تو نه دین نه طاعت آرم
افلاس دهی شفاعت آرم ∴ از ظلمت خود رهاییم ده ∴ با نور خود آشناییم ده
از خوان تو با نعیم تر حیست ∴ وز حضرت تو کریم تر کیست ∴ از خرمن خویش ده زکاتم
منویس بدین و آن براتم ∴ روزی که حرا ز من ستانی ∴ ضایع مکن از من آنچه دانی
وانکه که مرا بمن دهی باز ∴ یک سایهٔ لطف بر من انداز ∴ الهی بحرمت حضرات عیون

بحرمت زحل مریخ نتیجه از آثار عدل تست سعادت زهره ومشتری در بحر ازانوار فضل تست

جباران صح

عارفان که

عارفان که معتکفان مقام عبد تستند و عیون جفون تجلی این جان بار که مجاوران جناب بوت اند
بحرمت نالهٔ پیاله کشان دُرد درد که مخموران خم بادهٔ الستند سودا ییان بازاری که
در شوق یاری از سرمایهٔ هر دو کون تهی دستند بحرمت پاک بازان قمارخانهٔ
اندوه که نشان دیو آزادی بر تختهٔ نرد در بندکی در باختند رخت هستی
او اندیشهٔ هوا پرستی را از زاویهٔ وجود و صومعهٔ نهاد بدر انداختند که نقطهٔ
دل ما را جز مدار یک کار اسرار معرفت خود مدار نخجره نهاد ما را شکوفهٔ دداد
ومیوهٔ مراد در بر آر ما را توفیق رفیق کردانی تا همه را بجا نیم و داد بنده کی
از تو بستانیم الهی نظرات عنایت خود در عشق و ایکار از ما باز مدار و تخم وفای
خود در کل ما مشتی بکار بکار نام با آرام خود را ورد زبان ما فقیران دار در آن
دم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بر دار و نوشتکان رحمت و مغفرت
بسیار که یکی از بزرکان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین وی
حاضر آمدند و کلمات تلقین میکردند و شیخ میکفت که نمیکویم مریدان همه کریان شدند
ناکاه شیخ چشم باز کرد مریدان کریان دید کیفیت حال پرسید کفتند سخنان چند
کریت شما را تلقین کلمهٔ ایمان کردیم هربار شنیدیم که میفرمودید نمیکویم نمیکویم
شیخ کفت معاذ الله من در جواب شما آن کفته باشم که یعنی کلمهٔ توحید و شهادت
نمیکویم اما ضعف بر من مستولی کشته بود و حرارت غالب شده خواستم که
آبی طلبم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته قدحی آب سرد آورده بر
دست راست من بایستاد و آب را در قدح حرکت میداد از من پرسید که
آب میخواهی کفتم بلی کفت بکوی لا آله للعالم عالم را هیچ معبودی نیست من از سخن
او اعراض کردم و کفتم نمیکویم از جانب دیگر درآمد وکفت آب میخواهی کفتم بلی کفت
بکو عیسی ابن الله کفتم نمیکویم از پایان پا درآمد و قدح آب را حرکت داد وکفت
آب میخواهی کفتم آری کفت بکوی هو ثالث ثلاثه کفتم لا اقول لا اقول لا اقول
قدح خود را بر زمین زد و از پیش من بکریخت آن رد سخن ابلیس میکفتم نه رد سخن شما

پس اکنون کواه باشید که مومنم و با ایمان میروم و کلمهٔ شهادت بکفت
واز عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عافیة امورنا الی خیر
یا دایم المعروف ای احد کریم وای صمد قدیم ای موجود بی علت
وای معبود بی آلت ای منور ظلمات قوالب وای مصور هیات مطالب ای
در نوای بلبلان کلستان بیان طبب نغمه ونوای حمد وثنای شاخسار کلزار
اسرار عارفان منفجر به از انهار انوار شوق ولقای تو ای در ارحام اصداف
قلوب لالی عشق ومحبت تو دای در اقداح ارواح شراب ناب رویت ومشاهدت
تو نقود نفوس در خزاین قوالب محفوظ بحفظ وحمایت تست عروج قلوب
بر معارج مطالب موقوف بجاذبهٔ عنایت تست ای رحمت بی نهایت وجود بی
وی جاذبهٔ لطف وعنایت از تو کر جملهٔ آفاق ضلالت کیرد ممکن نبود بجز
هدایت از تو ای متجلی بانوار جمال در مرایای قلوب ارباب معارف با نکشاف
استار جلال وای منور بواطن اصحاب ایقان با سعهٔ لمعات انوار عرفان از مطالع
شموس نیرهٔ وصال برخاست ز پیش دیده استار جلال در تافت بقعهٔ
سینه انوار جمال بیرون شد ازین روزنهٔ کن فیکون دل ذره صفت ز
در پی خورشید وصال تو زادکان مشیمهٔ عدم بشیر حکم و شهد عهد قدم در مهد الا
دانم تعبیت لطف وکرم تو پروانی کدایان صحت نعال بشریت را در ظل ظلیل
معیت از بلاس افلاس بر تخت شاهی سریر پادشاهی تو نشانی شعاع انوار
ساطعهٔ تجلیات ذات ولوامع اقمار لامعهٔ تنزلات صفات تست طور وجود
ارباب شهود را ذره وار در دید تو انوار در رقص شده دیدار در آورده
شاهد دلربای عشوه نمای بزم شهودت که برقع کشای نقاب وجودات
از مظاهر بشریت جمال احدیت بعاشقان ازلی ومشتاقان لم یزلی نموده
وقت شد کاید جمالش از نقاب من برون پرتو نور تجلی از حجاب من برون
ز در رقم بر لوح دل یکحرف استاد ازل تا ابد آید معانی از کتاب من برون

ونعم مدد

صد هزاران

صد هزاران جدول خون چیست بر تقویم دل جون بجز یک مه نیامد از حساب من برون
عالمی مست فلکی دجهره من میکنند تا عروس جنبش آید از نقاب من برون
قشر تن انداختم پس مغز جان بکداختم روغن نور الله آمد از لباب من برون
ماهی ار کز بحر عرفان آید اندر کو جان ماه تابانی شود تابد ز آب من برون
از شرابم ناچشیده مست می کرده معین پس که تابد حسن ساقی از شراب من برون
الهی بحرمت حرافان سر باز رعنا که بعد طلب ایشان بر محک نامرادی سره آمد
بغرت خانه برانداز انی که قصور بی قصور فراد پس جنان در جنب کنکرهٔ ایوان بنیان
ایشان یک کنکره آمد بحرمت معمارانی کامل که هرکز وصمت اندراس با ساس توجه ایشان
راه نیابد بغرت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل بتلالو مرآت ضمیر ایشان
ماه نیابد بحرمت وفاق عشاق مشتاق که در وثاق میثاق اقداح افراح الست
نوشیدند بحردان عریان که در جامه خانهٔ و احببت ان اعرف خلعت خاص عرفان
از دست صباغ صبغة الله پوشیدند که ما اسیران شهوات را انفکاک رهانی مخصوص
کردان نواختکان الطاف تو هم را از ارتداد محفوظ دار نقد ایمان که بما عطا فرموده
استرداد منمای بر موی سفید و دل بر امید ما ببخشای نقلست کر امام حسن بصری
رحمه الله در عقب جنازه بکورستان رفته بود جون اندفن میت باز پرداختند
امام در کورستان بکوشه بنشست و در مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد
شخصی بود بفسق وفجور مشهور فرزدق نام از دور در امام نکریست و بر حال خود
می کریست امام جون او را کریان دید از حال او بپرسید کفت ای امام مسلمانان
بر حال پریشان خود میکریم که مردم در من می نکرند و میکویند که چه بدکردار یست
و در تو می نکرند و میکویند چه نیکو کاری پسندیده روزکاریست ای امام اکر
معاملهٔ حق تعالی نیز با من بر طبق معاملهٔ خلق باشند کار بر من تنک آید امام فرمود که
ای فرزدق هیچ عملی داری که جنک دران زنی و ازان امید نجاتی داری کفت
یا امام المسلمین سه چیز دارم شیبتی فی الاسلام و توحیدی سبعین سنة واعترافی

وای
بابی المتعی
بحبر

رجل سو یکی پیری در اسلام و توحید هفتاد ساله واعتراف بدیٔ خویش جون فو
وفات رسید امام و برادر خواب دید که در صدر جنت میخرامد گفت خدای تو
با تو جه کرد گفت ای امام مرا بموی سفید و هفتاد ساله توحید من بخشید رباعی
جون عود نبود جوب بید آوردم | با نامه سیاه و موی سفید آوردم
گفتی جه وسیلت است دست آویزد | بر رحمت عام تو امید آوردم
الهی از پدر ما آدم صفی علیه السلام در روز اول جه آمد که بر تخت خلافتش
نشاندی و از ما جه خدمت آمد که خطبهٔ کرامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ بنام ما خو
جون بنواختی فرو مگذار و جون از پای در افتیم بردار بیت پادشاهان که بنا
کرده اند | بندگان را فزود نگذارند | جون که برداشتی فرو مگذار
ور بیفتیم باز مان بردار | خداوندا در عالم افعال و جهان اعمال ارباب
تکالیف را جهار صفت است دو بد است و دو نیک ازان دو بد یکی بد
وازان دو نیک یکی نیکوتر آن دو بد معصیت است وکفر وکفر از معصیت
بدتر و آن دو نیک طاعت است وایمان ایمان از طاعت نیکوتر و ما اگر جه
بدانیم اما اینجا این دقیقه بدانیم که ازان دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و ازین
دو نیکی یکی گذاشته و یکی گذارده و موجب بدیٔ ما دو جز است کردا این گنا
وگذاشت آن یک نیک ولیکن آنجه کرده ایم از بدی ازان بتر هست که بگذاشت
و آن کفر است وآنجه نکرده ایم از نیکی ازان نیک تر هست که کرده ایم و آن ایمان
الهی ارتکاب معاصی ما را با جتناب از کفر ببخشای وتقصیر طاعت ما را ببرکت ایمان
ازمان محض میفرمای هرجه کرده ایم از معاصی در گذار وهرجه نکرده ایم از طاعت
کرده انگار المناجات العاشره ای قادر بی آلت وای ناظر بی مقلت
ای مقدری که تقطیر تأثیر عاطفت در خار زار رخذ لان گل خوشبوی عرفان
بشکافد ای مدبری که سموم هجوم سیاست در سبزه زار طاعت خار آزار
عصیان رویاند صرصر قهاری حضرت علم دعوی فرعون بی عون را از گوشه

بام آنا ربکم الاعلی بیندازد موج دریای عظمت کشتی حیات قارون را در گرداب
فنا بآسیب جنگ نهنگ جبروت بشکند اگر آتش سطوت شعلهٔ عزت در فضای
عالم حیرت برافروزد خرمنهای طاعات مطیعان بیکدم بسوزد واگر از لطف
نسیم عنایتی بوزد جان ناتوان عصات جنات را برایحهٔ فایحه برافروزد رباعی
لطف تو اگر بنده نوازی نکند | با خود کرم تو کارسازی نکند
شک نیست درین که جملهٔ دریاها | یک جامهٔ معصیت نمازی نکند
ورود ناز پرور حسن و جمال بر منصهٔ فضل فضل و کمال بتجالت انفعالت
در گلزار رخسار محبوبان جون شکوفهٔ طری بتبسم نسیم سحری در تبسم عندلیب
محبت در گلستان مودت بر اغصان لسان عاشقان بتمنای دیدار گلرخان
ناله وافغان در ترنم شعر از عشق که بیت بلبل شیدا جه میکند | گر عشق نیست این همه
غوغا جه می کند | بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی | تا بنگری که عشق تو با ما جه میکند
تابوت ما بسر کوی دیو عشق | وانگه نگر که بوی مسیحا جه میکند | ای علم
اقبال ولوای افضالت بر دوش هوش صوفیان صافی دل وای عقل فعال
فعال عارفان باکمالت در بیدای نابیدای معرفت جلالت ناجیز ومضمحل ای مدار
زمین وزمان وقرار کون ومکان بقیومیت ذات قایم وای قلوب مکرو بان
سرادقات عزت وجبروت از سطوات تجلیات ذات وصفاتت هایم رباعی
بر بوی یقین درین بیابان رفتیم | وز عالم تن بعالم جان رفتیم
عمری شب و روز در تکاپو بودیم | سرگشته در آمدیم وحیران رفتیم
آه سرد عاشقان و سوز سینهٔ سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق
جمال تست عربدهٔ سرمستان جام عشق ازلی وهای هوی سرخوشان شراب
طهور لم یزلی از دادهٔ انارهٔ کاوس عشق ومحبت تست شعر عشق شوری
در نهاد ما نهاد | جان ما در بوتهٔ سودا نهاد | گفت وگویی در زبان ما
جست وجویی در نهاد ما نهاد | جون نبود او را معین خانه

از عشق که بیت بلبل شیدا چه

هرکجا جا یافت رخت آنجا نهاد | بر مثال خویشتن حرفی نوشت
نام آن حرف آدم وحوا نهاد | حسن را بر دیدهٔ خود جلوه کرد
منتی بر عاشق شیدا نهاد | هم بجشم خود جمال خود بدید
تهمتی بر جشم نابینا نهاد | تا تماشای جمال خود کند
نور خود در دیدهٔ بینا نهاد | تا کمال عشق خود ظاهر کند
این همه اسرار بر صحرا نهاد | الهی برحمت وجدانی که خرقهٔ
انانیت را در خوانق عرفان از زمرهٔ قوال کنت کنزا جاک دارند بحرمت
عابدانی که در صومعهٔ نیاز والمتعفرین بالتراب ورب الارباب از غایت
تضرع و نهایت تذلل روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت
که از لباس سلامت عاری اند در دنوشان درد کش سنگ بالا لینان
خاک مفرش که باکمال عزت بصد خواری اند که اسیران لشکر شهوات را
از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان تشنگان بادیهٔ نامرادی را از شربت
خانهٔ کرم وآبادی جرعهٔ بجشان جانهای بلب رسیده را از محیط عنایت
قطرهٔ بخش لب تشنگان بادیهٔ گناه را از زلال مغفرت سیراب گردان
الهی جون بر توهیج پوشیده نیست قبایح اعمال ما را بپوش و جون بر حضرت
توهیج مشکل نیست فضایح اعمال ما را ببخش بقفل یاس در امید بر روی خود
بسته ایم بمفتاح رحمت و درجا بر روی دل وجان ما بگشا مطیع وعاصی
دانی وقاصی را غریق بحار رحمت ومغفرت خود گردان مثنوی یا اله العالمین
درمانده ام | غرق خون بر خشک کشتی رانده ام | دست من گیر و مرا فریاد رس
دست بر سر جند دارم جون مگس | ای گناه آمرز عذر آموز من
سوختم صد ره جه خواهی سوز من | جون ندانستم خطا کردم ببخش
بر دل وبجان پر دردم ببخش | الهی عادت کریمان جهان آنست که
نظر عنایت در بارهٔ فقیر بیش میدارند وایشان را پیش می نشانند بیر هراة

در مناجات میگوید قدس سره الهی نواخته و طوبای کویی که بدان جشم که در تو
نگران می نگری در درویشان نگر که یا تو اولیتر که بدان نظر که در مطیعان
می نگری وهم پیر هراة فرموده است که الهی تو مرا جرم من نگیری من ترا بکرم
تو بگیرم تو بگیرم که کرم تو از جرم من بیشتر است الهی زور کردن بر ضعیفان
صفت کریمانست و باریک گیری با مفلسان نه کار بی نیازانست بس ای
... بی نیاز که بر همه پادشاهی همان به که بر ضعیفی ومفلسی ما ببخشایی مثنوی
... گدایم با امید جود | آمده بیشت بر کوع وسجود | همجو گدایان که بر پادشاه
... ست برار ندز بهر عطا | لطف تو جون با همه بد اجنت | سفرهٔ انعام بینداخت
... هر کس که حقور شندست | مفلسش دارنده برابر شداست | لطف تو آثر وزکه خان می نهاد
... کرم در همه عالم فتاده | نزد تو ما از ره دور آمدیم | در ظلمات از پی نور آمدیم
... بشنوی بانگ علالای ما | درگذر از جمله خطاهای ما | ما هم اینجا بسوال آمدیم
... ز تو طلبکار نوال آمدیم | جون بتو حاجات بسی داشتیم | دست دعا نزد تو برداشتیم
... دارم امیدی که بجود خاتم | دست تهی باز نگرداندیم | ای که به از دینی و دینی مرا
... در نور راه یقینی مرا | جز غم تو با توجه گوید کسی | از تو بغیر از توجه جوید کسی
المناجات الحادی عشر ای خالق نار و نور وای رازق مار و مور ای
گشایندهٔ ابواب رحمت وای نمایندهٔ اسباب مغفرت ای مصور اشباح
وای منور ارواح رباعی در هر دو جهان من تویی همره بس | وز ستر نهان من
تویی آگه و بس | غیر از تو کسی در دل وجانم جه کند | اندر دل وجان من
تویی والله وبس | ای پادشاهی که لطفت جون قطرهٔ آب فسرده را نور دهد
دانه در ثمین کرده قدرتت جون خون بسته را جان بخشد آینهٔ جمال نمای
فتبارک الله احسن الخالقین کرده طارم بالا و عرصهٔ ابستی با نوار حکمت تو روشن
هفت شادروان بستان بری و جار میدان باغ زمین با ثار رحمت تو گلشن
رباعی ای دیدهٔ عاشقان ز رویت روشن | وای سینهٔ عاشقان ببویت گلشن

من در طلب تو روز و شب سرگردان
افتاده ز تو دور و تو نزدیک بمن

ای غایت قوت رای عقول معرفت پیشه در ادراک دقایق صفاتت حیرانی و ای نهایت فکرت فحول مصلحت اندیشه در حقایق معارف ذاتت نادانی

رباعی هم گوهر قعر بحر بی پایانی
هم کنج طلسم و بیرون ده ویرانی
پس پیدایی از آنکه بی پنهانی
بیرون ز جهان در اندرون جانی

غرا جذبت عقلاء عالم را بر خاک ما و فناس نشاندند تجلی مکاشفات نور جمال دلها و خستگان را در من بر بند هل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید جهت ندا عظمت الوهیت از سرادقات غرت معشر بشر را خطاب می کند که ما للتراب و رب الارباب رحمت بی علت انوار رای استار عیب شکستگان و دلخستگان را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم شعر

ای آنکه دلم شکسته ابتمت دلم میدهی
گر ندهی مراد جان رحمت دلم میدهی
از سر خان و آب نان دست طمع بشت دل
تا زموائد کرم رحمت دلم میدهی

دل ز سماع نام تو خرقه و تن همی دره
در حرم حریم جان خلعت جان هم میدهی
چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها
غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی
دیدن حسن روی تو در تتق مظاهرت
رو بیت چشم این بود رویت دل چه میدهی
آنکه به پرده رفته و عشوه مکن دلم مبر
ور نه نقاب بر کشا حسرت دلم میدهی
دلکه ز حسرت لبت بر سر وادی طلب
تشنه فتاده جان بلب شربت دل چه میدهی

الهی بحرمت سرمستانی که در مقام شک از دست ساقی محبت در بزم قربت شراب طهور وحدت نوشیده اند و رعونت خلقیت در حقیقت عینیت متلاشی کرده اند و تمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته اند بعزت مغلوباتی که در غلبات غلیان عشق در مقام معذوری نوبهای منصوری بر بر آورده اند و شجره نهاد ایشان در وادی مقدس وجود بنار شهود سوخته قصدای ندای انی انا الله در عالم توحید در داده باین اسرار زبان گشاده شعر

امروز منم در عشق او بر نار هجران سوختم
در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم
انوار ذات مولوی یک شعله زد بر دل قوی
تا چون درخت موسوی بر نار عرفان سوختم
ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من
چون شمع هر شب تا سحر با چشم گریان سوختم
از هفت دوزخ بر شدم در هشت جنت بر شدم
از سوز دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم
می شد حجابم جسم و جان آتش زدم در این و آن
حق دیدم از عین عیان چون جمله اعیان سوختم

آورده اند که شیخ شبلی قدس سره می گفت که اگر حق تعالی مرا مخیر کرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید فرمود قدس الله که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چکار هر جا فرستند باید رفت و هر جا دارد باید بود شعر

ای برده اختیارم تو اختیار مایی
من شاخ زعفرانم تو لاله زار مایی
گفتم غمت مرا کشت گفتا چه زهره دارد
غم این قدر نداند کاخر تو یار مایی
گفتم چو چرخ گردان والله که بیقرارم
گفت ار چه بیقراری نی بیقرار مایی

نقلست که شیخ جنید فرمود قدس سره که اگر فردا خدای تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بمشاهده جمال ما بگشا من چشم نگشایم و گویم الهی چشم در دوستی غیرست و بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بی واسطه چشم میدیدم امروز میخواهم که بی واسطه دیده بینم غزل

چشم غیرست در این پرده چه سازم بینم
او چو از دیده بی دیده کیم می بیند
بهتر آنست که در دیده جانش بینم
رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم
چاره آنست که من نیز نهانش بینم
خواهم اول که ز سر تا بقدم جان کرده
وقت آنست که بیخود نگرانش بینم
پرده گر بر فکن امروز ز رخ ورنه مرا
تا بجو جان در هم پیدا و نهانش بینم
حسنش از پرده هستی همین می تابد
صبر آن نیست که فردا بجهانش بینم
با شد این پرده برافتد که عیانش بینم

الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شراب قدس از دست ساقی عشق نوش کرده اند ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده اند بعزت مستوران

روح

روایح روح پرور و پستمستقان شمایم روح گستر که عطر محبت در جمع بحیم بر آتش محبوبه سوخته اند سرمستان خمخانه الست که در بزم بارزم و کان شعیهم هنکورا بقدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا جرعه راز در مقام ناز بر افروخته اند که مخموران شراب عشق را از زلال وصال خویش چاشنی ده کرامت فرمای محبوسان ظلمات شبستان عصیان را بدمیدن صبح توبه و ندامت روشنایی ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی گوید قدس سره که خدایا امیدواری من بتو با گناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعات زیرا که طاعت را اخلاص می باید تا اعتقادی نشان او تواند بود و من اخلاص چگونه ورزم و حال آنکه بآفات معروفم و در معاصی اعتقاد بر رحمت است و تو رحمت چون نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای آب روی سلاطین روزگار بر گرد اسرار سرا پرده عظمت آب جویی و ای جان عطشان بادیه نشینان از فیض سحاب فضلت آب جویی ای قبه نه توی فلک در خم چوگان سلطان تقدیرت یکی گویی و ای ذرات کائنات در مقام شهود سر وحدانیت یکی گویی رباعی

تا قبله عشاق جهان روی تو شد
روی بت بتگران همه سوی تو شد
زنهبان جو سر زلف چو چوگان تو دید
انگشت بر آورد و یکی گوی تو شد

خدایا در بعضی از حکایات ارباب اشارات چنین دیده ام که حکمت در استعمال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر هفت کلمه یکی آنست که بنده را هفت خطر در پیش است خطر مرگ در کفر بود یا بر مسلمانی خطر گور که نورانی بود یا ظلمانی خطر منکر و نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده رانی یا نرانی خطر بعثت که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر حساب که بدشواری بود یا بآسانی خطر ترازو که پله طاعت سبکی کند یا گرانی خطر دوراهی که بنده جهنمی گردد یا جنانی و چون بنده را این کلمه هیار که بر زبان راندیم ما را زین هفت ورطه بسلامت بگذران در دم آخر نوید بشارت کرامت

فرمای که الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة در گور روح و راحت ارزانی دار فروح و ریحان و جنة نعیم سوال منکر و نکیر را حجت کرم کن یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت در وقت بعث ندای سعادت بسمع ما برسان یا عبادی لا خوف علیکم الیوم در مقام حساب سهولت بیش آر فسوف یحاسب حسابا یسیرا پله نیکویی را ثقلت عطا فرمای فاما من ثقلت موازینه از پل صراط مجاورت بسلامت روزی کن ثم ننجی الذین اتقوا خدا وندا چون ازین هفت ورطه بگذرانی بهشت مراد دیگر واصل گردان چون از صراط بگذریم بجنت برسان فاثابهم الله بما قالوا جنات در جنت راحت و نعمت ده و لکم فیها ما تشتهی انفسکم با انبیا مرافقت کرامت کن و حسن اولئک رفیقا از حوریان جنت مرافقت کرامت کن و زوجناهم بحور عین از ولدان و غلمان بهشتی خدمت بما برسان و یطوف علیهم ولدان مخلدون از ملایکه سلام و تحیت مشرف گردان سلام علیکم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا و رویت مسرور گردان وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة رباعی

یا رب بجناب ذو الجلالم برسان
لب تشنه بدریای زلالم برسان
زانجه بوصال می گشتم زحمت هجر
زین هجر بدولت وصالم برسان

المناجات الثانیه عشر ای احد دانا و ای صمد توانا ای داننده سر و نجوای فقیران دردمند و ای شنونده شکر و شکوای محتاجان نیازمند ای خفتگان شبستان بشریت بتحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار و ای مخموران خمر بر خمار غفلت بتجرع کاوس مالامال و کرب از فرط مستی شراب ضلالت هشیار رباعی

ما تازه ز خان آب و نان عشقیم همه
در نابستی آفتاب عشقیم همه
مستان شده از شراب عشقیم همه
بی خویشتن و خراب عشقیم همه

ای ملکی که ابواب بیگانگی را بر روی آشنایان فراز کنی تا جز ترا نخوانند گره شبهت از رشته اعتقادت خواص باز کنی تا همه ترا دانند ای پادشاهی که

عدالت دادِ هر داد خواهی پیش از خواستن دادهٔ ای آلهی فضلت ما محتاج هر محتاجی
پیش از حاجت فرستاده ای علیمی که علمت کاشف اسرار اسرار است وای
کریمی که کرمت سود بخش تجارستان ای درسموم سرمدیت خود مقدس از احاطت بصر
وای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک عقول مختصر رباعی در طلب وصل تو دل
رنجور خوش است جان در ره سودای تو مهجور خوش است کریم که بدرگاه
بارم ندهند هم دیدن درگاه تو از دور خوش است الهی بحرمت
مهتدیانی که ممهد قواعد اساس بی اندراس استیناس اند بعزت خاک نشینان
که معتکفان عتبه علیا و سدهٔ افلاس اند بحرمت لمعات بارقات نفوس
مقدسهٔ لاهوتی و شعشعهٔ اشعه سرادقات شموس نیره جبروتی بحرمت
عارفانی که نقش بندی کردند صنع ربانی در کارگاه فیض فضل سبحانی نقوش
صور ریحانی بر در و دیوار وجود و جام جهان نمای اسرار شهود ایشان رقم
برکشیده و جمال وحدت ذاتی بشیون صفاتی در مرآت هستی و مظاهر
حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای ما را نوری بخش که
بان نور حقایق مغیبات بنماید دلهای ما را سروری کرامت فرمای که بدان
سرور ابواب مکاشفات بگشاید سری بخش که در میدان خدمت تو یکی گوی
الهی فرموده که کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی حساب کنندهٔ شما نفس شما است بنده
خود حساب خود کند الهی حساب را دلی باید که فکر کند و زبانی که بر شماره
و دستی که عقد گیرد دل و دست و زبان ما را این خطاب با سیاست از کار
برده کمال از سر حساب ما در گذر الهی در حساب قطرات و ذرات و الوف
می باید و ما جز یکی ندانسته ایم بحرمت کلمهٔ توحید که ما را از دو گفتن نگاه دار
الهی یوسف صدیق را صلوات الله علیه سه حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس
خانهٔ زلیخا سیم حبس زندان و حضرت تو در حبسها او را ضایع نگذاشت در
چاه از جبرئیل علیه السلام موانست یافت و اوحینا الیه در حبس خانهٔ زلیخا

عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء در حبس چاه جبرئیل علیه السلام موانست
یافت زاید در زندان مملکت یافت وکذلک مکنا لیوسف الهی ما بیچارگان را سه حبس است
یکی حبس شکمها در دوم حبس گهواره سیوم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو
حسن صورت یافتیم و صورکم فاحسن صورکم در گهوارهٔ غذا و تربیت یافتیم
و رزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم
از کمال کرم تو عجب غریب نباشد الهی گداپرور کریمان آنست که فقرا را بنوازند و
کار محتاجان بسازند مفلس بمجلس ایشان آیند غنی بیرون روند و گدایان بصحبت
ایشان آیند پادشاه باز گردند حکایت که روزی درویشی با جامهٔ شوخگین
نزد پادشاهی درآمد پادشاه را از آمدن درویش خبر شد روی درهم کشید
یکی از ندمای پادشاه گفت ای بی ادب این مقدار ندانسته که با جامهٔ شوخناک
پیش پادشاهان آمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامهٔ شوخ
گین از پیش پادشاهان بیرون آمدن عیب است پادشاه را این سخن بغایت
خوش آمد و آن درویش را بخلع وافره مخصوص گردانید الهی درویشی با جامهٔ شوخگین
بدرگاه پادشاه مجازی میرود خلعت می یابد مدت پنجاه و شصت سال بیش میشود که
با جامهٔ وجود آلوده بمعاصی و زلات روزی پنج بار بدرگاه می آیم بکمال کرم خود ما را
بخلعت رحمت خود مخصوص گردان خداوندا یوسف صدیق علیه الصلوة والسلام در خانه
مقداری گندم داشت در همه شهر خود یک کس را گرسنه نگذاشت الهی هر دو جهان
مهمان خانهٔ تست و هر ده هزار عالم صدقه خوار خزانهٔ تو اکرما فقیران محتاج
و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان خود بهره مند گردانی و از مائدهٔ
جود و کرم بانعام آلا و نعم مخصوص سازی ع بدان کرم که تو داری امیدوار همت
الهی برادران یوسف علیهم با یوسف علیه السلام پنج کار کردند اول یوسف را
علیه السلام عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز پس اضطرار خود بدو عرضه کردند
وگفتند مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة مزجاة

آنگاه حاجت خود را بیان کردند اوف لنا الکیل و صدقه طلبیدن و تصدق علینا
یوسف علیه السلام با ایشان نیز پنج کار کرد اول عتاب کرد هل علمتم ما فعلتم بیوسف
دوم عذر ایشان تلقین کرد که اذ انتم جاهلون سیم از ایشان عفو کرد لا تثریب
علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت خواست که یغفر الله لکم پنجم دل
ایشان را قوی کردانید و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف علیه السلام
گفتند ای یوسف چنانکه بودی ترا ستودیم یا ایها العزیز چنانکه بودی خود
بتو نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم و جئنا ببضاعة
مزجاة آنچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل و تصدق علینا
بدان منگر که ما جفا فیانیم در کرم خود نظر کن ان الله یجزی المتصدقین بر وجه کا
ما نیز چنانکه بودی ترا ثنا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودی خود
بتو نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم آنچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم خلطوا
عملا صالحا و آخر سیئا آنچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب
علینا تو نظر بقبایح اعمال ما مکن نظر بر رحمت بی غایت و لطف بی نهایت خود
انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را علیهم گفتند
که ما بضاعتی داریم که هیچکس قبول نمیکند ولیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت
مگر من از همه کس زبون ترم گفتند نی تو از همه کس کریم تری بضاعت معیوب را
کریمان خریداری میکنند رباعی سوی تو آییم که ما را یار وفادار تویی هرچه دارم
بتو آرم که خریدار تویی راز دل ما دگری غیر تو گفتن نسزد که بخلوتگه
جان محرم اسرار تویی و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طمع
زیاده از دستور دیگران هم طمع میداریم گفت عجب متاع کاسد را بهای کامل
می طلبید گفتند آری تو غنی و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر بیت من بندهٔ حقیر و تو سلطان
محتشم گر در غم تو زار بمیرم ترا چه غم عاقبت کرم یوسف علیهم آن تقاضا
کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم اعدا عدوک نفسک

الهی بین جنبیک وکرم تو آوازه با آوازهٔ ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
در داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته بان لهم الجنة الهی ما بستانیم
از کرم تو در عوض زیادت از دستور عرفی طلبیم ما را از هم زیادت کرم فرمای
للذین احسنوا الحسنی و زیادة رباعی ای سر تو در سینهٔ هر صاحب راز
پیوسته در رحمت تو بر هم باز هر کس که بدرگاه تو آید به نیاز
محروم ز درگاه تو کی گردد باز ای کریم کارساز و ای رحیم بنده
نواز ای احد کریم و ای صمد قدیم ای گشایندهٔ ابواب مکاشفات بر دلهای
اصفیا بمفاتیح غیب و ای زدایندهٔ قلوب ارباب مجاهدات بمصقلهٔ مشاهدات
از غبار زنگار شک و ریب ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال و
تصور نقصان ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان فی توسل حدثان
ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای همدم روح روان مشتاقان
شوق وصال تو رباعی در دل همه آرزوی مشکل دارم در جان همه درد و
رنج حاصل دارم دلهای همه جهانیان خون کرده گر شرح دهم هر آنچه
در دل دارم ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا زینا السماء
الدنیا طاق مقوس و رواق مقرنس طارم بالا و عالم و الا هر شام بکوهر
شب چراغ اختر سیار و در آبدار این صدق عالی مقدار گوهر نثار می‌آرایند
ترک تازان طلیعه سپاه رومی روز هر صبح تاج مرصع قمر و دواج مسلع سحر
از دوش و بنا گوش زنگی شب بحکم جهان مطاع و فرمان واجب الاذعان تاراج
تو بر می‌دارند مشاطگان عروس سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجهٔ
ایقان بر جبین جبین ارباب ایمان می‌فشانند خطرا گران نواب جبر و تیت بر
خلعت بارقعت معرفت و طیلسان لطف و مکرمت برقامت با استقامت
اصحاب عشق و محبت می‌پوشانند توحید تعالی الله تویی بی مثل و مانند که خوانندت
خدا وندان خداوند فلک بر پای دار و انجم افروز خرد را بی میانجی حکمت آموز

جواهر بخش حکمتهای تاریک بروز آرنده شبهای تاریک نکه دارنده
بالا و بستی کواه هستی او جمله هستی وجود ذات بر همه موجود قا
نشانت بر همه بیننده ظاهر بجست و جوی تو بر بام افلاک در دیده
وهم را نعلین ادراک شناسایت بر کس هست دشوار ولیکن هم
بحیرت می کشد کار الهی بحرمت مردان میدان محبت که دنیا و آخرت
در بادیهٔ بدایت وقت ایشان دو منزلست و دل و جان ایشان بر سر جاده
سوی بلا بر مبادران و واردان خانقاه ابتلا سبیل است بحرمت قلاش
در مسافت هم آفت بیدای دنیا هرگز رخت اقامت بر مرکب استقامت
ننهادند و در روی این عجوزه مکاره بر سم نظاره دیده بر رفای نکشادند
بحرمت گدایانی که از برای یک نان بار منت دو نان جان نکشیدند
و بستان صبر و تحمل و سفرهٔ قناعت و توکل شکم آز و آرزو را بردریدند
الهی بجاه بیداران سحرگاه و انتباه هشیاران فاعلم انه لا اله الا الله که
بیماران بستر گناه و مضطجعان مضاجع ناله و آه را بطلوع صبح ندامت و
ظهور نور توبه و انابت از خواب غفلت بیدار کردان سرمستان غرور
شیطان مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و بار نام خود
پرستی هشیار ساز دم ندم ما را دران دم آخر تو آه انتباه و تدارک
عمر تباه ما کردان تخم بیداری که بکمال عنایت در زمین دل ما کاشتی و بشرایع
انبیا و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان بپرورانیدی و نمود
و امتنان بکمال رسانیدی خدایا گشته خود را بسموم قهر پژمرده مگردان
و گشته عنایت ازلی را برعایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاس نفس
واپسین ما گردان و مبارک ترین روزی روز ملاقات ما را ساز چنین
شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را صلوات الله و سلامه علیه از
زندان بیرون می آوردند تاج مرصع بر سرا و نهادند و کمر ملمع بر میان او بستند

واورا

واورا در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک چنانکه ستارگان پرکرد ماه و ملازمان
در حوالی پادشاه در آیند برگرد هودج یوسفی در آمدند خلایق بنظارهٔ جمال و تفرج
کمال وی بر مناظر عالیه بر آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد
و دل باندیشه و جان بخیال آن معشوق بی شبه بی سپرده تا چون هودج یوسف
علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بران افتاد ضبط احوال نتوانست
نمود سلطان عشق عنان تمالک از پنجهٔ اقتدار وی بیرون کرده بود دوان
دوان پیش عماری یوسف علیه السلام آمد و مبارک باد اوی نمود و در تعظیم و توقیر
او می افزود خدایا روزی خواهد بود که ما را یوسف وار از زندان الدنیا
سجن المومن بیرون آرند و بجانب مصر آخرت روان سازند ناپاکان حضرت که
عبارت از ملایکهٔ مقربند بتشییع ما آیند فرشتگان اشتیاقها باستقبال
روح بر مناظر علیین برآیند پروردگارا ما را دران روز با تاج مرصع
ایمان و کمر ملمع خدمت بر میان بر عماری غفران متوجه دار السلطنه مصر جنان
و قصر باغ رضوان گردان و در سایهٔ رحمت و ظل معرفت بر تخت بخت و کرامت
بمشاهده انوار جمال و مکاشفهٔ اسرار ما بنشان آمین رب العالمین قال العبد الضعیف معین المسکین در مناجات

خدایا بسوی تو رو کرده ایم	بانعام عام تو خو کرده ایم	دران دم که از نیستان هم نبود	
در جود و فضل تو بر ما گشود	نه جا ز ابتدا بود نه دم از انتهای	وجود و عدم را نه بود نشانه	
حقیقت عیان بود و پنهان مجاز	وجود قدم بود و دیگر عدم	عدم راچه ممکنت پیش قدم	
ز گنج عدم تا بزد وجود	دلیلم بجز لطف عامت نبود	تو دانی که کر اضیاییم بدی	
بدان نیستی افتخارم بدی	ولی چون توخواندی از آن دم	ز گلشن سوی خاک دادی دم	
چو دل با تو خفتت بجانی نکرد	ازین آمدن هم زیانی نکرد	چو از نیستی سوی هستی شدیم	
ممو حست جام الستی شدیم	ز مخمور ما گر فتوری رسید	همان دم شراب طهوری رسید	
مرا اندرین ظلمت آباد تن	که زندان جانست جای محن	بالا و نعمان جنبان دادخی	
که دنیا بهشتست پنداشتی	بایمان و عرفان علم و عمل	مشید نشد از کاخ قصر امل	

که ما با تو بودیم در ...

هزاران فیوض از ازل تا ابد	تو کردی بنام منش نامزد	گدایم ولیکن ز احسان تو	
زدم کوس شاهی بر ایوان تو	ولیکن من از بیوفایی خویش	مکافات نیکی بدی کرده پیش	
خدایا ز لطف تو شرمنده ام	تو با آنکه سلطانی و من بنده ام	تو آن میکنی و من این میکنم	
ز رانت هزار آفرین میکنم	که من هر زمان صد جفا کرده ام	تو با مهر جفا صد وفا برده	
بهران عهد و پیمان که من بسته ام	هنوزش نبسته که بشکسته ام	ترا مهر با من جنان استوار	
مرا عهد با تو چنین بی مدار	چه گویم ز غفلت چها کرده ام	نعمت نکردم خطا کرده ام	
اگر هست جرمم برون از شمار	چه غم چون ترا دارم آمرزگار	خدایا اگر چند بد کرده ام	
ولی هر چه کردم بخود کرده ام	ز آلایش مشرکانت چه باک	که دریا نشد تیره از مشت خاک	
خدایا اگنه کارم و تیره رای	مرا اندرین گمرهی ره نمای	در اول چو با من کرم کرده	
کرم بیش از اندازه ام کرده	در آخر کرمم به پایان رسید	کند قصد پرواز روح از جسد	
دران ضرصر مرگ کشتی زتن	بر افتد بگرداب در دو محن	چو لطف تو بینم برون از عدد	
دران ورطه جویم ز لطفت مدد	چو بسیار رحمتی و اندک پذیر	بفریاد من رس فرادستگیر	
دران دم که گردد یقین رفتنم	نه بندی زبان از ثنا گفتنم	دران تلخی قبض جان از تنم	
تو شهد شهادت بکام افکنم	که چون جان ز تن عزم رفتن کند	چو بیرون رود جان پاک از جسد	
نگاهبان تا آسایشم در لحد	چو بستر کنم خاک و بالین ز خشت	دران جفره بکشا دری از بهشت	
فرست اندران کنج بی حسرتم	بحف روح و ریحان از ان حضرتم	چو گردد تنم در لحد چون غبار	
بهر ذره جویی ز فیض درگذار	دران دم که از خاک سر بر کنم	ز خاک درت افسر سر کنم	
چو آرم بصحرای محشر گذار	گناهان من سربسر در کنار	چو روم سیه کرده و نا امید	
باب کرم روی من کن سفید	مرا وقت نشر صحف در سوال	ز اهل یمین کن نه اهل شمال	
چو طاعت نه بینی بدیوان من	گران کن بتوحید میزان من	اگر طاعتم نیست زانم چه باک	
چو از شرکم بود جامه پاک	اگر چند رفتم براه ضلال	یکی کلمت قرب پنجاه سال	
مرا باد و گویان مکن همنشین	دران دوزخ ای ارحم الراحمین	چو آری مرا بر سر آن دو راه	
براه بهشتم کنی رو براه	بسان پل که از تیغ بران تر است	گذر ده چو مرغی که پران تر	

... توحید گفتن کند

ازان

ازان جای بکار ریکی با شور و وق سلامت مرا بگذران همچون برق پس آنکه بدار السلام درار

مرادمن و دوستانم برار	پس از نعمت لذت جان و تن	بجایم زپیش نظر برفکن	
که چون بشنود گوش گفتار تو	کند چشم جولان بدیدار تو	خدایا مراد معینی برار	
بسلک گدایان خویشم درار	مراد و ستانند چندین هزار	بلطف عمیم تو امیدوار	
مرا مقتدای خود انگاشتند	ز خیل سگان تو بنداشتند	مراد همه دوستانم برار	
مکن پیش ایشان مرا شرمسار	بود مهر کسی را بچیزی هوس	تمنای من از تو آنست و بس	

فصل سیم در نعوت سید کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

واین فصل مشتملست بر دوازده نعت نعت اول جواهر زواهر صلوات والوف صنوف تحیات که زبان معجز بیان وقافان فصیح منطق و ظرافان صحیح مفرق در مسالک کلام معجز نظام منتظم کرداند نثار روضهٔ منور و مشهد معطر حضرت سید البشر شفیع محشر آن مهتر خورشید منظر و آن سرور جمشید چاکر آن عنوان عهدنامهٔ وفا آن میزبان مهمان خانهٔ صفا آن شمع جهان اصفیا و آن چراغ بلاغ انبیا نقش بند کلبن طریقت نافه کشای کلبن حقیقت ثمرهٔ شجرهٔ خلعت نور گلزار دولت نو بهار ملت صبا باغ رحمت چراغ رحمت درحقهٔ حقیقت مشک نافهٔ طریقت شمع شرف کرامت صبح روز قیامت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صفهٔ صفا بدر قبهٔ وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رباعی ای دل طمع ملک مؤید داری

در سر هوس دولت سرمد داری	هر چیز مراد اوست بایجود داری
گر در دل و جان مهر محمد داری	

آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج مغفر فاء انا فتحنا فتح نامهٔ لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلام رایت منصور و الی طراز طاء طاها طراز اغراز منشور عالی کشور اوست جاء جم حلقهٔ گوش امتثال فرمان خجسته یک اوست لعمرک اظهار قسم قدم بجان و سر اوست والذین معه بیان مناقب ابوبکر و عمر اوست تریهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و صدر اوست ویطعمون الطعام

صفت داماد و دختر اوست المودة فی القربی منقبت شب پر و شبیر اوست
ولا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک
اشارت بحوض کوثر او ست ولا تعد عیناک استمالت درویشان بر لیشان غم
پرور اوست سبحان الذی اسری عبارت از شبگیر سفر اوست فاوحی
الی عبده ما اوحی کنایت از راز سربمهر لی سر اوست وما ینطق عن الهوی ان هو
بتقریر پیغام و خبر اوست ابیت عند ربی برخوان احسان نواله از ما حضر
لا ینام قلبی در بزم بازم جانان پیاله از شراب طهور و جرعه از ساغر دل مطهر
اوست ایکم مثلی تاج کرامتی بر سر اوست ولباس التقوی خلعت تجلی در بر
لی مع الله وقت در بارگاه بی مقت جهت خلوت دل و سلوت جان صومعه در
خور اوست ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات طیب طیبتی از شمایم رایحه روح پرور
روح گستر اوست آههای سوزان سحرگاه از استمالت لا تیأسوا من روح الله
نالیه از بخور عود مجمر اوست آفتاب جهان تاب لمعه از جبین انوار اوست
ماه گردون شتاب زخم خورده طبانچه وانشق القمر اوست عطارد دبیر فی
دیوان اعلی و صاحب رقوم دفتر اوست زهره حاط چهره ظهرا و آیینه
دار جمال اظهر اوست مریخ لشکرکش صفدر کش بتیغ تقدیر او ست مشتری
با خلعت شستری بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست کیوان
ایوان هفتم پاسبان طلایه معسکر اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور
زرین محور اوست ملک در هوا اعلای فلک طایر میمون بال خجسته فال فرمان
گستر اوست ناموس اکبر طاوس اخضر روحانی بال نورانی شهپر اوست
زمین با تمکین بساط با انبساط اغبر اوست آسمان عالی ارکان قبه رفیع البنیان
اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور چهره منور اوست شام فام طلایه
مشک از فرق از جعد مجعد و زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی
در مهمان سرای آن جانی از برای دوستان جانی کمترینه ما حضر اوست

هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفاگستر اوست
این هفت طارم زرین برج مقرنس لحوبهت و فلک البروج با عروج مسدس
باقوایم و دعایم فلک اطلس نه پایه از درجات عالی منبر اوست دنیا و عقبی ملک
و ملکوت غیب و شهادت با سایه ممکنات و جمله مکونات پیش کش محقر اوست
خلایق هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین بتخصیص معین مسکین غلام و چاکر اوست
نظم ای با علو همت تو آسمان زمین ای کام اولین تو برخ اهنمین روح الله از سر استین
مدهم است روح ترا اندر آستین تقدیر برکشید بمیزان همتت از تو بنه بوده سبک ما یه
محبوب حق شدی آنکه ترا کرد بی رو حق داده چاکران ترا منصبی چنین ای تیر دیده دوز تو از کیش ما رقیب
وی سنجق سیاه تو خیل متومین از شرح لفظ تو دهن نقل بوسکر وز باد خلق تو نفس عقل عنبرین
پیروزه فلک بنسود ی کف وجود نام محمد ار بندی نقش آن نگین آدم که دانه از بهشتش بدر فکند
از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین ظلمت زدای عالم جان آنکه بیت لفظ تو آفتاب نفس صبح راستین
ای گدای محمدی نعت خواجه تو میگویم هیچ میدانی که محمد صلی الله علیه وسلم که بود شاه مکه و یثرب
سلطان مشرق و مغرب دولت ابدی و سعادت سرمدی صورت او فرشتی
صفی او و حقی تاج او اصالت دواج او رسالت نقده او نجابت وعده او اجابت
جذبه او ازلی جرعه او ابدی نور ایمان او الهی سنجق جان او ارنا الاشیاء کماهی
امروز قناعت فدای او شفاعت با مداد او امداد دست پناه او او رادجا هدا
او اجوع یوما مشاهدات او فکان قاب قوسین جام او ناله و آه نام او محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم گلشن او معراج سراج او وهاج راه او ملة ابیکم
ابراهیم جاه او بالمؤمنین رئوف رحیم کار او طاعت روز بازار او شفاعت
تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی اسری رباعی ای بر سر تو ز تاج مقبول
بخشیده ترا خدای معراج وصول در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب
ای روز قیامت همه محتاج رسول نقلست که سلطان العارفی ابو یزید بسطامی
قدس الله سره العزیز گفت که شانزده سال از شوق جمال محمدی و اتباع ملت

برم آمدست

احمدی صلی الله علیه وسلم بر نفس پیدا حداد بودم و نفس اماره را چون آهن پاره در کانون
مجاهدات تافته به پتک ریاضات می کوفتم تا ازو ذو الفقاری ساختم و سر ما سوی الله
از و انداختم که ایمان الکون خیال و هو حق فی الحقیقه بعد ازان پنداشتم که مگر بحرم
وصول و بارگاه رسول رسیدم خطابی شنیدم که ای پیر بسطامی در راه جستن تا
هنوز خامی و البسته مقام خوف و رجائی تو هنوز از مرتبه علیای محمدی صلی الله علیه وسلم
بجائی درین گفت و شنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او با وج مه رسید
و بکم از طرفة العینی هزار فرج را بعدم میفرستاد مجرد دیدن این دریا دست و پا گم کردم
و حیرتی هرچه تمام تر بر جان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق بگذری
برابر ذره محمدی نرسی رباعی تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی وز هستی خود تمام مفقود نشوی
تا شاه ممالک مؤید نشوی واقف ز مراتب محمد نشوی وکذا قال ابو یزید
قدس الله سره لو بدی للخلق من النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم یقم لها ما دون
العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی بعالم ظهور آید عرش و ما دون آن در
بر تو نور او بسوزد و هم سخن سلطان العارفین است قدس سره که در بحار معارف
غوص کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدم میان خود
و او هزار مقام دیدم اگر یکی نزدیک می شدم سوخته می گشتم رباعی ای سوخته سطوت
جلالت دل ما وافروخته دولت وصالت دل ما در دفتر کن فکان اگر در نکرد
یک حرف بخواند از کمالت دل ما النعت الثانی نفایس صلوات طیبات و شرایف
تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رایحه روح پرور و فایحه روح گستر ببستام
جان و دماغ جنان رساند معروض روح پر فتوح و سینه مشروح خواجه
کاینات سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوه
باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان ایمان شاهین
آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره
ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبه کارخانه

بدایع مجموعه نگارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت
شاه ملک سپاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل در دریای کرامت گوهر
یکتای سلامت دیباجه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان
بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله معقول جناب حضرت
آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رباعی شاهی که ز حال مفلسان آگاه است
چندانکه گنه بود شفاعت خواه است توقیع شها دست کی باالله است
یعنی محمد رسول الله است نعت خواجه میگویم که چون سفاه سیدار عاطفت
مطهره خود را دامان وجود بگشود مطرات فضل و رحمت فو در کام مهر و شفقت
وی بکجید فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطه عشق و دلاله محبت
نقاب احتجاب از جمال بر کمال شاهد حقیقت در کشید شعاع شمع لوامع انوار
تجلی ذات جوینده پسندیده عالی صفات او بدید الم تر الی ربک کیف مد
الظل تو احمدی و مقام محمود تراست آیینه جمال معبود تراست
در بحر وجود غوص کردیم بسی تو آن صدفی که در مقصود تراست
آن سروقامتی که قامت قیامت نهال او سروی بود در گلستان دولت بالیده
قد چون شمشاد او نخلی بود بر کنار جوی بار سعادت قد کشیده صنوبر آسا تیر
سیر نبوتش بمصعد مقصد اقصی رسیده از شاخ صدره سدره میوه شیوه
دنی فتدلی جیده بلبل وار ترانجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی
به پر پر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان هزار داستان
بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که توئی
وی محرم اسرار نهانی که توئی هر کس که نشان دوست می جست نیافت
هم از تو بیابد آن نشانی که توئی شعر ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخواست
کار اسلام ز بالای بلندت بالاست شکل گیسوی و دهان تو بصورت جایم
حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرق است

توئی

احمدی صلی الله علیه وسلم برنفس پیدا حداد بودم ونفس اماره راچون آهن پاره در کانون
مجاهدات تافته به پتک ریاضات می کوفتم تا ازو ذوالفقاری ساختم وسرما سوی الله
ازو انداختم که ایمان الکون خیال و هو حق فی الحقیقه بعد ازان پنداشتم که ملک بحرم
وصول و بارگاه رسول رسیدم خطابی شنیدم که ای بیر بسطامی درد او جسر تا
هنوز خامی وابسته مقام خوف ورجائی تو هنوز از مرتبه اعلیای محمدی صلی الله علیه وسلم
کجائی درین گفت وشنید بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او باوج میرسید
وبکم از طرفة العینی هزار فرج رابعدم میفرستاد مجرد دیدن این دریا دست و پاگم کردم
وحیرتی هرچه تمام تر برجان من غالب گشت الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذری
بسرا پرده محمدی نرسی رباعی تا از دل وجان پاک ومجرد نشوی وز هستی خود تمام بیخود
تا شاه ممالک هویت نشوی واقف زمراتب محمد نشوی وکذا قال ابویزید
قدس الله سره لو بدی للخلق من النبی صلی الله علیه وسلم ذرة لم یقم لها ما دون
العرش اگر یک ذره از مقامات محمدی بعالم ظهور آید عرش وما دون آن در
بر تو نور او بسوزد دوم سخن سلطان العارفین است قدس سره که در بحار معارف
عوض کردم چون بحر معرفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیدم میان خود
واو هزار مقام دیدم اگر یکی نزدیک می شدم سوخته می گشتم رباعی ای سوخته سلو
جلالت دل ما وافروخته دولت وصالت دل ما در دفتر کن فکان اگر در نگرد
یک حرف نخواند از کمالت دل ما النعت الثانی نفایس صلوات طیبات و شرایف
تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رایحه روح پرور و فایحه روح گستر بمشام
جان و دماغ جنان رساند هروض روح پرفتوح و سینه مشروح خواجه
کاینات سر دفتر مخلوقات آن ماه دو هفته و آن شاه نهفته آن میوه
باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان ایمان شاهین
آشیان عرفان عود مجمر رسالت مشک نافه نبوت غرهٔ جبهه وجود طرهٔ
ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبه کارخانه

بدایع مجموعه نگارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت
شاه ملک سپاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل درّ دریای کرامت گوهر
یکتای سلامت دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان
بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله معقول جناب حضرت
آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم رباعی شاهی که زحال مفلسان آگاه است
چندانکه گنه بود شفاعت خواه است توقیع شها دشت کی بالله است
یعنی محمد رسول الله است نعت خواجه میگویم که چون سقاء بیدار عاطفت
مطهره خود را دامان وجود بکشود مطرات فضل و رحمت فرو در کام قهر و شفقت
وی بکجید فبما رحمة من الله لنت لهم و چون مشاطه عشق و دلاله محبت
نقاب احتجاب از جمال با کمال شاهد حقیقت در کشید شعاع شمع لوامع انوار
تجلی ذات جویده پسندیده عالی صفات او بدید الم تر الی ربک کیف مد
الظل تو احمدی و مقام محمود تراست آیینه جمال معبود تراست
در بحر وجود غوص کردیم بسی تو آن صدفی که درّ مقصود تراست
آن سروقامتی که قامت قیامت نهال او سروی بود در گلستان دولت بالیده
قد چون شمشاد او نخلی بود برکنار جوی بار سعادت قد کشیده صنوبر آسا نهر
سیر نبوتش بمصعد مقصد اقصی رسیده از شاخ سدره سدره میوه شیوه
دنی فتدلی جیده بلبل وار ترانه اسرار فکان قاب قوسین او ادنی
به پر پر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان هزار داستان
بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده رباعی ای بلبل گلزار معانی که تویی
وی محرم اسرار نهانی که تویی هرکس که نشان دوست می جست نیافت
هم از تو بیابد آن نشانی که تویی شعر ای که در باغ رسالت چو تو شمشاد نخواست
کار اسلام زبالای بلندت بالاست شکل گیسوی و دهان تو بصورت جا هم
حرف منشور جمال تو بمعنی طاهاست زمزم از خجلت گفتار تو غرق عرق است

مروه از بهر تو انوار تو در عین صفاست بیش آن سنبل مشکین عبیر افشانت
سخن نافه تاتار نگویم که خطاست از تو مویی بجهانی نتوان داد از آنک
یک سر موی تراهم دو جهان نیم بهاست در تو بستیم بیک موی دل از هر دو جهان
که بیک موی تو کار دو جهان کرده راست قطره بخش ز دریای شفاعت ما را
کاب سر چشمه مهرت سخن دلکش ماست آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که
باین دبیرستان در آی هر فرزندی که از همه خوب تر و مقبول تر بینی این هدیه
بعطیه باو سپار آن مرد بدبیرستان در آمد و هدیه را اول بدست فرزند خود
نهاد گفت فرزند بچشم من از همه خوب تر بود و کذلک فردای قیامت حضرت جلال
احدیت جل ذکره هدیه رحمت و عطیه رافت بدست شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم
نهد و فرماید بدبیرستان عرصات در آی و هر کرا بحسن عمل و نفی امل خوب تر بینی
این هدیه بدست او نه خواجه عالم علیه السلام آن هدیه را برسم عطیه حواله عقبات
امت خود سازد که شفاعتی اهل الکبایر من امتی ای محمد از میان همه مفلسان
این شکستگان امت خود را اختیار فرمودی آری تعلق خاطر من باینها از لذت
و نعیم جنت مرا باز میدارد تا اینها را اول ببهشت بزنند مرا ناز و نعیم جنت گوارا
نخواهد بود نقلست که دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد ازان که جوان
کشیدند و حلواها و نعمتهای بسیار بنظر آن بزرگوار آوردند و او دست بجانب
آن طعام دراز نمی کرد میزبان گفت مخدوما از وجه حلال است مانع چیست دانشمند
گفت جگر گوشهای من در گوشه دلی تو نشسته اند و من اینجا به تنعم نشینم از
مروت نباشد در عالم معنی فردا نیز حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم بخوان بی نقصان
اکلها دائم وظلها بنشانند و فرماید خذ القصعة وان ازواجه امهاتکم عقبات امت
جگر گوشگان منند محمد در نعت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان
در دوزخ فرست یا ایشان را با من ببهشت در از خطاب آید که ای محمد ما بهشتیان را
بدوزخ نبریم اما دوزخیان را ببهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و عزت ترا بشناسند

بی جام ازل مست مخلد نشوی بی نفی امل روح مجرد نشوی
تا در ره عشق مست و بیخود نشوی درخورد شفاعت محمد نشوی
النعت الثالث بهترین نغمه و نوائی که بلبلان گلستان فصاحت بعد از حمد
و ثنای حضرت جلال خداوندی جل ذکره بدان دستان زنند درود سید
السادات و سند السعادات است صلی الله علیه وسلم آن صدر کاینات بدر
موجودات سلطان غالب رایت برهان ظاهر جایت خواجه کونین رسول
ثقلین ثمرة الفواد و قرة العین ندیم خلوتخانه قاب قوسین مقصود وجود عالم و عالمیان
محبوب قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب
گلشن بسالت ماه آسمان دلیری آفتاب ملک پیغمبری یوسف مصر رسالت درّ دریای
جلالت خورشید سماء سماحت ملاح دریای ملاحت درّ درج اقرأ باسم ربک
الذی خلق نیر قمر برج فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق آن شاه لشکرگاه
اذ یغشی السدرة ما یغشی آن عالی رای عالم آرای ما زاغ البصر وما طغی شهسوار میدان
اصطفا شهریار ایوان اصطفا صدر صفه صفا بدر برج وفا در درج بطحی اختر
برج طه واسطه ارض و سما شفیع گناهان ما و شما مکرم مجتبی مقدم مرتضی معظم
مهتدی معلم مجتبی موید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه
البررة الاتقیا رباعی هر فتح و فتوحی که مرا در راه است باغرت و دولتی
گزین درگاه است این جمله و صد هزار دیگر چندین از نور محمد رسول الله است
صلی الله علیه وسلم آه ماه روی خورشید سیمای والضحی سیاه موی غالیه
سای عنبر آسای واللیل اذا یغشی محبوب دلربای بخت آزمای ما ودعک ربک
وما قلی سلطان صاحب لوای والای وللآخرة خیر لک من الاولی برهان
رای عالم آرای ولسوف یعطیک ربک فترضی درّ یتیم گران بهای الم یجدک
یتیما فاوی ندیم مقیم ماوی اهتدای ووجدک ضالا فهدی درویش توانگر نمای
ووجدک عائلا فاغنی لطف مزاج روح افزای فاما الیتیم فلا تقهر تشریف دواج

صیف بخشای وَ اَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ بلبل با نغمه و نوا و عندلیب گلشن سرای وَ اَمَّا
بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ رباعی ای کنکره رواق عرش منزل جایت وی بر اوج
اسلام بلند ارزایت ای حلقه در گوش شرع زنجیر درت وی سرمه
چشم بخت خاک پایت نام سیدی میگویم که مقتدای محقق و دانای محقق
در حقیقت او بود فَضَّلْتُ عَلَى الْاَوَّلِینَ وَ الْآخِرِینَ پیشوای مقدم و مجتبای
مکرم در طریقت هم او بود که كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ خلایق از مجبت
مضایق گمراهی بطریق حدایق محبت الهی بوساطت هدایت او توانند رسید که
قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان
باوج درجات توحید و ایمان و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد
قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي اَدْعُو اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيرَةٍ اَنَا وَ مَنِ اتَّبَعَنِي هدف تیر محبوبی او بود
فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ قبله تقدیر مخلوقی او بود فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ مثنوی
کلید کرم بوده در روز کار :: کشاده بدو قفل چندین حصار :: فراخی بدو
دعوت تنگ را :: گواهی برا عجاز او سنگ را :: تهی دست سلطان دراعه پوش
غلامی خسرو باد شاهی فروش :: زهی پیشوای فرستادگان :: پذیرنده
عذر افتادگان :: باغاز ملک اولین رایتی :: بپایان دور آخرین آیتی
گزین کرده هر دو عالم تویی :: چو تو گر کسی باشد آن هم تویی :: تویی قفل
گنجینها را کلید :: در نیک و بد کرده بر ما پدید :: من از آستان کمترین خاک تو
بدین لاغری صید فتراک تو اشارت دو چیز است از جمله اضداد و بهر دو
مهلک و بیداد آب و آتش ماهی در آب غرق نمیشود و سمندر در آتش نمیسوزد
در عالم معنی هم ما من نور محمدی و حضور احمدی صلی الله علیه و سلم ماجدایان
امروز ما همیانیم که تلاطم تاراج امواج اِنَّمَا مَثَلُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ اَنْزَلْنَاهُ
مِنَ السَّمَاءِ غرق نمیشویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش
برزخ دوزخ بحرق مبتلا نگردیم که جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَاِنَّ نُورَكَ اَطْفَأَ لَهَبِي رباعی

امت او

المنة لله که محمد نور است وز نور محمدی دلم مسرور است فردا بهزار ساله راه
از شعله آتش جهنم دور است اشارت ابرهه که پیش از سعادت
ولادت محمدی بقصد مکه آمده بود چون نور محمدی را در جبین جد او مبین
و معین دید او را عزیز و مکرم داشت و از خوف و خشیت امان داده
و حاجاتش قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیه را دوزخ بقصد
تخریب کعبه ابدان ما پیش آیند چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی لامع
و لایح بینند اگر ما را از عذاب امان داده اعزاز و اکرام نمایند و مقضی
المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی صلی الله علیه و سلم غریب وعجب نباشد
لطیفه دیگر در هندوستان بر سر روضه آدم علیه السلام درختی است هر سال
دو بار گل بار آورد و هر گلی هفت برگ و در هر برگی نوشته که لا اله الا الله محمد
رسول الله ملک آن شهر آنجا هو کلان دارد تا ان گلها را مضبوط ساخته بخزینه دار
سپارند و مداوای مرضی با آن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن گل بیوند
و در دیده و نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت رسالت
پناهی هم بروره نابینا بینا گردد ای عجیب برگی که بروی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله نوشته باشد نابینا را بینا میکند هی هی دلی که بروی این کلمه
بقلم قدرت الهی نوشته و جان او بمحبت خدا جل و علا و مصطفی صلی الله علیه و سلم
آغشته و دیده آن دل را بنور بصیرت بینا ساخته اگر آن دیده بینا را ایمای کفر
نابینا نکرداند و بنده آشنای خود را بیگانه نکند از کرم الهی عجیب و غریب
نباشد و از من عجیبتر آنکه اگر برگ از آن درخت فرو افتد در ساعت فرو خورد
یا فرشته را بیاید و آن برگ را بر دارد و بحرمت نام خدا جل و علا و نام مصطفی
صلی الله علیه و سلم هیچ ستور را زهره آن نباشد که آن برگ را غذای خود کرداند
و هیچ آتش را یارای آن نبود که آنرا بسوزد هر برگی مرقوم برقم نام دوست
باشد آتش دنیا او را نمیسوزد دل مؤمن که مرقوم رقم ایمان و منور بنور عرفان بوده

و بعشق احدی جل و علا آراسته و بمهر محمدی صلی الله علیه و سلم پیراسته باتش دوزخ
کی سوزد چو یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی نظم در باغ دل و زمین جانها جز مهر محمدی نکشتیم
اسرار محبت محمد بر صفحه جان و دل نوشتیم با نور محمدی نکی بیت کز اهل سعادت
بهشتیم النعت الرابع صد هزار صلات صلوات و تحف تحیات نثار مرقد
منور و مشهد معطر حضرت سید رسل هادی سبیل نقش خاتم الانبیا آخر سوره
اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان
اصحاب شقاوت پنجه شیر هیبت الهی ثمره شجره اسرار باد شاهی قالب روح الغیب
فتوح لاعیب و ریب صدف در دانش و بینش بلبل گلبن عشق و محبت گلبن
چمن و صدق و معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاده فلک کروبیان
شهد اطباق لطف الهی جلاب اقداح عنایت باد شاهی نور نقطه جان مرکز دایره
ایمان سلطان تخت اجتبا برهان تخت اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم نظم
محمد که آفرینش سایه اوست :: ز رتبت نه فلک یک پایه اوست :: فلک را خاک
بالش تاج زرین :: ز غرت نعت او طه و یس :: فرشته در رکابش راه پوی
فلک میدان او رایم گویی :: گل خوشبوی ازین فیروزه گلشن :: شبستان جان را
شمع روشن :: طفیلش هرچه بود و هرچه باشد :: کرامت بیش ازین دیگر چه باشد
نعت آن خواجه را میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه بنده گی در گوش روشن
رویان حجرات سموات کشیده طره عنبر بارش مشکبار رش منشور سواد شب را
چون گریبان صبح پاره کرده اند هلال از رشک ابروان مقوسش چون حلقه
نعل توسن برسم ادهم شام درهم آمد کمان فلک از بیم تیر مژگانش چون قوس قزح سر
در گوشه زاویه کرده و ن در کشید نکوفه گلشن رخسارش خادی اعتبار در
دیده گلهای گلستان زد بر شهد آسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را
چون احجار المطال و دمن بی ثمن کرده اند طراوت عارض آبدارش آتش حیرت
در خرمن خرمی بهار زد مروارید دندانش روح روح مشتاقان آب

روی در و مرجان را بر خاک خواری ریخت عکس نور جبینش خاک بی جلالت بر چهره
زهره و رخساره ماه باشید از لال لعاب دهنش که تریاق زهر هجر عاشقانست
آب حیات را در ظلمات فوات متواری کرده اند شعر نکی ز نور روی تو خورشید الانوراست
رنجی ز قلزم کرمت حوض کوثر است نی عقل بر خصایص ذات تو واقف است
نی طبع بر دقایق شرع تو رهبر است :: هر کو ز سوز دل نفسی خوش همی زند
در زیر دامن کرمت بهجون مجمرات آنرا که بر کشید قبول تو همچون تیغ
گرچه برهنه است ز کوه توانگر است و انرا که همچون تیر بینداخت رد تو
خونین دهان و بی زره و خاک بر سر است نام سیدی میگویم علیهم چون خطاط
عَلَّمَ بِالْقَلَمِ در دبیرستان وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ قلم قدرت و خاتم حکمت بر لوح فطرت
بمقتضای ارادت نهاد که كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَرَدْتُ اَنْ اُعْرَفَ اول نقطه
جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید نور محمدی بود صلی الله علیه و سلم و چون
این نور منظور بوجود آمد صدای صلایی در عالم وجود و جهان سجود در دادند
که ای خفتگان شبستان عدم وای شوریدگان میکده قدم سر از خواب
جهول بر دارند که نوری در جهان پیدا شد شوری در عالم پدید آمد که جام او
مؤید است و نام او محمد صلی الله علیه و سلم وجود او در زمین ایست و ظهور او
رحمة للعالمین است کرم او عمیم است و علم او و انک لعلی خلق عظیم ملک و فلک
از نور اوست و صافین و خافقین مسرور او هرچه در عالم وجود و جای سجود بنظر
عنایت منظور و بکنف حمایت مستور بود هم اقتباس ازین نور کامل السرور
او نمودند استفاضه گروبیان و روحانیان از نور اوست استفاده
حور و رضوان و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و اشباح
انسی مستفید از نور او انبیای مرسل و اصفیای مکمل مستنیر از نور اوست
ثبات آدم و نجات نوح از نور او وفای خلیل و صفای اسمعیل از نور او عزت یعقوب
و صحت ایوب از نور او نجات یوسف و اجابت یونس از نور او تجلیل موسی

و انجیل عیسی از نور شعلهٔ شمع و حیات یحیی از نور او ایمان مهرین و عرفان
ختنین از نور او وجاهت وفا و فقاهت علما از نور او سکون سقف
خضرا و سکون صحن غبرا از نور او شعر جشم کشا نور محمد به بین قاعدهٔ
دولت سرمد به بین هردو جهان پرتو نور ویست کون و مکان مظهر
ظهور ویست نور نبی لمعهٔ نور خداست لمعهٔ هر نور از وی جداست
نور خدا آگاه از این نور شد ماتم هر طالب از این سور شد اما تو قدر قیمت
محمدی صلی الله علیه و سلم و جام جان بخش این دولت سرمدی چه دانی بیت
نهار تشنه ز شوق فرات جان داده است نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فرات
نیک بختی باید دیده و دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین بکند
تا بر کمال محمدی و جلال ظهور احمدی وقوفی تواند یافتن آنجا که بار جلالت
محمدی و سراپردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه و سلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز
عالی پرواز وهم بشریت و فهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند
کرد لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل روح القدس روحانیت و
اجنحهٔ ملکیت خواست که در فضای جاه محمدی پروازی نماید بعاقبت
پر و بال فهم و ادراکش نزدیک بود که بآتش غیرت محمدی بسوزد لو دنوت
انملة لاحترقت شعر انجا که قدر تست فلک را مدار نیست و انجا که قدر
تست زمین را قرار نیست نی انبیا و مرسل و نی جبرئیل را در بود با
خلوت خاص تو بار نیست آنجا که گرد شرع تو انفاذ تیغ حکم عقل زهره
را سپر اختیار نیست تا تهمت جنون ندهد کفر هرزه گوی انگشت
حظ نگار تو بر نی سوار نیست گرچه شمار خلق جهان از عطای تست در عالم عطای تو
رسم شمار نیست هرچ آمدت بدست بداری پیش ازان وین جاه انکس است
کش از فقر عار نیست تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمست در سایهٔ لوا و بدانت
افتخار نیست ای ز نیا بسایهٔ تو گرده الیجا آن کیست کش بسایهٔ جاه

توکار نیست

کار نیست در پای مدحت تو ز پهنا وری کرهست در وی شناوران
النعت الخامس مقصد اقصای همم عالیمقام و مرصد اعلای ارباب
و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنا و ملک علام خدای ذو الجلال و الاکرام جل ذکره
انثار صلوات و انهار تسلیمات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و
و سلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم
طبیب لبیب جانها و افسرده زمع جمع دلها و پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان
درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر در پذیر تباه روزگاران
ازاکه اطاعت محمد باشند گنجش ز قناعت محمد باشند گر هست امید
آن هم بشفاعت محمد باشند نام سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم
و علمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر و دراج دیباج فاوحی الی عبده
در بر داشت چون اسطرلاب ملکوت ما فی طویت بر آفتاب عقل و
ساعات سعادات و اوقات شقاوات جهان بشناختی و چون در جام
عرفان بفحوای ایمان سر نهم از دیده بسندیده بنظر خطر احسان
اشکال الواح و رقوم احوال رواح بدانستی چون از حجرهٔ مجاهدت
قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت
مدح خلق خوب او خواندن گرفتندی که سبحان الذی اسری بعبده
شاه باز جانش قصد برج اوج علیین کردی صعود او کار
بجا طلب مطالب او سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
شعر ای رفته شبی بکام اسری از حجرهٔ مکه تا باقصی از شوق هوای
رفته دل سنگ و صخره از جا بر بام سپهر رانده از جا تا جیب براق
جبرئیل ز سرعت رکابت واماند نشسته پای بر جا تو تاج لعمرک
بر تارک لامات زیبا در بزم وصال دوست خورده می از قدح

وانجیل عیسی از نور شعلهٔ اشعه وحیات یحیی از نور او ایمان مهرین وعرفان
ختنین از نور او وجاهت وفا وفقاهت علما از نور او ستون سقف
خضرا وسکون صحن غبرا از نور او شعر جشم کشا نور محمد به بین
دولت سرمد به بین هردو جهان پرتو نور ویست کون ومکان بهر
ظهور ویست نور نبی لمعهٔ نور خداست لمعهٔ هر نور از وی جدا است
نور خدا ما همه ازین نور شد ما همه طالب ازین سور شد اما تو قدر و قیمت
محمدی صلی الله علیه وسلم وجام جان بخش این دولت سرمدی جه دانی بیت
نهار تشنه ز شوق فرات جان داده تشنه قدر جه دانی تو بر کنار فرات
نیک بختی باید دیده ودل از تعلقات کونین وجان از تملقات عالمین بکنت
تا بر کمال محمدی وجلال ظهور احمدی وقوف تواند یافتن آنجا که بار جلالت
محمدی وسرا پردهٔ اصالت احمدی صلی الله علیه وسلم بعالم ظهور جمال نماید شهباز
عالی پرواز وهم بشریت وفهم ملکیت در فضای آن هوا پرواز کی تواند
کرد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس روحانیت و
پر و بال فهم وادراکش نزدیک بود که باتش غیرت محمدی بسوزد لو دنوت
انملة لاحترقت شعر آنجا که قدر تست فلک را مدار نیست
پست زمین را قرار نیست وانجا که قدر
خلوت خاص تو بار نیست نی انبیا ومرسل ونی جبرئیل را در بودهٔ
آنجا که گرد شرع تو انفاذ تیغ حکم عقل تر زهنه
را سپر اختیار نیست تا تهمت جنون ندهد کز هرزه گوی انگشت
حظ نگار تو بر نی سوار نیست گرچه شمار خلق جهان از عطای تست
رسم شمار نیست هیچ آمدت بدست بداری پیش ازان در عالم عطای تو
کس از فقر عار نیست تو مفتخر بفقر و همه نسل آدمت وین جاه انکست
افتخار نیست ای انبیا بسایهٔ تو کرده التجا درسایهٔ لوای تو بدانت
آن کیست کش بسایهٔ جاه

تو کار نیست

کار نیست دریای مدحت تو زپهنا وری که هست در وی شناوران سخن را گذار نیست

النعت الخامس مقصد اقصای همم عالیمقام ومرصد اعلای ارباب مقاصد
ومرام بعد از ابلاغ حمد وثنا ملک علام خدای ذوالجلال والاکرام جل ذکره وعم بره
انشاء صلوات واهداء تسلیمات حضرت سید کاینات صلی الله علیه وعلی آله وصحبه
وسلم آن شاه اسرار قدم آن ماه انوار حکم لطیفهٔ علوم عرفان صحیفهٔ رقوم احسان
طبیب لبیب جانها و افسرده زمع مشع دلها و پژمرده چراغ کلبهٔ گدایان امت شمع
درماندگان ملت شفیع جمیع گناهکاران دستگیر در پذیر تباه روزگاران رباعی
انراکه اطاعت محمد باشند گنجش ز قناعت محمد باشند گر هست امید رحمتی عاصی را
آن هم بشفاعت محمد باشند نام سیدی میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم
وعلمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرا وربک الاکرم الذی علم بالقلم ازبر داشت
تاج معراج سبحان الذی اسری بر سر ودراج دیباج فاوحی الی عبده ما اوحی
در بر داشت جون اسطرلاب ملکوت صافی طویت بر آفتاب عقل وانی مرتبت دانستی
ساعات سعادات واوقات شقاوات حرمان بشناختی وجون در جام جهان نمای
عرفان بفحوای ایمان سر نهم از دیده بسندیده بنظر بی خطر احسان نکه بستی نقوش
اشکال الواح ورقوم احوال ارواح بدانستی جون از حجرهٔ مجاهدت عزم حرم
قبهٔ مشاهدت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت برا غصان جبروت غزل
مدح خلق خوب او خواندن گرفتندی که سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجون
شاه باز جانش قصد برج اوج علیین کردی جون با صعود او کار اسرار حق الیقین
بمطالب مطالب او سر در آوردندی که ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
شعر ای رفته شبی بکام اسری از حجرهٔ مکه تا باقصی از شوق هوای پای بوست
رفته دل سنگ و صخره از جا بر بام سپهر رانده از جا تا صبح براق با سدره بیما
جبرئیل ز سرعت رکابت واماند نشسته پای بر جا تو تاج لعمرک آی نهاده
بر تارک لامکان زبطحا در بزم وصال دوست خورده می از قدح دنی تدلی

از صحن فنای قاب قوسین رفته بحرم سرای ادنی از شوق وصال وذوق مستی
همدم شده با رفیق اعلی مست آمده تا بروز محشر از جام جمال حق تعالی
دیده همه رازهای پنهان در جام جهان نمای پیدا ای درویش خوف وخشیت
عالمیان بواسطهٔ دو چیز است یکی کثرت معصیت ودیگری قلت طاعت
حضرت خداوندی جل وعلا بکمال مرحمت جناب محمدی را صلی الله علیه وسلم مرتبهٔ
شفاعت در روز قیامت کرامت فرماید تا مسکینان امت وبیکسان با همت
ازین هر دو غم نجات یافتند واز برای هر یک ازین دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت
معصیت نقلست که در روز زینت سحرهٔ فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده
بقصد آنکه بر موسی علیه الصلوة والسلام عصا تلقف ما یافکون را از دست ونزع یده
فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند دهان برهان فاذا هی ثعبان مبین بکشاد
و همه را بطرفة العینی نابود گردانید جون نوبت دولت محمدی صلی الله علیه وسلم
در رسید وآن روز قیامت که جندین هزار خروار زلات وهفوات
ومعاصی از دوانی و قواصی امت در فضای عرصات قیامت بظهور آید
خواجهٔ ما صلی الله علیه وسلم دست شفاعت بگشاید تو خود دانی که اثر شفاعت
مصطفی صلی الله علیه وسلم بمراتب زیادتست در افنای معاصی امت از اثر
عصا در افنای سحر سحرهٔ آنجا باشارت عصای هفتاد هزار خروار سحر ساحران
نابود شد و همه ساحران نیک بخت ومسعود گشتند اینجا ببرکت شفاعت
محمدی صلی الله علیه وسلم وعنایت احدی جل جلاله گناهان امت مغفور وسعی
ایشان مشکور گردد وجه اما قلت طاعت نقلست که در شب معراج جون
پنجاه وقت نماز پیغمبر وامتان پنج وقت باز آمد چنانکه در محل خود مرقوم
رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش گذشت که اگر
خفت در طاعت پدید آمد اما در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که
ای محمد بجلال و عزت ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو به پنجاه قبول کردیم

وخدمت هم

خدمت درخور ایشان ومزد درخورد ما تو خاطر مشغول مدار تا جنین آورده اند که
روزی خواجه علیه الصلوة والسلام با یاران نشسته بود یکی از فقرای صحابه تشریف
آورده بود وآن قرص جوین بنظر خواجه و یاران کشید خواجه جون طعام اندک
ویاران فراوان دید که آن قرص را در سایهٔ دست مبارک داشت در
روایتست که هفتاد هزار نفر از یاران ازان یک قرص سیر گشتند وهنوز جیزی
ازان باقی بود عزیز من فردا طاعت اولین وآخرین در نظر جناب قدس
الهی قرص جوینی هم نتواند بود امروز ببرکت دست حق پرست محمدی آن
همه یمن وبرکت در قرص جوینی پدید آمد اگر فردا در سایهٔ شرف شفاعت محمدی
برکتی وسعادتی قرین اعمال امتی گردانند تا عمل کمترین بندهٔ ازین امت
بر اعمال بسیاری از امم سالفه راجح آید جه عجب هی هی گدای محمدی نعت خواجه
میگویم و ریحان بوستان فضایلش میبویم هیچ میدانی که محمد کیست محمد حق را
مطیع وخلق را شفیع محمد کیست مشتاقان حضرت حبیب دردمندان غفلت را
طبیب محمد کیست شهر شریعت را شاه اوج طریقت وبرج حقیقت را ماه
محمد کیست شهر شعلهٔ معرفت را نوری وموسی ضمان عشق ومحبت را طوری
محمد کیست غمخوارهٔ عصاة امت شهسوار عرصات قیامت محمد کیست بندهٔ نیکو سیر
یا آدم صفتی در انجمن جمن بهشتی محمد کیست سرتا بقدم قالب عالم را روحی
وکشتی بواطن عاشقان را نوحی محمد کیست شام خون آشام محنت را خلیل وگم شده کان
لوادی تا مرادی را دلیلی محمد کیست بد عصاة امت حلیمی بر طور نور قربت
کلیمی محمد کیست در عالم روحانیت مسیحی وبر منبر رسالت واصالت شیرین
زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت در روز رستخیز بی باکی
صفی مصطفی شعر ای صبح صادقان رخ زیبای مصطفی وی سرو بستانی قد رعنای مصطفی
آیینهٔ سکندر وآب حیات خضر نور جبین لعل شکرخای مصطفی معراج انبیا وشب قدر اصفیا
گیسوی روز پوش قمرسای مصطفی ادریس کو مدرس درس معارفت لب تشنهٔ بیش منطق گویای مصطفی

مصطفی

حبیبی که دیده ایر علوی مقام اوست شد برده دار درزوهٔ علیای مصطفی بر ذروهٔ دنی فتدلی کشیده سر
ایوان بارگاه معلای مصطفی از جام روح پرور مازاغ کشته مست آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی
خیاط کارخانهٔ لولاک دوخته پیراهنی است ببالای مصطفی شمس و قمر که لولوء دریای اخضرند
از روی آمده لالای مصطفی کحل الجواهر ملک و توتیای روح دانی که چیست خاک کف پای مصطفی
قرص قمر شکسته برین خال حور دو وقت ملای معجزه ایمان مصطفی خواجه گدای درگه او شو که جبرئیل
شد با کمال مرتبه مولای مصطفی که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود بغایت شوریده روزگار
و مدت دویست سال در فسق و فجور گذرانیده و بانواع ظلم و فساد و صنوف
فسق و عناد نسبت بافراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت بقبض
روح آمد و اورا آلوده و بانواع معاصی فرسوده از عالم بیرون برد مردم
بموت وی بشاشت بجد نموده و شکر گذاری میفزودند بعد از ان پای
اورا گرفته در خربله از خرایل بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشهٔ او
بتمام باز پرداختند جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید
و بموسی علیه الصلوٰة السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستند و بعد از سلام
میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل فرموده و دشمنان او را یکبارهٔ
بنی اسرائیل افکنده اند برو او را ازان خربله بیرون آر و تکفین و تجهیز نموده بنی
اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا برکت نماز او مقبول و مغفور گردند موسی علیه السلام
بفرمان الهی جل و علا بان خربله آمد چون نظرش بدان بیچاره افتاد دانست که این
همان فاجر است که مدت دویست بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما چون مأمور
بود بفرمان قیام نمود بعد ازان از جناب قدس الهی استفسار حال او فرمود حق سبحانه
و تعالی بوحی کرد که آنچه بندگان من از معاصی بی ادبی او دیده و دانسته اند
وی هم چنان است اما یک روز توریت را بگشاد در آنجا نعت محمد آخر الزمان
صلی الله علیه و سلم دید مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که بروی نام محمدی
مرقوم بود بر روی خود مالید ما برکت آن حرمت داشت وی گناهان دویست

ساله اورا بیامرزیدم و او را از جملهٔ مقربان خود کردانیدم هیچ گدای محمدی صفت
خواجهٔ خود میشنوی از روی مهر و محبت تحفهٔ صلوات بدو و روح بر فتوح الخضر
نثار کن و بگو صلی الله علیکم یا رسول الله النعت السادس اللهم صل علی نبی
الرحمة و شفیع الامة و کاشف الغمة محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم الی یوم القیمة ای
صد هزاران هزار صلوٰة صلوات زاکیات و تحف تحیات سامیات بروح
نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین ماه فلک سیادت خورشید سپهر
سعادت رایحهٔ ریاحین راحت فاتحهٔ سماحت سیاح عمان تحقیق سیاح
میدان توفیق عنقای قاب قوسین شهباز آشیان فوت سفیر ممالک ملکوت
دبیر مسالک جبروت عنبر مجمر احدی یاقوت سرمدی سهیل یمن امانت سمن چمن
دیانت آن ماه رخ صنوبر قد آن عطارد فطنت خورشید خدان کیوان مقدار
مشتری بیکم آن زهرهٔ دیدار زهرا دختر صاحب جسند کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین نازنین چار بالش و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین رباعی ای رحمت
عالمی که رحمت از تست عصیان از ما چنانکه عصمت از تست لطفی
بکن و روی بگردان از ما چون پشتی عاصیان امت از تست
آن خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق بینش بدنیامد الا بجز یک تازیانه
جود و جود او و گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون
گردان نشد جز برای صولجان آنچنان رکوع و سجود او ماه گردون
بپای ضیای عالم آرای بر بالای این مهد ممهد زبرجد آسای جهان فرسای
ننهاد الا بر صد بانی ارجمند و اوقات او خورشید جمشید آسای فلک بیمای
مرسلهٔ بواقیت نور و شعاع و مرقعه بر شعسه و کنگرهٔ الانشاع در بر نیفکند
جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعهٔ مناجات او منبر هفت
پایه و بنینا فوقکم سبعا شدادا در حیطهٔ قبهٔ فلک اطلس و سایهٔ قندیل
مندس فلک البروج موتس ننهادند الا برای عروج شب معراج او فراش

مفروش و بساط منقوش آن بسط ما موزا چون بساط بوقلمون موشح بنقوش
موزون و ملون بالوان گوناگون نگسترانیدند الا جهت تحصیل ما یحتاج
ارباب احتیاج او غزل ای تو سلطان دار ملک وجود همه عالم طفیل و تو مقصود
مرکز محور او بوجود توئی که بتو قایم است هر موجود اول و آخرین بجان و تن
ظاهر و باطنی و خلاصهٔ وجود مبداء ات از کجاست منه بدا منتهات تا که
الیه یعود زاولت نام ازان محمد شد کامت راست عاقبت محمود
کر ملک سر کشد ز خدمت تو همچو ابلیس میشود مردود شده جام جم
نمای دلت مظهر اسم و شاهد و مشهود جام جانت زدوده صیقل
عشق از برای ظهور نور شهود تا نموده ز جام هستی را تو بود
بود ست هست خواهد بود میفرستد معین بخدمت تو صد
هزاران درود نامعدود دارم امید کز شفاعت تو حق تعالی
زمن شود خشنود سلیمان علیه السلام در ابتداء کار بصد هزار
منت درخواست رب هب لی ملکا زمام ناقهٔ مملکت بدست نیاز
مندی باز دادند و در میانهٔ کار بمحنت باز خواست و القینا علی
کرسیه جسدا گرفتار کردند و در آخر بزحمت انی احببت حب الخیر
مبتلا گردانیدند آری سلیمان علیه السلام نیازمند بود چون از در
خواست در آمد بر چندین عتبه باز خواستنش گذر بایست کرد و اما
خواجهٔ ما صلی الله علیه و سلم چون نازنین اسری بعبده لیلا در مقام
سدرهٔ مملکت هر دو جهان بکمال بروی عرض کردند و او بگوشهٔ
چشم همت از سر ناز و کرشمه هیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود
دو جهان بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند که رای من آیات
ربه الکبری شعر آیا خیر مبعوث الی خیر عالم و الکرم موجود طوابهٔ آدم
و یا خیر منسوب الی خیر معشر و یا خیر فرع من ذوابه هاشم و یا خیر

من فعلی و حام لربه ولم یخش للرحمن لومة لایم وجاهد فی الکفار حق جهاده
بطعن و ضرب بالصوارم ففیک رسول الله الملک مدحتی کنظم من المرجان
فی کف ناظم وانت الذی ترجو الشفاعة عنده و منک نرید جی لدفع العظایم
نام سیدی میگویم که مقصود وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع
دم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف انبیاء سبیل و خان سالار جود و کرم او بود
اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم او بود اگر اسحاق بود مشتاق دیدار معنم او بود
اگر یعقوب بود مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه و غم او بود و اگر
یوسف بی تاسف بود بر تخت بخت و قصر مصر شاد و خرم او بود اگر موسی کلیم
بود بر طور سینا ندیم حریم حرم او بود اگر داود بود قول راز و پرده ساز
دلنواز طیب و نغم او بود اگر سلیمان بود شادروان عزت صاحب لوا و جاه مل
عالی علم او بود اگر یونس بود غریق بحر خضم احسان و نعم او بود اگر سکندر
بود در طلب زلال اصفای او سرگشتهٔ بوادی انوار ظلم او بود اگر یحیی بود از
ذوق وصال و شوق جمال با دل پر غم و دیدهٔ پر نم او بود اگر عیسی بود مبشر قدوم
او بود اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود اگر میکائیل
بود در مقام مناجات و رفع حاجات بملازم او بود اگر اسرافیل بود در دبیرستان
علوم لوح در کنار معلم او بود اگر عزرائیل بود در رفیق شفیق سور و ماتم او بود اگر
ملک بود عزیز و مکرم او بود اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود اگر لوح
بود صفحهٔ صحیفهٔ تجربة المداد در رنجهٔ قلم او بود اگر قلم بود ظفر نویس منشور
بخشش و کرم او بود اگر کرسی بود کرد بالش ضمیر منیر عالی همم او بود اگر عرش
مجید بود در جهان خانهٔ کرم خان سپید و شب پایهٔ اعظم او بود اگر بهشت
بود اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود اگر رضوان بود خزینه بان خزاین اعم
او بود اگر دوزخ بود زندان دشمنان و بوستان ارم او بود اگر مالک بود
سجان زندان جهنم او بود اگر دل جام جم او بود اگر بحر بود قطرهٔ از رشحات

مسلمه

شبنم او بود اگر بر بود ذرهٔ از برکات مقدم او بود اگر زمان و زمین ملک و مکین بود از خیل غلام و خدم او بود اگر معین مسکین بود بندهٔ افکندهٔ بی دینار و درم او بود **غزل** عالم همی از نتیجهٔ بحر کرم اوست آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست

عیسی که چو خورشید زند خیمه بر افلاک | در آرزوی سایهٔ عالی علم اوست
در در شکم بحر نهانست و دل او | دُر نیست که صد بحر نهان در شکم اوست
هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ | آن بنده غلام وی آن خط قلم اوست
شادی جهان کرد فدای غم امت | دانست که شادی جهانی بغم اوست
چون دید که نیکی تو کم بود و بدی بیش | زین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست
جانم که طپید هر نفس از بهر وصالش | موقوف برون آمدن دم بدم اوست
دادیم امیدی که بپرسند بمحشر | تقصیر معینی که بنام کرم اوست

النعت السادس نفحات عنبر شمیم صلوات و نسمات عبهر نسیم تحیات که از مهب ریاض فردوس و مشرب حیاض انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح روان را مبخر گرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ثقلین بدر نام دار خافقین مصطفی مجتبی قلیبن خلاصهٔ کاف و نون کونین ندیم حریم لطایف مطاف عملین مقصود وجود عالمین منصور محمود بدر حنین صاحب اسرار الوار فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین منور منظر ریاض قربت معلم مکمل شاه عرب جد عالی جد حسن و حسین نیک بخت والی تخت هل ترقبون بنا الا احدی الحسنیین **رباعی** ای ختم رسل که شاه کونین توئی بهتر دو جهان دُر دو بحرین توئی هر شب ملک از فلک زمین بوس کند شاهنشه تخت قاب قوسین توئی ابهت عالم و دبدبهٔ ان الله اصطفی آدم بمیامن نور اوست کنوز رموز و سبحة لیلا طویلا و اشارت بشارت واتخذ الله ابراهیم خلیلا ببرکت حضور او بالت رسالت نوح و غرایب عجایب رب ینا نوحکم عن الروح لمعهٔ انوار فضایل اوست تسلیم با تعظیم و سلموا تسلیما

و تکلم

بر داری او میکنند پس ایشان آزاد کنندگان نفس خود ند و آنکه بعض مردم نفس خود را بشیطان میفروشند با آنکه اطاعت و فرمان برداری شیطان میکنند پس ایشان هلاک کنندگان نفس خود ند بعذاب آخرت و حق تعالی ایشان را بدوزخ میفرستد چه ایشان بسبب متابعت شیطان مستحق عذاب و عقوبت گشته اند و درین حدیث تنبیه است بر آنکه چون مسلمانان بامداد کنند باید که بکارهای نیک و اعمال خیر سعی نمایند تا بآن سبب آزاد شوند از عذاب آخرت و در بهشت روند

مجلس ششم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله القادر الحکیم الواهب الودود الناظر العلیم الغالب علی کل موجود الناظر الی عبده الوارد علی النار ذات الوقود الناصر لمقتطر باب نصرة الخلق علیه مسدود المغیث لخلیله حال الوقوع فی نار نمرود المبین له بجعل النار بردا و سلاما علیه کما هو بکل شاهد و مشهود و نشهد ان لا اله الا الله الواحد القاهر علی ایصال عباده بالسلامة الی المقصود و نشهد ان محمدا عبده و رسوله اعظم الانبیاء بکمال العرفان و عظم الخلق والجود صلی الله تعالی علیه و علی آله العظام الهادین للخلق الی الخالق المعبود و اصحابه الکرام الواردین علی حوضه المورود فی الیوم الموعود سیما امام المسلمین و همام المتقین و شیخ المهاجرین امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق افضل الصحابة و اسبق المصدقین و قدوة المهتدین امیر المؤمنین عمر الفاروق بین الحق و الباطل بنور الیقین و امام المسلمین و مقتدی القانتین امیر المؤمنین عثمان ذی النورین معدن الحلم و العز و التمکین و امام المسلمین و یعسوب الموحدین امیر المؤمنین علی المرتضی باب مدینة العلم و مرشد العارفین و امامی المسلمین و سیدی خیر المرسلین ابی محمد الحسن و ابی عبد الله الحسین ریحانتی النبی الابطحی الامین و عمیه الکریمین حمزة و العباس و سائر المبشرین

بالجنة من رسول رب العالمین صلوة تامة و آیة الی یوم الدین ای احد بیچگونه و بیچون و ای صمد جاودانه باظهور و کمون ای همهٔ عرفا در جلال ذات تو حیران که سبحانک عما یصفون و ای جملهٔ عقلا در کمال صفات تو سرگردان که هر چه اراده کنی شود بامر کن فیکون ای جانهای عاشقان بحالت در فراق تو بیخود و مجنون و ای دلهای مشتاقان وصالت از داغ جدائی مجروح و پر خون ای از خوان کرمت همه خور سنده چه عالی و چه دون و ای از الوان نعمت بهره مند چه قوی و چه زبون کریما تو آنجهان خوانی کشیدهٔ از کرم که لا یزال سزاوار آفریدهٔ است و دوران الوان آفریدهٔ از نعم که غریق نوال خلق اولین و آخرین است **بیت**

خوانی کشیده عشق سزاوار آفرین | هم اولین غریق نوالش هم آخرین
پیرایهٔ توان همه اوست روز کشف | سرمایهٔ جزای همه اوست یوم دین
تعبیر انزو بصورت غایب چرا کنم | زینسانکه شد حضور هدا و دیدهٔ یقین
ای آنکه جز وجود تو مشهود مرد نیست | آنجا که هست دیدهٔ توحید تیز بین
در عشق تو فنا شدن آیا که نعبد است | بعد از فنا بقا بتو ایاک نستعین
چون هادی صراط توئی اهدنا الصراط | یعنی بسوی خود بنما راه راستین
فرق تفقه‌ئیم ملوی بود عظیم | جمع تجنب حکم فلانی بود مبین
ما را بجمع تفرقه جمع ره نمای | محجوب از یقین بآن نه و محروم از آن نباشیم
آمین بکوی جامی ده فانی شو اندران | گر خواهی این دعا باجابت شود قرین

اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین و صل علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین عن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من دعا الی هدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ینقص ذلک من اجورهم شیئا و من دعا الی ضلالة کان علیه

منعقد کرده اید و نوح علیه السلام و اهل او از آن بسیار متأذی می شدند بحق تعالی شکایت فرمود وحی آمد که ای نوح دست بر دم فیل فرو د آور و قدرت ما مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بیفتاد و نجاسات کشتی را بخوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند **واقعهٔ دیگر** آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی موش فراوان شد و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض میمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان آمد که ای نوح میان دو ابروی شیر را بمال چنان کرد شیر عطسه زد بالفور دو گربه از بینی شیر فرو د افتاد و گربگان موشان را خورده اند و اهل کشتی از شر موشان خلاص گشتند **واقعهٔ دیگر** آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالفت فرمان نمود و با ماده خود جمع شد گربه بدوید نزد نوح آمد علیه السلام و او را از واقعهٔ سگ واقف کرد ایند نوح علیه السلام غضب فرمود و سگ را ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب داشت چون روزی چند برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال [illegible] واقعه بنوح علیه السلام پیش برد و دیگر باره سگ را طلبید تا تأدیب نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب کرد گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند تعالی جل و علا بنالید و گفت خداوندا تو عالمی و میدانی که من راست میگویم و سگ باین فعل ناپسندیده مباشرت نموده و اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس چون کرت دیگر سگان بایکدیگر بمباشرت مشغول شدند از برای پاس خاطر ان گربه حق تعالی سگان را بایکدیگر ملصق گردانید و گربه نوح را علیه السلام خبر کرد تا سگ را بآن حال بدید تد و در میان مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه راست افتاد سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا گربه مرا رسوا کرد و در میان خلایق پردهٔ از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی او را اجابت فرمود و او را خاصیتی داد که هر بار که بایکدیگر مباشرت کنند خود را فضیحت کنند

وچندان فریاد و شغب کنند که هرکه در نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع کرده و درین واقعه غافلان را نذارت و پرده پوشان را بشارت تمام است والله العالم

فصل ششم ذکر باز ایستادن باران و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مؤمنان بسلامت و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بر فرزندان خود بتوفیق

پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنج ماه و چون وقت قرار گرفتن در رسید خطاب مستطاب رب الارباب متوجه زمین گشت یا ارض ابلعی ماءک فرمان باسمان آمد که یا سماء اقلعی یکبار باران از آسمان باز ایستاده و زمین آبها را بدم فرو کشید فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر و همه کوههای روی زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند جودی خود را قابلیت این امر ندید سر فرو افکند باین مقدار تواضع اورا برکشیدند و بمقتضای من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر روی قرار دادند و روایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها از برای آنکه غرق نشوند گردنها برکشیدند تا از عذاب مصون مانند و جودی سر فرود افکند و بقضای الهی رضا در داد همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی اورا بدین سبب از غرق نگاه داشت و کشتی را بر آنجا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد و روایتیست که مدت یکماه بر بالای آن کوه بماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبری آرد آن شوم بد نفس بمرداری مشغول شد و از خبر باز آوردن غافل گشت نوح علیه السلام بر وی لعنت کرد و نفرین چنین فرمود که همیشه ترسناک باشند و روزی وی از جیفهٔ ناپاک و خاطر ما از و متنفر و او از الفت با آدمیان مجتنب و اثر اجابت آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر نشانهٔ فرو رفتن آب پایها بگل سرخ

آلوده و ورق زیتون در منقار گرفته باز آمد و بنا بر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق او دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع طباع بنی آدم باشند و همیشه در مقام امن و امان بشان و فرح و اثر آن دعا در وی نیز ظاهر است القصه روز عاشورا بود که نوح علیه السلام از کشتی نزول فرمود و آن روز را بر خود مبارک و میمون داشته روزه داشت و چون چشم وی بواسطهٔ تاریکی کشتی و روشنائی آفتاب خیره گشت و اکتحال فرمود و این دو سنت از آن پیغمبر صاحب کمنت علیه السلام یادگار بماند و بعد از آن بفرمود تا قریهٔ در پایان آن کوه بنا کردند و آنرا مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از اتمام آن بنا بعلت وبا تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند مگر نوح علیه السلام و سه نفر فرزند او را و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا با نوافض عالم اکنون بدیشان است بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار جنوب و زنگ و حبشه و هند و سند را بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معمورهٔ عالمند بسام میرسند و مجموع ترکان از افرنگ و خزر و خاقان و خلج و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشود و همه سیاهان هندوستان و زنگیان و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاه رویی اولاد حام بدو روایت مبرهن گشته یکی آنکه در عرائس نقل از قتاده کرده رحمه الله که چون حضرت نوح علیه السلام فرموده مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرده حضرت نوح بر وی نفرین کرد که خدا او نطفهٔ او را متغیر گرداند بجهت آن دعا همه فرزندان او تا بقیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن نفرین پشیمان گشته بود که پدران زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند

ودر روایت دیگر آنست که چون نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیماری طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود از نفسهای مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی هیچ منفذ نبود و جهت معالجهٔ او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود که تاک را بالفور در زمین بنشان تا ما بقدرت کاملهٔ خود فی الحال سبز کنیم و خوشه برآرد و انگور رسیده پیش گردانیم تو آن را بفشار و شیرهٔ آن بیاشام تا علت زایل گردد حضرت نوح علیه السلام در میان درختها که از کشتی بیرون آورده بود تأمل نمود درخت تاک باز نیافت و حال آنکه شیطان پنهان کرده بود نوح علیه السلام برخاست تا باز بکشتی رود و تاک را نیکو بطلبد فرشتهٔ مراو را گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قضیه ای عرض کنم نوح بنشست فرشته گفت در عهد آن شریکی داری حق شرکت بر است بگذار نوح گفت چنان کنم از هفت بخش یک بخش از آن او و شش از آن من آن فرشته نیکویی کن و تو نیکوکاری نوح فرمود از شش قسم یکی از آن او و پنج از آن من دیگر باره گفت نیکویی کن او گفت پنج یک باز گفت نیکویی کن گفت چهاریک القصه فرشته به نیکویی دلالت میکرد و نوح علیه السلام در قسمت شریک میافزود تا ثلثان بشریک و ثلثی بنوح علیه السلام قرار گرفت چنانکه علماء فقه گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطان است چون ثلثان زایل شد ثلث باقی طیب ماند بعد از آنکه قسمت برین منوال قرار گرفت ابلیس تاک را بیرون آورد و بنشاندند و در حال انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه ها از آن بفشرد و شیرهٔ آن بیاشامید دماغ مبارکش تر شد مقدمهٔ خواب که از معاقد دماغ در رگها ندر نوح علیه السلام ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقاً مکشف گشته و زیدن باد دامن بهاهنش دور افتاده و درین حین حام آنجا حاضر بوده و در ستر عورتش سعی نموده و با وجود فی الحال پرده بر روی کار پوشیده و در ملامت برادر ما امکن کوشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد و آنچه بین الاخوین

گذشته بود یکیک بعرض نوح علیه السلام رسانید نوح بنظر غضب در حام نگریست و بر وی نفرین کرد بالفور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوندا همهٔ مؤمنان را از نظر غضب خود نگاه دارد ابا هم عطار رحمه الله میفرماید که نفرین نوح علیه السلام بر حام آن بود که تا فرزندان او بنده و بردهٔ فرزندان سام و یافث باشند و دیگر آنکه موی سر ایشان بدوش نرسد و اثر اجابت آن دعا ظاهر است بعد از آنکه حام اثر نفرین پدر و طرد و لعن او در خود مشاهده کرد از میان ایشان بیرون رفت و راه سفر پیش گرفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبتی انگیخت حکما گویند زمرهٔ سودای حام و زن او را بگرفته و نطفها آن بیامیختند پسری و دختری بزادند همچون خود سیاه هرچند تدبیر انگیختند نشد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا بقیامت بماند وهب منبه رضی الله عنه گوید که چون آب طوفان کم شد و اشجار برکنار جو بیار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح آمد علیه السلام و گفت در بارهٔ من احسانی ادا فرمودهٔ اکنون ای نوح بشکر گزاری آن آمده ام و آن آنست که از من هرچه بپرسی بصدق و راستی جواب آن بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض نموده وحی آمد که از وی سوال کن که ما بر کلمهٔ حق و صدق بر زبان وی جاری کردانیم نوح علیه السلام از شیطان پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مدد کاری میکند در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف بنی آدم چنان مدد و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بر دلی و شتاب کاری در امور گفت یا عدو الله احسان من در بارهٔ تو کدام است گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی با ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

و تتمهٔ ازین معنی در وجه تسمیهٔ نوح علیه السلام گذشت القصه نوح را علیه السلام خاطر مجروح می بود و از دعای خود پشیمانی مینمود و گویند بعد از آن مأمور شد بساختن کوزه و کاسه و خم و امثال آن مدت چندین گاه کوزه گری کرد و بعد از آن

بشکستن آنها مأمور گشت چون بردانست و یکیک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن
محزون و پژمان می بود تا بعلم قدیم ما فی الضمیر نوح دانسته از وی سبب سوء خاطر پرسید
گفت الهی مدت چندین گاه زحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها می بینم بدان
سبب محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخته
با آنکه نه جسی دارد و نه حرکتی نه قدی و نه قامتی نه جانی و نه خانی و نه مانی نه زنی و نه
فرزندی و نه با هیچ یک از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که اینها را ضایع
کنی رحمت ما را چگونه هلاک قومی پسندیده آید که تخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود
کرده ام و از روح خاص خود در ایشان دمیده اکنون هر یک در باغ امانی و بر کنار
جویبار زندگانی چون سرو بوستانی قد و قامت ناز برکشیده و مدت چندین
سال با نواع نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک کردانیدم
و اکنون سوگند یاد میکنم بعزت و جلال خود که دیگر هیچ قوم را بطوفان خراب نکنم ولیکن در
میان بندگان نوبت نگاه دارم بعضی را می آکرم و بعضی را می برم و جزای اعمال ایشان
در روز قیامت با یشان برسانم بآن خطاب پشیمانی نوح از دعا زیادت گشت و غم و
اندوه بر خاطر آنحضرت مستولی شد و در آن غم می بود تا بروز وفات و گویند چون وفات
وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را بطلبید و ولی عهد خود کردانید و در وقت
رسید طوفان عمر سام نود و هشت سال رسیده بود و بعد از طوفان با صح روایات
سیصد و پنجاه سال دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس باین تقدیر عمر سام چهار صد و
چهل و هشت سال بوده که پدر او را ولی عهد وی خود کردانید و او را آن روز
چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میکنم اما
آنکه نهی میکنم شرکت است عیاذاً بالله بخدای سبحانه و تعالی و کبر بندگان او بدرستی که
در بهشت در نیاید کسی که در دل وی مثقال ذره دانه باشد از شرکت بحق و تکبر
از کبر با خلق و آن دو چیز که ترا بآن امر میکنم اول گفتن کلمه لا اله الا الله است که
چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق سموات را بشگافد تا بجناب مقدس خداوند

رسد آن هنگام آرام گیرد و اگر ای سام این کلمه را در کفه نهند و هفت طبقه زمین در کفه
دیگر این کلمه بر مجموع آنها راجح آید و دیگر ترا وصیت میکنم بکلمه سبحان الله و بحمده که دعای
خلایق و کلید رزق ایشان این کلمه مبارکه است **فصل هفتم در ذکر وفات حضرت نوح
علیه الصلوة والسلام** کعب احبار گوید رضی الله عنه که چون نوح را علیه السلام اجل در رسید که
ملک الموت بقبض روح وی آمد و نوح علیه السلام بکوهی بر سبیل سیر بیرون رفته بود ملک الموت
آنجا با وی ملاقات کرد و او را از رسیدن اجل و در نور دیدن فاصل واقف کردانید نوح علیه السلام
از صعوبت انحال نعره زد چنانکه از آواز او همه جانوران آن حیوان حاضر آمدند بعد از آن
گفت با ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت
یا نبی الله دستوری آن نداده اند گفت پس درین صحرا بر من که نماز کنند گفت دل
مشغول مدار که اینک جبرئیل علیه السلام با منست و ملایکه موکب همراه منند از برای نماز تو
آمده اند پس دل بر مرگ نهاد درین حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول
الانبیا عمراً کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان دخلت فی احدیها و خرجت من الآخر
بر رسید که دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو در از یک در در آمدم و از در دیگر
بیرون رفتم آنگاه جان مبارکش قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بروی نماز
کردند و هفت آسمان و زمین بوم که چندان نگریستند که بر مرگ نوح پیغمبر علیه السلام **بیت**
منه دل بر جهان کین دون ناکس ٭ وفاداری نخواهد کرد با کس ٭ بعد نوبت دهد
جانی باغاز ٭ یک نوبت ستاند عاقبت باز ٭ همان بهتر که زین خط خطرناک ٭
رجوع خاک بنشینیم بر خاک ٭ بگرییم از برای خویش یکبار ٭ که بر ما کس نگرید جو ما زار
درین راهی که بس شیب و فراز است ٭ بر بی برگی مرو کین ره دراز است ٭
زن و فرزند و اخوان و زر و زور ٭ همه هستند همراه تو تا گور ٭ رو ندارین
ان همرهان غمناک با تو ٭ نیاید هیچکس در خاک با تو ٭ زچندین رفتگان عبرت
نگیری ٭ چه دانی مرگ را تا خود نمیری ٭ درین دیر دو در آنکس درون شد

کزین در آمد و زان دیگر بیرون شد

فصل هشتم ذکر بعضی از لطایف و اشارات که درین قصه واقعست و از جمله

آن ده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول چون نوح علیه السلام از ایمان قوم نومید شد بحق تعالی
مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
ای نوح چون دعای عقوبت کافران کردی دعای مغفرت مؤمنان هم بکن دعا کرد رب
اغفرلی و لوالدی و لمن دخل بیتی مؤمنا و بهمین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت
ادرک المؤمنین والمؤمنات الذین یکونون من بعدک من امة محمد یعنی ای نوح یاد ما در ندیدی
و اهل کشتی را خود کردی مؤمنانی که بعد از تو آیند و بتو و پیغمبران دیگر ایمان آرند و از
جمله امتان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت نوح فرمود و للمؤمنین والمؤمنات
چون دعای عقوبت کافران کرده و عذاب ناکرده نماند اگر در دعای مغفرت نیز یک مؤمن
ناآمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعا بعقوبت قوم نوح علیه السلام متفرد
بود و در دعا بمغفرت مؤمنین و مؤمنات و همه انبیا و اولیا و ملایکه ملأ اعلا متفق اند
و اهلاک قوم نتیجه غضب و مغفرت مؤمنان از لوازم رحمت و فی الواقع رحمت بر غضب
غالب و سابق و دیگر آنکه عذاب اگر چه فعل ویست اما معذب نام او نیست و مغفرت
صفت او و غفور و غفار نام او چنانچه در آیه کریمه نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم
و ان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته برین دلایل و براهین اگر همه مؤمنات و
مؤمنین برحمت حضرت ارحم الراحمین جل و علا مشرف کردند هیچ غریب نباشد
لطیفه دوم ای درویش طوفان عذاب در جهان یکبار بیش واقع نبود و
دیگر نیز نخواهد بود چرا که بقسم الهی مؤکد گشته که هیچ طایفه را چنین عذاب نکند
و طوفان رحمت هر روز پنج بار واقعست و تا بقیامت خواهد بود که عبارت
از پنج وقت نماز است چنانچه اشارت نبوی علیه السلام در ضمن ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات بدانست آنجا که در هر عمر دنیا یکبار طوفان عذاب می آید همه روی
زمین را فرا میرسد و هیچ کافری از وی فوت نمیشود و وقتی که طوفان رحمت
هر روز پنج نوبت در رسد و تقاطر امطار مغفرت متواتر کردد اگر همه مؤمنان را از
نیک و بد و مقبول و رد و مطیع و عاصی و دانی و قاصی دریابد و از ذوق معاصی و آثام فرو

شوید چه عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار و الحدیث **لطیفه سیم**
عزیز من نوح علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد چون ساخته شد داخل
بیا بانرا از در آمدن وی منع نکردند احمل فیها من کل زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده
از عذاب طوفان رهانیدند ای درویش کشتی نوح با آنکه یکی بیش نبود و نوح با جماعتی
محدود کاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند و وسعت وی معلوم نیست که
چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را از فیل تا پشه و از مار تا عصفور فرا رسید
وقتی اگر حضرت خداوند سبحانه و تعالی صد هزار هزار بهشت بانواع لطایف و لطف و عوا
آراسته بیک امر کن بحاصل آمده باشند و هر یکی را وعدهٔ و مساحت آن مقدار که در کلام مجید
بیان فرموده و همه را با نجا خوانده که و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء
والارض اگر در آمدن بهشت نیز همه را بکمال کرم راه دهد و بد انرا از نیکان جدا نکند
عجب و غریب نباشد **لطیفه چهارم** ای درویش آنرو که همه جانوران را بکشتی در
می آورد چون کار بگور رسید و هلاک خواهد شد این را با خود در طبقه اعلی نگاه دارد
محافظت احوال او کند و بر همین منوال با بنی آدم معامله میفرماید و در قرآن
مجید براقویا مقدم در طبقه اعلی ذکر میفرمایند که فمنهم ظالم لنفسه تا بدانی که کریمان
برخوان احسان اول طفیلان را نشانند و بعد از آن با کابر مهمانان بردارند
شنیده باشی که روزی حاتم طی مهمانی ساخته بود و جماعتی از روسای قوم را
طلبیده گدایی بران در میگذشت چون حال معلوم کرد او نیز بطفیل آن بزرگان در آمد چون
نظر حاتم بروی افتاد دست وی بگرفت و بر همه اکابر تقدیم فرمود حاضران مجلس از آن
تعجب کردند گفت شما را خوان نعم من خوانده و این بی نوا آوازهٔ جود و کرم من حرمت
این بر ان مقدم است **مثنوی مولوی الرومی قدس سره** جود محتاجست و خواهد طالبی
همچنانکه توبه خواهد تائبی ٭ جود میجوید گدایان و ضعاف ٭ همچون خوبان کاینه جویند صاف
روی خوبان زآینه زیبا شود ٭ روی احسان از گدا پیدا شود ٭ پس ازین فرمود حق در والضحی
بانگ کم زن ای محمد بر گدا ٭ آن یکی جود و شه گدا آرد پدید ٭ وان دگر بخشد گدایان را مزید

بس كدايان آينه جود حقند • وانكه با حقند جود مطلق اند • وآنكه جز اين دوست اوخود مرده ايست
او برين در نيست نقش برده ايست • لطيفهٔ پنجم كنعان چون از در آمدن كشتى ابا كرد و موج طوفان
اورا در ربود نوح عليه السلام درخواست نمود كه ان ابنى من اهلى خطاب آمد كه انه ليس من
اهلك درين واقعه دو اشارتست يكى نذارت و ديكرى بشارت نذارت آنست كه
فساد پسر نوح نسبت اهليت را از نوح قطع كرد كه انه ليس من اهلك حاضر باش كه
اين همه فساد و معصيت تو نسبت امتى را از خواجه عليه الصلوة والسلام منقطع نكرداند و
بشارت آنست كه چون پسر نوح مردود حضرت بود هر چند نوح خودرا اضافت فرمود كه
ان ابنى من اهلى حق تعالى قطع آن اضافت فرمود كه انه ليس من اهلك و در قرآن قريب
بدويست جاى حضرت خداوندى جل وعلا ترا بخود اضافت فرموده كه يا عبادى
اكر قبول ازلى مقارن احوال تو نبودى هركز بخود اضافت نفرمودى كه قل يا عبادى
الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله • لطيفهٔ ششم دو بنيا جبر باد و آب پيش
آمد نوح را عليه السلام آب طوفان و موسى را عليه السلام آب دريا و جاوزنا ببنى اسرائيل
البحر موسى را بى كشتى كذرانيدند و نوح را با كشتى و درين باب دو حكمت كفته اند يكى آنكه
در طوفان نوح خارق عادت بهمان نزول آب و طغيان آن بسنده بود اينجا موسى را
آب دريا موجود بود خارق عادت و معجزه آن مينمود كه بى كشتى بكذرد حكمت ديكر آنكه
تا قدرت خود ظاهر كرداند كه چنانچه با كشتى ميكذرانم بى كشتى هم مى توانم اكر آنرا با
توبه مى آمرزم بى توبه هم ميتوانم كه بيامرزم آدم عليه السلام دويست سال بكناه
بكريست تا پيام رسيد بدين شكستكان و خستكان با هم كوتاه و صد هزار كناه نوميد
مى شد خواجه ما را كفت تا غلامان خودرا بحديث مبارك التائب من الذنب
كمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهى دهد كه ان الله يحب التوابين بتوحيد
نمايد كه چنانچه بتوبه دويست ساله كناه يكساعته مى آمرزم بتوبه يكساعته و الندم
توبة كناه هفتاد ساله را هم مى آمرزم • لطيفهٔ هفتم نوح نبى را عليه السلام حق تعالى
از آتش آب بيرون آورد و فار التنور و فرعون لعين را از ميان آب آتش برآورد

اغرقوا فادخلوا نارا موسى را عليه السلام از ميان آب دريا خشكى پديد آورد طريقا فى البحر يبسا
از سنگ خاره از براى او و قوم او آب خوشكوار بيرون آورد كه اضرب بعصاك
الحجر از ميان فرث و دم از براى بنده كان شير خالص بيرون آورد لبنا خالصا
اكر فردا از براى بندكان مؤمن از ميان ظلمت معاصى و زلات نور رحمت و مغفرت
بيرون آورد از كرم او غريب و عجيب نباشد • لطيفهٔ هشتم نوح عليه السلام بنام حق تعالى در كشتى
نشست بسم الله مجريها و مرسيها كشتى ببركت اين نام بر سر آب برفت بعد از آن كفت
الحمد لله الذى نجانا من القوم الظالمين از بركت آن جمله از ايذا و آزار كافران
نجات يافت و بعد از ان بسلامت از كشتى بيرون آمد يا نوح اهبط بسلام منا و بركات
اى درويش امروز در هر نمازى از براى امت محمد صلعم اين سه معنى رعايت
كرده اند بسم الله در اول نماز نهاده اند و الحمد لله در ميان و سلام در آخر تا
چنانچه نوح عليه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مؤمن چون از
طوفان غدر آب از غرق بر هد آنجا بكلمهٔ الحمد لله از آزار كفار نجات يافت اينجا بنده
نيز از مقارنت كفار در دوزخ و مجالست اشرار در برزخ ببركت سورهٔ الحمد
نجات يابد آنجا نوح عليه السلام ببركت آن سلام بمنزل و مقام خود بامن و امان فرود
آمد اينجا بندهٔ مؤمن نيز ببركت اين سلام بمنزل و ماوى دار السلام بامن و امان
دوستكام فرود آيد ادخلوها بسلام آمنين • لطيفهٔ نهم اى درويش سه چيز تواضع كردند
و روى نياز بر زمين تذلل نهادند يكى كوه جودى بود كه از براى نزول كشتى نوح
عليه السلام همه كوهها ترفع نمودند و جودى تواضع كرد كشتى نصيب وى آمد دوم كوه
طور بود كه چون جبال از خيال تكلم و مقال موسى عليه السلام واقف شدند و نويد
بيامدند و ليكن انظر الى الجبل از جناب قدس عز و جل شنيدند همه سر ترفع
برافراشتند و قلل شوامخ خودرا محل ظهور آن نور بنداشتند طور در محراب
حضور سر تواضع بجيب تضرع فرو برد و كفت خدايا سبحانه باركاه عظمت و جلال
توام چون من سنكى را دولت استماع كلام لا يزال و شرف مشاهدهٔ انوار

جمال چكونه ميسر تواند بود چون وى اين نوع تواضع نمود كوى دولت از ميدان سعادت در ربود
فلما تجلى ربه للجبل سيم چون خطاب آمد كه رحمت ما از براى مؤمنانست محسنان و مطيعان
كردن بر كشيدند كه اين عطيت حوالهٔ ما خواهد بود كه ان رحمة الله قريب من المحسنين
عاصيان كناه كار اشك حسرت بر رخساره دوانيدند و سر خجالت از روى ملامت
فرو انداختند و دل بر محرومى ازين عطيت نهادند لطف ازلى بنوازش ايشان برداخت
و آوازهٔ نوازهٔ قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در جهان
انداخت و بنوازشهاى پادشاهانه بتقديم ذكر ايشان بنواخت و لاحقان را بر سابقان
مقدم ساخت كه ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول
عصاة بى مايه و جناة بى سرمايه را ياد كرد و بجاهليان نمود كه ما را نظر بر نيازست
نى بر نماز نظر بر صدق است نى بر صدقه • بيت • بناز كى نبرى پى بمنزل مقصود
بكه سلوك رهش از سر نياز كنى • نياز عندى و تو يكنفس به از صد سال • كه روزه
روزه بدارى و شب نماز كنى • كرت نياز بدانند مرو كه آخر كار • بصد نياز
بخوانند ترا و ناز كنى • لطيفهٔ دهم اى درويش چون حق تعالى نوح را عليه السلام
بقوم فرستاد امر بانذار فرمود ان انذر قومك و چون موسى و هارون را عليهما السلام
بفرعون ميفرستاد امر به لينت كرد فقولا له قولا لينا و چون حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم
ميفرستاد با او خطاب فرمود كه با اين كروه بى شكوه غلظت كن جاهد الكفار والمنافقين
واغلظ عليهم اين تفاوت از كجا خواست بعضى اهل بشارت كفته اند كه اشجار نهاد
امتان نوح عليه السلام درخت هزار سال ضلال و انكار بر طاعت ثمر نداد شكوفهٔ محبت
بر شاخ مودت اظهار نميكرد كل توكل در بوستان جان ايشان نمى شكفت ميوهٔ ايمان
بر اغصان احسان پديد نمى آمد و درختى را كه طراوت و لطافت و ميوه و شكوفه
نباشد و بى بر كردد هر آينه كه لايق اره و تبر كردد پس اى نوح برخيز و تبر
انذار برداشته قومك را در دست رسالت كير و اين اشجار بى انوار و اثمار را از پاى
در آر و چون موسى عليه السلام سرمست بادهٔ عشق بود شراب عتاب از قدح

و هفتم دعا و هشتم اقتدا كذلك چون بندهٔ مصلى سموات اطوار قلب را پاك كرد
ببهشت مكاشفه ميرسد و مراتب هشت در مى بيند و از براى هر درى كليدى تعيين
كرده اند اول در بهشت باب المعرفت است بكليد معرفت و مفتاح ايمان ميكشايد
و در دوم كه باب الذكر است بكلمهٔ بسم الله الرحمن الرحيم باز ميكند و باب الشكر را كه
باب سيم است بمفتاح الحمد لله رب العالمين فتح ميكند و باب الرجا را به الرحمن الرحيم
و باب الخوف را به مالك يوم الدين بعد از ان باب اخلاص را بكلمهٔ اياك نعبد
و اياك نستعين ميكشايد و باب الدعا را بكلمهٔ اهدنا الصراط المستقيم مفتوح
ميسازد و باب الاقتدا را كه در هشتم است ببند و كشايى صراط الذين انعمت
عليهم غير المغضوب عليهم و لا الضالين كشاده ميكرداند و هو المراد من قوله تعالى
جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از ان خان مصلى بوهان فاقرءوا ما تيسر من
القرآن محمد وار صلى الله عليه وسلم در بساتين سور قرآن سير ميكند مثل سير الحضرت
در باغستان جنان بعد از انكه خواجه در بساتين جنات افتاد تا ميل آن در دل
الحضرت تصرف نكند بنور تجلى اتش مشغوف كردانيد كذلك مصلى را بعد از تلاوت
كلام بتجلى متكلم ظهر كرده بمقتضى اذا تجلى الله لشى خضع له در ركوع پشت خم
ميكند و اعتراف بعظمت الهى نموده سبحان ربى العظيم ورد زبان ميسازد
و بزركان آن تجلى را تجلى فعلى كفته اند و در ظهور آن تجلى بود كه الحضرت
ناظر آثار شد و كفت اللهم انى اعوذ بعفوك من عقابك بعد از انكه مصلى
نماز تواضع بر كوع خم كرد از جناب عظمت الهى بموجب من تواضع لله رفعه الله
باز بمقام استقامت متحقق قرار ميدهند تا بشكرانه نعمت استقامت بعلاج
اعوجاج بنده زبان بحمد خداوندى ميكشايد و بقبول حمد خود مى نازد كه
سمع الله لمن حمده بعد از انكه حمد بجود و اصل كشت تجلى ديكر از تجليات صفات
به بنده ميرسد كما قال عليه السلام اذا قال العبد سمع الله لمن حمده نظر الله اليه نظر الرحمة
و اين نظر رحمت عبارت از تجلى صفاتست و مستدعى زيادتى در خشوع

لاجرم در مقابل آن بنده سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه در مقابلهٔ
تجلی فعلی رکوع میکرد و همین معنی بود که آنحضرت علیه الصلوة والسلام اظهار آن فرمود که
اعوذ برضاک من سخط و چون سر از سجود بر آرد تجلی دیگر که عبارت
از تجلی ذاتست وارد میشود و این تجلی کنایت از دنو قربت که ثمرهٔ سجود
خضوع و مسکنت است و متفرع است بر سجدهٔ اول چنانچه فرمود واسجد واقترب
و این بلند ترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه است و آن اینست که
چون میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع
که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و دیگری سجود آمد اما
چون ذات و صفات را از یکدیگر امتیاز نبود ظاهر این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز
نگشتند هر دو سجده یکرنگ آمدند و هر دو تواضع بر نهج واحد موقت گشتند فاما
بینهما تفاوت بحسب معنی بسیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود
چنانکه در اشارت ... صلعم که فرمود اعوذ بک منک هر دو خطاب بر یک منوال
آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب یک تا کاف منک از اعلی علیین
تا باسفل السافلین است بعد از آن چون معراج آنحضرت هم روحی بود و هم جسمی
در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اولی معراج اجسام افتاد و ثانیه
معراج ارواح بعد از آن تصحیح معراج ارواح و استباح جلوس بر وسادت لازم
و ثنای الهی جل و علا واجب تا چنانچه آنحضرت در مقام دنی فتدلی بثنای حق تعالی
مبادرت نمود و ثنای معروض بجناب قدس گردانید که هیچکس مثل آن نطق نبود
التحیات لله والصلوات والطیبات بنده نیز هم بآن ثنا مأمور شد و چون انفتاح
این ابواب معلقه و ارتقا بر این درجات متعالیه منوط بشرف قدوم محمدیه صلعم
میسر گشته بود لاجرم بد بروح پرفتوح آنحضرت محمدی عرض باید کرد السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته بعد از آن جواب سلام از آنحضرت استماع نمود
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گوید اما سائلی از این مقصل سوال میکند که

وصول باین درجات علیه و حلول باین منازل سنیه بچه وسیله و کدام عطیه یافته
او میگوید بدولت شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
بعد از آن سائلی میگوید که این سیندی که برق آسا بطرفة العینی از ناحیهٔ ام القری
بمسجد اقصی ... مقصد اقصی رسیده و مشرب مثال ... عنان سموات علا
کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر کشیده از سدره سدره میوهٔ
دنی فتدلی چیده بلبل وار بر اشجار اسرار فکان قاب قوسین او ادنی بر
پر سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار دستان
بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بنالهٔ اسرار نالیده و از معین چکیده
دیوانه این بیان معنوی در شرب شنیده ۶ ای بلبل گلزار معانی که تویی
وی محرم اسرار نهانی که تویی هر کس که نشان ز دوست می‌جست نیافت
هم از تو بیابد آن نشانی که تویی حاصل از برای ... بسند ... بسند یده و
این نور هر دو دیده ای مسافر معراج الصلوة معراج المؤمن چه هدیه و عطیه
میفرستی مصلی تشبث بذیل صلوات آنحضرت نموده زبان بگشاید اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد گشاید باز سائلی گویا میگوید شرف متابعت این خواجه ببرکت
دعوت خلیل جلیل علیه الصلوة والسلام میسر گشته که از برای نور رسالت آنحضرت
مسألت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا فوای آن دعا و باد اش آن استدعا
چیست میگوید که کما صلیت و سلمت و بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید
بعد از آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام در آن بارگاه عالیمقام تمکن یافت و از
حضرت جلال احدیت بخطاب سل تعط و اشفع تشفع مشرف گشت هر چه از آن
حضرت استدعا نمود هم غفران امت بود آنجا نیز مصلی بعد این دولت
قربت الهی می باید که بر همان و تیره بعد از ثنا و درود مغفرت مؤمنین و مؤمنات
طلبد و از فواید خاص از برای اصحاب اختصاص زلهٔ محبت و اخلاص بردارد
تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشد لاجرم باین دعا و

استغفار اقدام می نماید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات تا آخر بعد از آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام
ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت بتمام جمع کرد اینجا مراجعت
آمد اول عبور آنحضرت بملائکه ملکوت افتاد بعد از آن رجوع باصحاب و یاران فرمود کذلک مصلی ...
... رجوع از سفر معراج نماز امر است سلام اول بجهت ملائکه
کرام علیهم السلام دوم بخواص و عوام انام که در صف جماعت انتظام یافته اند
چنانچه حرمها التکبیر و تحلیلها التسلیم و این اشارات را بحقیق از این زیادت
در تفسیر کهالدرر الآراء نموده ایم فلیطالع ثمه و هذا آخر الکلام فی معراج النبی صلعم
بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی بصد دفتر نمی گنجد حدیث درد مشتاق
فاما ختم این باب به بیتی چند از قصیدهٔ مسماة بحجر الشریعة (ای بلبل گلزار) معنوی امیر خسرو
الدهلوی روح الله روحه اتفاق افتاد والله الملهم للرشاد قصیده هرگز خدای خواهد
فردوس و ملک را ... بهر این جوار را آن خواجهٔ رسولان کاندر کهف
کفایت ... الخلق اعضای ما صفا را خورشید دولت او کاول شد از
طالع سرمایهٔ ز آن شفاعت ارواح انبیا چون عزم بر سما شد آن قبلهٔ دعا را
سکوه کم شده همروه هم صفا را جبرئیل در رسیده با هدیهٔ بشارت
داده نوید قربت آن ذات مجتبی را پیشش کشیده رخشی گر حلقهٔ از الماس
کرد بند گردنا و هم گزیر بارا درتاب نیم شب خورشید نیم روزش باجمع
... در یافت آن ضیا را بر مشهد رسولان چون باد برگذشته تو پیشی
بهشت گوده آن روضه ازهار را گنبد کیان براقش چون گرد ... جولان
منحوق گشته نعلش ... گنبد علا را عیسیش گفته گر چه جانست طینت من با این
صفای طینت خاکم ده ... از طیب طرهٔ خود داده غذای جانرا ... خوان برز
نعمت ادریس تا ستاده ... اورا بر عرش گو نگه کن حاصل که در نیاید معنی
استوارا طاق ازدو قوس ... ایوان زین گونه باید ایوان زان گونه پادشا را
انوار عاریت را از خود ... دلشاه گشته محرم آن رویت لقا را

از ساقی عنایت سیراب در کشیده شربت که آن نگنجد جام اولو النهی را چون خوانده
روشن در پرتو الهی ز اغیار کرده پنهان بر محرم آشکارا ز آن نور داده بر کف
هر دست را چراغی و آنکه ستاره خوانده یاران رهنما را تعویذ کرده خسرو
این نعت را که باشد چون زیلای دوزخ این نفس مبتلا را قلبست نقد این و آن نقد قلب
خود را بکدار دم نویسم ز آن مایه این ثنا را یا رب بحق آنکه ... بستودم
تو هم بمصطفی بخش این مصطفی ستا را اللهم صل علی نبی الرحمة ...
دیگر درین سال دوازدهم از بعثت عقبهٔ اولی واقع شد و الحال بوده که
در موسم حج دوازده تن از انصار بعلاوت رفت سید ابرار صلعم از مدینه بمکه آمدند
و بدولت بیعت با آنحضرت مشرف گشتند و از آنجمله ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند اسعد ابن
زراره و عوف ابن مالک ابن رفاعه و اور ا عوف ابن عفرا نیز گویند و معاذ و معوذ
پسران عفرا و بروایتی بجای معوذ یزید ابن ثعلبه و رافع ابن مالک بن العجلان و سعد ابن عباده
بروایتی بجای او ذکوان ابن عبد قیس و منذر ابن عمرو عباده ابن ... و عقبه ابن عامر ابن نابی
و قطبه ابن عامر حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم ابن التیهان و عویم ابن ساعده
و این جماعت در عقبهٔ اولی با آنحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شریک نیاورده
و دزدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیت املاق بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند
و از فرمان رسول صلعم بیرون نروند مقرر بود آنکه چون باین عهد و فا نمایند به بهشت فایز آیند
و اگر بعضی شرک و کفر تعهد امور دیگر نتوانند نمود امر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اگر خواهد
بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ... عمیر را
رضی الله عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاده تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع در میان
ایشان اشتغال نماید منقولست که مصعب ابن عمیر رضی الله عنه جوانی بود ... پدر و مادر بناز
و نعمت پرورده و چون با آنحضرت ایمان آورد مادر و پدر ... او ... جفا بسیار بجا و جر سایند
و در همین محاصرهٔ شعب با رسول الله صلعم موافقت ... و رنج و محنت و مشقت بسیار
کشیده و آیات بینات که در باب او آن نازل شده بود ... بر ذکر داشت

ودعا بهار

چون باشارت آنحضرت همراه اهل بیعت بمدینه رفت در خانهٔ اسعد ابن زراره فرود آمد
انصار تردد مینمود و ایشانرا بدین قوم و صراط مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف
اسلام مستسعد میگشتند **مقدمات ایمان آوردن اسید ابن حضیر** و سعد ابن
معاذ رضی الله عنهما تا روزی اسعد ابن زراره و مصعب ابن عمیر بمحلهٔ بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که
دو قبیله بودند [illegible] قبایل انصار رفتند و مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان
آورده شد چون خبر بگوش سعد ابن معاذ که پسر خالهٔ اسعد ابن زراره بود و کلانتر
قبیله رسید با اسید ابن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد ابن زراره
این مرد غریب آورده است و ضعیف رایان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف
باز میدارد والله که اگر صلهٔ رحم مانع نبا[illegible] من خود او را کفایت میکردم اکنون باید که
بروی و او را زجر و منع کنی اسید با حربهٔ خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون
چشم اسعد بروی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است
اگر او ایمان آرد جمعی کثیر [illegible] با موافقت نمایند چون اسید ابن حضیر نزدیک ایشان رسید
[illegible] و خشن [illegible] باید اینجا بمنزل ما می آیید و تسفه عقول ضعفای قوم ما می نمایید اسعد
گفت که ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و
شرف استماع ارزانی فرمای اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای و الا هرچه مکروه
تو باشد ما در ازالهٔ آن سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را در زمین فرو
برد و بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقراءت قرآن اشتغال نموده
اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید
سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده کردیم و چون مصعب از تلاوت فارغ شد
اسید گفت شما چون خواهید که در اسلام درآیید چه میکنید گفتند غسل می باید کرد
و جامهای پاک پوشید و کلمهٔ توحید بگفت و دو رکعت نماز بگذارد اسید فی الحال
بموجب فرموده عمل نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت و بعد از آن برخاست و متوجه
سعد معاذ شد چون اسعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید [illegible] بر آن وجه که رفته

بود

بود باز آمد بعد از آن از وی پرسید که چکار ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر نمودم
و لیکن چنان شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا که اسعد است بقتل آرند و عهد
تو بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که سعد ابن معاذ پیش ایشان رود و تا حمایت پسر
خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید
گرفته روی بایشان نهاد چون اسعد سعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص
سید قوم است اگر او متابعت کند کس را مجال مخالفت نماند [illegible] سعد پیش ایشان آمد
و بایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد سعد بنشست
و مصعب اسلام بر وی عرض کرده این سوره خواند که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من
الرحمن الرحیم مصعب گفت والله پیش از آنکه سعد سخن کند اثر اسلام در روی او دیدیم
آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد تا دو جامهٔ پاک آوردند و غسل
کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قبیلهٔ خود باز
آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن می باید که بیرون آید [illegible] جواب
[illegible] و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چونست و مرا چگونه [illegible]
همه جواب دادند که ترا مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بصواب مقرون میدانیم و هرچه
میخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد ابن معاذ رضی الله عنه فرمود که سخن گفتن مردان
و زنان شما بر من حرام است تا بخدای ایمان نیاورده اید و تصدیق محمد صلعم نکرده اید
راوی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیلهٔ بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند
بعد از آن مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان می‌شدند
و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب واقعات را یک یک
مفصلا بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه معروض میگردانید تا بعد از آن
خود نیز متوجه ادراک شرف پابوس آنحضرت گشت صلی الله علیه و علی آله و سلم **باب**
در ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینهٔ سکینه
و باقی واقعات که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سیر رحمهم الله بیان نموده‌اند

کند

چون سال سیزدهم از نبوت درآمد ارادهٔ ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین محمدی
و نصرت حضرت بانصرت احمدی صلعم نماید و اساس کفر شرک را از ساحت عالم محو کند
و اهل آنرا خوار و نگونسار کرداند ابتدای این معنی از آنجا بود که آن سال که جمعی کثیر از اهل مدینه
از آشنا و بیگانه [illegible] و بد و زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه
آمدند و اینها [illegible] قریب بهفتصد نفر بودند و بروایتی سیصد نفر کعب ابن مالک گوید
رضی الله عنه که چون بحج رسیدیم با آنحضرت صلعم ملاقات نمودیم و وعده چنان شد که در شب دوم
از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده بایکدیگر بیعت کنیم و چون از شب ثلثی
تخمینا بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم یکیک از منزل
پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع می شدیم بعد از آن حضرت رسالت صلعم با عم
خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه هنوز بر دین قریش بود
اما بجهة شفقت و اهتمام [illegible] برادرزادهٔ خویش اتفاق نموده بود و چون مردی
صاحب [illegible] و صاحب تدبیر بود پیغمبر صلعم او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان
او و انصار استحکام دهد و کعب ابن مالک گفت رضی الله عنه که ما هفتاد کس از رجال بودیم
و دو کس از نسوان با ما همراه بودند که آن شب با حضرت رسالت صلعم بیعت کردیم
اول کسی که سخن آغاز کرد ابن عباس بود گفت ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبهٔ
محمد صلعم در میان ما تا بچه است وی در میان قوم خویش عزیز و منیعست و ما او را تا
غایت از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته‌ایم و اکنون نیز بر همان عزمیم و او را
میل آنست که میخواهد از ما ببرد و بشما بپیوندد اگر چنانچه شما در [illegible] که او را
بجانب مدینه برده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت
فهو المراد و بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید هم اکنون دست از وی
باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد بود انصار
گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که بخواهی
در باب خود و خدای خود جل و علا اجرا فرمای حضرت رسالت صلعم با ایشان تکلم

درآمد

بیعت کنیم

درآمد و آیتی چند از قرآن برایشان خواند ایشان گفتند یا رسول الله چه میفرمایی که بچه نوع با تو
بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری من کنید در حال نشاط و وقت
کسل و در بذل اموال تقصیر ننمائید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جوئید و در القای
حق از ملامت هیچ ملامت کننده خوف و خشیت بخود راه ندهید [illegible] یاری کنید مرا و
چون بنزد شما آیم محافظت من بجا آرید از آنچه از نفس و ابنا و [illegible] ازان نگاه میدارید
و شما را بهشت جاودانی باشد روایتست که اسعد ابن زراره رضی الله روی بحضرت
رسالت آورد صلعم و گفت یا رسول الله رخصت فرمایی تا سخنی چند عرضه دارم حضرت
اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی تا صعبی است خواه لین و خواه
شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمایی امروز قبول آن بر خلق صعب و دشوار است
چه ما را بترک دین ما و متابعت ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما
برغبت این سخن قبول نمودیم و دیگر میان ما و جمعی عهد بود و صلهٔ رحام بود و بقطع
آن کار اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم [illegible] این رتبه [illegible] غایت
صعوبت دیگر با جماعتی بودیم در دار عز خویش که هیچ احدی را از غیر ما طمع ریاست
و سروری بر ما نبود تخصیص کسی که قوم وی ویرا تنها گذاشته باشند و اعمام
دست از [illegible] حمایت و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب نفس قبول
این معنی بوجود واجب و لازم دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق
مکروه است و هیچکس بر امثال اینها اقدام ننماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا ارشاد
[illegible] باشد و در آنچه بیان گشت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و
تصدیق [illegible] موافق است و برین جمله با تو متابعت می نماییم و با خدای تو که پروردگار
ماست نیز بیعت میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد
میکنیم که نفوس ما وقایهٔ نفس تو باشند و ابدان ما سپر بدن تو [illegible]
خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نماییم اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای
وفا کرده باشیم و بدین سبب در سلک سعدا منتظم گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدای

شکسته باشیم و بدانخت از جملهٔ اشقیا کردیم والعیاذ بالله منه و درین سخنان هاو قسم والله المستعان چون سخن اسعد به اینجا رسید حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که اشتراط میکنم از پروردگار خویش جل جلاله که عبادت او بجای آرید و هیچ چیز را با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا خود را محافظت می نمایید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سایر اصحاب رسول الله صلعم روایتی آنست که اول کسی که دست مبارک آنحضرت بگرفت و بیعت کرد براء ابن معرور بود و در روایتی آنکه ابو امامه اسعد ابن زراره و روایتی دیگر آنکه ابو الهیثم ابن التیهان بود و کعب ابن مالک گوید که ابو الهیثم در حین بیعت با آنحضرت گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهد دو خوابیتی است و ما همهٔ آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید بقوم و قبیلهٔ خود مراجعت فرمایی و ما را مایوس سازی و بگذاری حضرت علیه الصلوة والسلام تبسم فرمود و گفت
بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی آنجا باشد قبر من که قبرهای شماست شما از منید و من از شما جنگ کنم با کسی که با شما جنگ کند و صلح کنم با هر که با شما صلح کنند القصه چون قواعد بیعت استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلعم باشارت جبرئیل علیهم نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس معین کرد اینند نقبای خزرج براء ابن معرور رافع ابن مالک ابن العجلان سعد ابن عباده سعد ابن خیثمه سعد ابن ربیع عباده ابن الصامت عبدالله رواحه عبدالله ابن عمرو بن حرام منذر بن عمرو ابن خنیس و اما نقبای اوس ابو الهیثم ابن التیهان اسید ابن حضیر اسعد ابن زراره نقلست که در حین تعیین نقبا آنحضرت فرمود که ای قوم انصار باید که هیچ یک را از شما کراهت نباید که من غیر او را بنقابت اختیار کردم زیرا که مرا بخود اینجا اختیاری نیست بلکه جبرئیل بفرمان الهی جل و علا اختیار میکند

وچون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خود بید همچنانکه حواریان کفیلان عیسی بوده‌اند علیهم و من جملهٔ امت خویش را کفیلم منقولست که در شب بیعت عباس ابن عباده انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید با محمد علیه الصلوة والسلام بیعت برچه چیز میکنید گفتند تو بگوی گفت بر حرب اسود و احمر و بر مصیبت اموال و انفس بیعت میکنید اگر میدانید که اموال شما چون منفود و اشراف شما بقتل آیند از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او کنید تا رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف مال و کشته شدن رؤسای خویش غم نمی‌اندیشید او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت است قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که صلعم که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد ازین التماس کردند که دست مبارک بگشای تا بیعت کنیم حضرت سید البشر دست حق پرست بگشاد و ایشان همه بیعت کردند گویند که چون از بیعت باز پرداختند شیطان ... بر آمد حاضران بر آورده ندا کرد که ای اهل منی بدانید که مردم مدینه و از دین برگشتگان با مذمم یعنی محمد صلعم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند و رسول صلعم آواز آن لعین بشنید فرمود این ازب عقبه است و ازب نام شیطان است بشنوای دشمن خدای نعم که والله که بعد ازین بتو پردازم و عباس ابن عباده ابن نضله گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمایی بامداد شمشیر برا اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بغزا نفرموده ولیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بجوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح منادید قریش آمده گفتند که ای جماعت خزرج چنان مسموع ما شده که شما بی صاحب ما یعنی محمد صلعم آمده و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمایید والله که ما را هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بودند و از بیعت ما خبر نداشتند انکار کردند و سوگند خوردند که ما ازین واقعه خبر

نداریم و بعد ازان قریش نزد عبدالله ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان نهادند او گفت این امر خطیریست و قوم بی مشورت من باین کار اقدام نتوانند نمودن قریش این سخن را از عبدالله شنیده باز گشتند کعب ابن مالک گوید که در پای یکی از جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با بو جابر گفتم که با آنکه سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان این سخن استماع نمود نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و گفت سوگند خدا که این را بپوش ابو جابر گفت این جوان را خجل کردی نعلین را بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این بفال نیکوست و بعد از آنکه مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش اخبار نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و بسعد ابن عباده و منذر ابن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بجنگ آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلای ایشان جبیر ابن مطعم و حارث ابن امیه گفتند که حرم تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بگذاریم تا بدیار خویش رود و این سخن معقول نموده دست از سعد برداشتند تا بمدینه رفت و گویند که اهل مدینه سلاح جهاب به جهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند دیگر اصحاب کرام سید انام را صلعم و رضی عنهم در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلعم یاران را رخصت فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب بمدینه هجرت می نمودند و نخستین کسی که باوی بادیهٔ حاوت نهاد بروایتی مصعب ابن عمیر بود و بقولی ابو سلمه ابن عبدالاسد مخزومی که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه اش مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زوجهٔ او بود با سلمه که دختری بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر گرفته بعزیمت بمدینه بیرون آمد گذرش

پیرو از عمر کو بهرایست کانرا خراج ملک دو عالم بود بها مپسند کین خزانه دهی رایگان بباد وانکه روی بخاک تهی دست بی نوا بیت ایقظنا الله تعالی من منام الغفلة واوصلنا الی یوم مقام الوصلة بمنه و فضله **لطیفه شریفه در اشارات روحیه و عبارات فتوحیه** بدانکه روح از عالم فتوح است و در کشتی بدن قایم مقام نوح و در تمثیلات و تشبیهات آن اکثر من ان یحصی لطایف مبین گشته اینجا بهفت لطیفهٔ تمثیلیه اکتفا افتاد بدانکه روح پادشاهیست که خطهٔ ترتیج بقعهٔ بدن که ویرانه لم یکن شیئا مذکورا و خرابه کان ذلک فی الکتاب مسطورا است بیمامن قدوم و برکهٔ نزول او معمور شد که خلقتک و لم تکن شیئا روح ماهی است که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت جهرهٔ عنایت بستر شد آن طریق هدایت نمود جهان وجود از نور شهود او پر نور شد که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم القی علیهم من نوره روح شراب نابیست که ساقی باقی بالبت در قدح بر فرح بدن بر محن ما ریخته است تا صد هزار عاشق سرمست جان بر کف دست راه بوسی و ازین کیک از سر ذوق بر طور بر نور شوق در دیده ارنی انظر الیک در آرد روح روغن زیتیست از کارگاه قدرت در قندیل حکمت قالب ما ریخته‌اند و فتیلهٔ دل را بآن روغن آمیخته و آتش محبت از مقداح یحبهم و یحبونه در وی انگیخته با عالم وجود را بروشنایی آشنایی روشن کرده‌اند که مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روح صوفی است که از خانقاه قدس و صومعهٔ انس الارواح جنود مجنده بمخانهٔ ویرانهٔ قالب ظلمانی فرود آمده تا رند قلاشی ان النفس لاماره بالسوء را تادیب کند و بتلقین ارشاد در مقام انقیاد بر سر سجادهٔ رشد و رشاد مطمئنه بنشاند روح نهال ابتهالیست که دهقان قضا و قدر در زمین منها خلقناکم نشانده است تا چون بیخ و فیها نعیدکم را محکم کرد و اند در نوبهار نهار قیامت برکت رحمت و شکوفهٔ رافت و میوهٔ مغفرت بار و بر گردد که و منها نخرجکم تارة اخری روح مهمان ظریفیست و وارد لطیفی که از عالم فلک و جهان ملک نفخت فیه من روحی نزول کرده است اما دیر نپاید که بمنزل استیناس ارجعی الی ربک باز گردد
بیت چون بگوش مرغ جان آید ندای ارجعی این قفس بشکستی و سوی تو پر بتوان

گر تو خواهی تیغ ما ندن وقت بسمل بر گلو • در میان خاک و خون چون مرغ غلطیدن توان
رشته‌ء جانها اگر بود • با وصلت بود • خرقه تن را ز سر تا پای بدریدن توان

لطیفه‌ء دیگر از لطایف مجموعه لشبو ای درویش چون آفتاب جهان تاب روح در فقر

وجود آدم در تافت اجزاء و نهانی اعضا و جوارح و تشابک حواس قوی چندین گونه انوار مختلف در عالم افتاده اند استناد آن کمال و جمال نحو دیگر دیدند و هر یک لاف گزاف آغاز کرده اند دست میگفت من محل جود م سر میگفت من مظهر سجودم چشم میگفت من آئینه‌ء حرم گوش میگفت من گنجور زر موز حکمتم پلک میگفت من نشانه دان سلطانی مژه میگفت من باد بیزه وی نافه‌ء ناظره ام ابرو میگفت من قوس قزح فلک رخسارم پیشانی میگفت من لوح و لبستان عالم اسرارم رخساره میگفت من ورد الاحمر بوستان جمالم خال میگفت در دام جعد مشکین برای صید مرغان مسکین دانه‌م بر جالم لب میگفت من حقه یاقوت و مرجانم دندان میگفت من گرسی سی پاره قرآنم زبان میگفت من طوطی باغ بلاغ ذکرم بیان میگفت من هزار دستان بوستان حکمیم تن میگفت من معتکف زاویه‌ء خدمتم دل میگفت من محرم حرم قربم دست میگفت من قراب دار العرب کردارم پای میگفت من رقاص عرصه‌ء رفتارم رگها میگفت من اوتار چنگ بدنم پوست میگفت من ورق دایره‌ء تنم سینه میگفت من قفس مرغ دلم شکم میگفت من قرابه‌ء روانی آب و گل کردن میگفت من مقلد قلاده‌ء عبودیتم پشت میگفت من حمال بار امانتم استخوان میگفت من ستون قصر وجودم اعصاب میگفت من طناب خیمه‌ء ... م ناخن میگفت زخمه رباب انواعم گوشت میگفت من خلعت پوشت و دست و جهل و هشت پاره عظام ام ظاهر میگفت من مدرس مدرسه‌ء روزه و نمازم باطن میگفت من موحد نشین خانقاه نیازم عقل میگفت من ناهد رهنمایم نقل میگفت من شاهد دلربایم ناگاه شاهنشاه روح از پرده فتوده سر برآورد و گفت ای اعضا و جوارح که صفات جمال و نعوت کمال خود اظهار نمودید هیچ میان من مرافقت و دولت مصاحبت یافتید و این نمود که انماء از سرمایه عنایت ما کفایت نمودید از سرا که من که روحم

سه از نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار بودند برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه‌ء جهان پیمودن گرفت و امراء و وزراء و نواب بسیار بودند و از جمله‌ء ایشان عمیاریسا که زیرک ترین وزرا بود و صاحب رای ترین عقلا بملازمتش مفتخر گردانید و از حکمای نام دار و علمای عالیمقدار چهار هزار اختیار فرمود چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه‌ء محترمه رسید ساکنان مکه و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند اکابر اگر ایشان مبغوض افتاد و از تجبر ایشان مقبوض گشت عمیاریسا که وزیر خاص بود بمثابه‌ء و رتبت اختصاص فرمود از ایشان شکایت نمود و سبب آن نا ملایم پرسید و نید گفت ای سلطان کشورگشا و ای جام گیتی نما بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را جهالت عزیزیست و حمیت طبعی درین حرم همانا بقعه ایست که شرف اختصاص و آن طهارت بیتی یافته سبب تکبر و موجب تجبر اینها قرب جوار و سدانت این خانه بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آنخانه عازم شد و بقتل رجال و سبی و ذراری اهل مکه جازم گشت بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صداعی بر وی گماشت بغایت صعب تا بمثابه‌ء که از چشم و گوش و بینی و دهان وی فساد روان گشت و نتن کریهه‌ء آن فساد بمرتبه‌ء بود که هیچکس را تحمل یکساعت مصاحبت ملک نبود و این علت هر دم مستولی تر می شد تا از استیلای آن الم قریب بسرحد عدم رسید وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه اختیار کرده بود جمع کرد و در معالجه و مداوا و اهتمام تمام نمودند نجاتی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگ دل شد یکی از حکما که دیده‌ء دلش بحقایق امور بینا بود و با وزیر گفت که اگر ملک ما فی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی بر سیم پوشیده و پنهان ندارد معالجه‌ء این مرض میسر میگردد وزیر از این سخن بغایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض از ملک سوالها میکرد تا سخن بانجا کشید که از امر این خانه چیزی ملک را شاید بخاطر

گذشته باشد ملک تصدیق او نمود و آنچه از تخریب آنخانه و نهب و غارت اهل او اندیشیده بوده با وی در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب این بیت عالم السر و الخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بخیر دنیا و آخرت برسی ملک آن اندیشه بتمام از دل بیرون کرد و بجای آن نیتهای خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت وی بود که از آن علتش حضرت خداوندی جل و علا عافیت کرامت فرمود فی الحال از دین مجوس بدین اسلام درآمد و ملت ابراهیم خلیل علیه السلام قبول کرد و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغت نمود و از علما طریقه‌ء زیارت و مناسک معلوم کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن زلها برداشتند و بفرمود تا بجای آب عسل ناب در قدحها بر اضیاف می پیمودند همان شب بخوابش نمودند که چنانچه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام نمودی حرمت کعبه‌ء محترمه را نیز رعایت نما و ده سر تا پا جامه اش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر بواقعه نمودند که این جامه در خور این خاتون معظم است جامه از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از معافر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشیدند شب سیم باوی گفتند که از این جامه نیز بهتر و از این خلعت زیباتر بپوشان روز سیم بفرمود تا هفت جامه از حریر و برد یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی یومنا هذا از آن ملک بزرگوار یادگار مانده و الباس آنخانه بلباسهای پادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنتی مؤکد و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود تا بتان را از کعبه بیرون انداختند و زنان حایض و نفسا را از در آمدن منع کردند مقرر بر آنکه من بعد بوازمهای آن را بخون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود تا دری ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آن هم بایشان تسلیم کرده و از آنجا متوجه مدینه‌ء سکینه شد و آن روز مدینه بقعه‌ء بود در کوی چشمه‌ء آبی و خانه

وبنا

وبنائی نداشت چون ملک آنجا نزول فرمود از جمله‌ء چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود بغایت در حکمت ماهر شامول نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که اینست آن بقعه که پیغمبر آخر الزمانی خواهد بود و مسکن و مدفنش اینجا تقریر یافته بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و عهد و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم می برند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مفتخر گردند و اگر بفرب یا بقلت از این عزیمت خواهند باز دارند متقاعد نگردند چون اتفاق آن جماعت باقامت در آن بقعه بسمع ملک رسید عمیاریسا وزیر را طلبید تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن از ایشان باز جوید ایشان گفتند که از تجاریر علما و مشاهیر حکما بما چنین رسیده که این موضع مبارک و مقام متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم پیغمبران علیه الصلوة و السلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او مؤید باشد صاحب القضیب و الناقه صاحب التاج و الهراوه صاحب القرآن و القبله صاحب اللواء و المنبر صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه و هجرتش اینجا خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک بروضه‌ء قدس و گلشن افلاک خواهد رفت امید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم که می شاید که ما یا یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرافراز گردد وزیر را از حسن مقالات ایشان تمنای موافقت در خیال افتاد و چون بر شهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را از این معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای هر یکی از آن چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی را از ایشان جاریه‌ء در سلک ملک یمین درآورد تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نگردد و هر یکی را بعطای جزیل

مخصوص گردانند و باقامت دران منزل سلامت‌نشان ترغیب نمود و کتابی مشکین‌نقاب بتحسین
خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامهٔ گرامی نام نامی سید تهامی علیه الصلوة
والسلام باین طریقه مرقوم فرمود که الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین
من تبع حمیر بن ورد اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل الله علیک وانا
علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک من شرایع
الایمان والاسلام وانا قبلت ذلک فان ادرکتک فیها وان لم ادرکک فاشفع لی یوم
القیامة ولا تنسنی فانی من امتک الاولین وتابعتک قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی
ایاک وانا علی ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل الله علیه السلام بعد از ان آن نامه را
مهر کرده بود و بران مهر گویند این کلمه منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد و
یومئذ یفرح المؤمنون و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت
اگر بدولت ملازمت آنحضرت مستعد گردی و زمان بعثت آن صاحب دولت را دریابی
این رقعة الاخلاص بملازمان ذوی الاختصاص تسلیم نمایی والا باولاد خود بسپار
و در صیانت آن وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند
تا آن زمانکه بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه و سلم و ملک تبع بعد از فراغ
این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و بقلسان
که بلده ایست از بلاد هند رسیده آنجا شربت مرگ چشید و سر بعماره لحد در کشید
و گویند از روز فوت او تا بروز ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هزار
سال بود نی کم و نی زیاده بیت پیش از رسیدن تو به پیش از هزار سال تبع
در آرزوی تبع بودن تو بود و گویند فرقهٔ انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد
آن چهارصد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن نامه
تبع از آبا بابنا و از ابنا باولاد و احفاد منتقل می شد تا بابو ایوب انصاری رضی الله عنه
رسید که بیست و یکم فرزند شامول بوده بود و چون خبر توجه سید البشر بجانب
یثرب تحقق شد آن نامهٔ نامی و صحیفهٔ گرامی را بمردی معتمد مکی یا بی لیلی نام

باستقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیلهٔ بنی سلیم با آنحضرت ملاقات کرد فرمود تو
ابولیلی هستی گفت آری گفت با تو کتابت تبع همراه هست آن مرد متحیر بماند و
حال آنکه آن مرد آنحضرت را نمی شناخت گفت من انت فانی لست اعرف فی وجهک
اثر السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهده میشود فرمود انا محمد صلی الله علیه و سلم
هات الکتاب نامه را بیار ابولیلی نامه را از میان بردها که بجیب بود و در اخفای آن
کوشیده بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تسلیم نمود و چون بر مضمون
آن نامه وقوف یافت بزبان ارتضا سه نوبت این کلمه تکرار فرمود که مرحبا بالاخ الصالح
بعد از انکه ابولیلی بنظر کیمیا سبکی رسید امر بمراجعتش فرمود تا بشارت قدوم آنحضرت
باهل یثرب رساند و ابولیلی بهرکس میرسید آن بشارت میرسانید تا هرکس بنوع
عطایی او را خاص میکردانیدند و بشرف قدوم آن منبع کرم وجود و مطلع آفتاب وجود
می نازیدند و میگفتند بیت رسید آن شه رسید آن شه بیارایید ایوانرا ⁂ فرو برید
ساعدها برای خوب کنعانرا ⁂ همه یاران که تخت آمد که اینک رخت آمد ⁂ سلیمانی
بتخت آمد برای عزل شیطانرا ⁂ کمین بشنو مناجاتت بگو اسرار و حاجاتت ⁂ سلیمان
خود همی داند زبان جملهٔ مرغانرا واقعهٔ دوم خواب مرثد بن کلال و تعبیر عفیرا
مهرهٔ فن سیر و تواریخ و سکنهٔ امکنهٔ عوالی شمایخ چنین تقریر نموده و در سلک تحریر
منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک و ابطال و از جماهیر اصحاب
شهامت و اجلال بود شبی خواب هایل دید چنانچه از مهابتش خواب و آرام از وی
برمید و بعد از تیقظ صفحهٔ ضمیر منیرش از ضبط آن خواب بیرخالی دید و صحیفهٔ خیال از
انتقاش و ارتسام آن واقعه با ملال فارغ یافت یعنی خواب خود فراموش کرد
و تفرقهٔ خاطر بهجت نشان واقعه زیادت گشت و ملالتش بیفزود و کیفیت حال
با هر خود که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطهٔ نسیان خواب آن
کاهنه از جواب عاجز آمد سایر کاهنان عرب را جمع کرد و همه گفتند اگر صورت
واقعه بر صفحهٔ اذکره منقش بودی تعبیر آن بواجبی تقریر نمودی [illegible] بهره ...

خواب بتمام در نقاب احتجاب متواری است تعبیر آن نمودن و عقدهٔ این مشکل بازگشودن
در کمال دشواری است بعد از ان اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشتند حل این عقده در ضمیر مرثد
از اهم مهمات می بود و همواره در طلب انقاصش اهتمام تمام مینمود تا روزی از غایت
دلتنگی برسم شکار از لشکر و حشم دور ماند و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت
آفتاب مرثد بی آب و تاب گشت سایه می جست که زمانی باستراحت برآساید در اثنای این حال
بدامن کوهی رسید چشمش بر دو سه خانه افتاد که در جوار غاری ساخته بودند متوجه آن شد
پیرزالی باستقبالش بیرون آمد و استدعای نزول وی نمود مرثد کلال باشارت آن پیر
زال دران منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر استراحت بخواب
رفت چون بیدار گشت دید که دختری بس صاحب جمال آراسته بانواع هنر و کمال بر سر
بالین او نشسته با جمال موزون و حسن روزافزون بزیورهای مناسب و حلی گوناگون
صد هزار آیین بسته دور خساره اش بود که حسن و ملاحت از وی می چکید گویا
آفتابی بود که از زیر نقاب می درخشید ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون
قوس قزح بزه بود جعد مسلسلش بر منوال بنفشه بر گوشهٔ گلزار رخسارش گره
بوده حقهٔ یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان منشق بود و شبکات زلفش
بر چهرهٔ گلگون از بهر صید دلهای محزون چون دام صیادان منشبق مینمود و درر باغرر
بهجت افزای اسنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزی آسمان
بهجت و سرور می افزود چنانکه گفته اند بیت بمروارید دندانهای پر نور صدف را
آب دندان داده از دور ⁂ دو شکر چون عقیق آب داده ⁂ دو گیسو چون کمند
تاب داده ⁂ فسون گر کرده بر خود چشم خود را ⁂ زبان بسته بافسون چشم بد را
حاصل چنین دختری نیک اختری با مرثد بر سر مهر قد نگفت و شنید در آمد و مخاطبه
با وی گفت که ای ملک نامدار و ای پادشاه کامکار از اسباب توفیق و پریشانی
محفوظ مانی و بجمیع آمال و امانی محظوظ باشی هیچ آرزوی طعام داری مرثد از ین سخن
بوی معرفه خود شنید و از ین معنی بر اندیشید که بنایید ابواسطهٔ انتهائی و شمنی بروی
دلش

دست یابد و یا از اوج شاهی تخصیص بتباهی افتد تغافل نموده بجواب مبادرت ننمود و خود را
بشغلی دیگر مشغول کرده دختر که بفنون فراست آراسته و بصنوف کیاست پیراسته بود
پادشاه را از ان اندیشه دل فارغ ساخت و ثنا و دعای ملک بر داخت گفت ای پادشاه
وای شهنشاه عالم صح
عالی رای تمامی روی زمین از غث و سمین فدای تن نازنین تو باد و عین الکمال
بسرا پردهٔ عظمت و جلالت مرصاد ای ملک تفرقهٔ خاطر شریف راه مده و بار
آزار اندیشه ناک بر دل نازک منه ای پاک منش که امیدواری ما بجهان داری تست
و وصول بذروهٔ امنیت ببرکت امنیت تو چون خاطر مرثد را فارغ ساخت
خانی نهاد و سفره بینداخت چون مرثد از طعام باز پرداخت دختر قدحی شیر خالص
پیش آورد تا ملک بیاشامید از غایت ملاحت و لطف و صباحت و تقریر دلپذیر
و حرکات و سکنات بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک غنیمت مضم کرداید که در عقد
نکاحش در آرد و در عقد مصاحبتش منخرط کرداند از وی پرسید که ای دختر پاکیزه گوهر
چه نام داری گفت عفیرا نام گفت که آنکس که او را ملک خواندی و گوی دعا در میدان
ثنایش دواندی بتعیین اسم و لقب و رفعت نسبش میدانی دختر گفت آری پادشاه جهان
پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه حشمت و جلال و مرکز دایرهٔ
اقبال مرثد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال را بجهت انحلال اشکالی که در خاطر عاطر
مخفی داشت جمع کرد و مشکل او از ایشان نکشود و هیچکس خاطر او را از ان بند بیرون
نیاورد مرثد گفت ای عفیرا این قصهٔ پوشیده را دانی و این واقعهٔ مبهم را بیان
کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام ست
و مرا بر حقیقت آن خواب و تعبیر آن اطلاع تمام مرثد از استماع این خبر چون گل
از نسیم سحر بشگفت و از غایت فرح و ابتهاج باوی گفت که ای عفیرا پردهٔ اختفا
از روی این عروس زیبا بردار و این راز سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک
خواب چنان دیدی که گرد بادها متعاقب یکدیگر پیدا شدند و بجانب آسمان متصاعد
گشت چنانکه بافق رسید و از تجویفات آن کفا آتش می درخشید و دودی از ان

برون می آمد بعد از آن جوی آب دیدی چون چشمهٔ آفتاب روشن و بر مثال دُرِ خوشاب
صافی تن روان گشته و ندای هاتفان غیبی بسمع شریفت میرسید که مردم را باشامیدن
آن آب دعوت میکردند و میگفتند هر که ازین آب صاف بطریق عدل و انصاف کفی اغتراف
نموده باشامد سیراب گرده و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دهان بر آب نهاده بحرص
تمام امتلا نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرتد تحسین فرمود و گفت بلی صورت واقعه
من همین بود اکنون معبرش تقریر کن عُفیرا گفت آن گرد باد ها که بهوا میرفت ملوک و پادشاهان
وان انتشار دود نمود از مخالفان جهود و آن آتش درخشان نشان موافقان نور
افشان ایقان و آن جوی آب اشارت بعلم شافع و شریعت شارع و آن شخص دا ها
عبارت از پیغمبر شافع و آنکه باندازه آب خورد مطیع متابع و آنکه حیوان صفت
دهان در آب نهد و بحرص می کشد کنایت از عاصیِ منازع یعنی هر که صاحب انصاف
و عدل باشد متابعت او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصون و محفوظ
ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با او مخالفت نموده در غرقاب جهالت و
کسالت هلاک گردد مرتد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند
بعزت و جلال آن خدایی که آسمانرا رفعت داد و باران از آسمان بزمین فرستاد که
این پیغمبر بر حق بدرسم خونریزی خلاف حکم الهی مطلق براندازد و نبات ملوک را بسنان
کینه کان مملوک و اسیر و برده سازد گفت ای عُفیرا آن پیغمبر خلق را بچه چیز خواند
جواب داد که بصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از
قمار و خمر و ازلام و سایر معاصی و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عُفیرا جواب داد که
از اولاد مضر بن نزار و اورا با قوم خویش محاربات قوی واقع شود تا دمار از
روزگار ایشان بر آورد مرتد گفت چون این پیغمبر در افناء و اعدام قبیله و عشیرهٔ
خود کوشد نصرت و معاونت او که کند گفت اشراف اطراف و اجانب جوانب که
دیدهٔ بصیرتشان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته باشد و بنور ایمان و معرفت روشنی
پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و بهرچه دلالت فرماید بدل و جان بگروند

در سرا بر فرمان او نعره سَمِعنا و اَطعنا برافرازند و بنوید احسان او صد هزار جان
در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بساط گفت و گو
در نورد دیده شد مرتد را اندیشهٔ رمناکحت عُفیرا گریبان دل و جان گرفت و سر بجیب
تفکر فرو برد و عُفیرا بفراست دانست گفت ای ملک خواهندهٔ من غیور رسیت بی باک
و مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک ملک از خیال دامادی در گذشت
و بر سبیل استعجال سوار شده بلشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم هدیه
نزد عُفیرا فرستاد و این حکایت را بر صفحهٔ روزگار تا دامن قیامت یادگار بگذاشت
واقعهٔ سیم بشارت آن ملک ممتحن اعنی سیف بن ذی یزن ظرافان نقود
اخبار و قصاص نقول آثار بالفاظ در ربار گوهر نثار چنین تقریر فرموده اند که
سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج
بواسطهٔ اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده
دو به زین دَربلا و محن بر روی او گشاده و سبب جلای وی آن بود که چون ملک
یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصهٔ اصحاب فیل مبیّن گشت بعد از استیلاء دست
ظلم بر آورد و دَر داد و دهش بروی اهل گشاد در بت بادشاهانرا اسیر و بی
نشانها نزاقتیل و دستگیر میساخت و از ملوک حمیر دران زمان ذوالیزن بزرانت
عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود و مر او را در پرده ماه رویی بود که چون
زهره بر فلک جمال ترانهٔ فضل و کمال می نواخت و چون آفتاب خاوری براوج
دلبری بیت الشرف خود میساخت و ملک را ازین مستوره فرزندی ارجمندی بود
سیف نام و هنوز ازین فرزند دلبند لب از شیر طفولیت نشسته بوده که ابرهه را
طمع در او در شد بران داشت تا ذوالیزن اورا بگذاشت ذوالیزن از روی
غیرت بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرده و سر در جهان
نهاد اول بزمین روم افتاد و از غصهٔ این قصه تظلم بدرگاه قیصر برد قیصر
چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را ننواخت و بحال او نپرداخت

ذوالیزن از روم باز گشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد و قصهٔ پر غصهٔ خود
عرضه داشت نوشیروان گرچه نوشیروان را از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم
ابرهه بروی رحم آمد اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن یا بر دریا بود یا بادیهٔ
خونخوار بود نصرت اورا طریقی ندانست فرمود تا علی الحالة الوقت ده هزار درم بذوالیزن
برسم انعامی تسلیم نمودند ذوالیزن آن زر بستاند و در دستارچه ارنجت و می آمد
و در راه میریخت تا چنانچه بوثاق خود رسید هیچ نمانده بود چون نوشیروان
بشنید گفت ذوالیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان است
اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود از وی استفسار باید نمود ذوالیزن
گفت معاذ الله که تلف کردن آن درمها مبنی بر استحقاقی بوده باشد یا از سر استحقار
اسرافی نموده باشد بلکه تا بندهگان خسرو را معلوم گردد که ما از ملکی آمده ایم که خاک آن سراسر
زر و سیم است ما نه از برای درم و دینار بآستانهٔ این پادشاه عالیمقدار آمده ایم
بلکه مقصود آن بود که بامداد لشکر و سپاه ما را بکام بمملکت ما باز فرستد تا بزخم
تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این عذر
مقبول افتاد و ذوالیزن را بکام دل نرسانیده بجهان بقا فرستاد و پسر او سیف در
خانهٔ ابرهه برورده شد و ابرهه را از مادر وی دو فرزند دیگر آمد مکتوم و یکسری
مسروق و سیف را از خوردی باز مظنه آن بود که وی فرزند ابرهه است و
ایشان برادران مادری و پدری او بند و چون بهم چیز بر ایشان فایق می بود بر ایشان سر
کشی مینمود روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمد آن برادر مر اورا
سرزنش کرد و گفت تو بندهٔ مایی بکدام مرتبه با ما مقاومت می نمایی سیف ازین سخن
تافته شد شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگوی که پدر من کیست
و اگر نه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم مادر بگریست و گفت ای نور هر دو دیده و
ای فرزند ارجمند پسندیده تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب بیش از همه
شاهزادگانی پدر تو ذوالیزن بوده است از صنادید ملوک یمن تقدیر ایزدی
چنان

دلداری داد و خاطر با صلاح
کار او آورد اما قضای آسمانی
معاونت نکرد و ذوالیزن را
صح

چنان بود که این قوم مبتهج صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مخبر مستولی شوند
و آزادگانرا بنده و شاهزادگان را اسیر و پراکنده سازند ابرهه ما در ترا بجور و قهر
از پدر تو ذوالیزن بستد و پدر تو از درد و داغ در جهان آواره گشت سیف گفت
ای مادر ترا هیچ معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نموده و پای اقوار بکدام ناحیت باز کشود
گفت چنین شنیدم که روی بسوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاده و کیفیت
احوال او من بعد معلوم نشد سیف گفت من هم عزیمت بگزینم و خود را
از ننگ این سیاهی چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر او را وداع کرد و آنچه حسب
المقدور میسر می شد از سلاح و اسب و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان پدر
و خدم و حشم آن شاه دادگستر که مانده بودند در خدمت او روانه شدند و
روی ببلاد روم نهاد چون بملازمت قیصر رسید سخن او را بسمع ارتضا اصغا نکردند
از بلاد روم مایوس و محروم باز گشت و بمداین بحضرت پادشاه عادل خسرو نوشیروان
آمد چون حال پیش پادشاه بگفتند و دانست که پسر ذوالیزن است آثار شهامت
عدل و رزانت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال بفرمود تا او را پیش تخت آوردند
و سخن دلپذیر از وی شنیدند نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و
شرف حسب و نسب سیف او را نیکو بنواخت و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد و علی
الحال ده هزار درم انعام فرمود و او نیز بر طبق سنت پدر آن درمها بریخت و وی نیز
همان جواب پدر را بگفت نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت که اصل خطا
نکند بیقین معلوم شد که وی پسر ذوالیزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت
کرد که پدر او بدرگاه عالم پناه ما آمد و مراد بر ناآمده ازین دار فنا رحلت
کرد اکنون این پسر اوست و مظلوم و ماتم رسیده حقوق خدمت در ذمهٔ ما دارد
اکنون تدبیر چیست که او را بمملکت او دوستکام باز فرستیم و عشیره و اهل
بیت او را از ظلم حبشه باز رهانیم ممکنان گفتند راه لشکرها بولایت یمن بس خطر
ناکست خسرو روی بموبدان کرد و گفت درین واقعه تو چگویی گفت مردان

جنگی و پهلوانان سرهنگی بسیارند که هر یک بجریمه مستوجب کشتن گشته اند و بحکم آیین
پادشاهی حالا در زندان محبوس اند اگر رای همایون بران قرار گیرد ایشان را از بند
و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده بفرستند اگر در
دریا غرق شوند و یا در بادیه هلاک گردند باری بجزای آنچه مستحق آنند رسیده باشند
و اگر سعی ایشان مشکور گردد و بالطف مقرون شوند ما این پادشاه زاده بملک
خود باز رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رای را از
مؤید موبدان پسندیده داشت و بفرمود تا آسامی آنها که خون ایشان ریختنی و گشتنی
و ایشان گسیختنی است مثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب کرده و مسلح
و معد ساخته در رکاب سیف ذوالیزن بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی
بود که سال عمر او از صد گذشته بود و هنوز در زمین عجم کسی کمان او بزه نکردی
و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و از جهت راه زدن
و نومن کلا روا نهاکردن مدتی مدید در حبس خسرو مانده بود او را بهروز کاملا گفتندی
و عرب او را وهروز خواندندی نوشیروان گفت وهروز سردار این لشکر و
سرخیل این سپاه باشد فاما متابع فرمان سیف باشند القصه سیف با لشکر از
مداین تا بساحل دریای فارس رفتند و آنجا در کشتی نشستند و دولت دست
یاری نمود تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را
بنواخت و لشکر داده بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل عرب یمن بخدمت شتافتند
و بوصول او ابتهاج نمودند و بعد از هلاک ابرهه ملک یکسوم پسر او بود رسیده بود
و بعد از فوت وی برادرش مسروق قرار گرفته چون آوازه لشکر بشنید
ازین خبر متاثر گشت قاصدی بنزد وهروز فرستاد و باو پیغام داد که این کودک عیی
سیف ترا فریفته و پادشاه ترا شیفته گردانیده تا با معدودی چندی بمقابله
و مقاتله درآمده و مرا ننگ و عار است با تو محاربه نمودن اکنون اگر باز گردی
زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب

کهناکرده

تهناک دارم چون قاصد پیغام بگذارد وهروز یکماه امان طلبید مسروق او را امان داد
و دران یکماه بسیار کس از حمیریان بسیف پیوستند بعد از انقضای مدت مهم بر
حرب قرار یافته مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و وهروز
نیز پسر خود را بمحاربه روانه ایشان تعیین کرد هر دو سپاه بهم رسیده بهم تیرباران کردند
و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق دران جنگ کشته شد و پسر وهروز در عقب هزیمتیان
رفته او نیز بقتل آمد و مسروق اندر دیگر روز دیگر حبشه را از طرف ولایت بخواند
و بعزیمت جنگ با وهروز با صد هزار مرد جنگی بیرون آمد و وهروز با پنج هزار کس از مردم
حمیر و هشتصد با ششصد از عجمیان در مقابله مسروق صف کشیدند و عصابه طلبید
بر ابروی خویش بست که ابروی چشم وی را می پوشید چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر
بایستادند وهروز با پسر برادر خود چیری که با مداد سیف آمده بودند بر اطراف
لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول میدارند بعد از آن وهروز کمان
خود بزه کرد و مسروق که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابله او وهروز
بایستاد و بر سر وی تاج بود و مروارید تاج در محاذات پیشانی وی یاقوتی درفشان
چون آفتاب که چشمها از ان خیره گشتی و وهروز را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود
وصف دشمنان را چنانکه می بایست ملاحظه نمی توانست بر سید که سرخیل حبشه بر چه مرکب نشسته است
گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب بزرگ است بعد از ان مسروق
از فیل فرود آمد و بر اسب نشست وهروز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب
خود شرف و پادشاهیست آخر تا مسروق بر استر نشست وهروز گفت اکنون وقت آنست
که روی زمین را از خبث این سپاه پاک کنم که استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل
و شقاوت آنکه از اسب بر استر نشیند بر سر او دولت نبود و بفرمود تا قبضه
کمان او برابر مسروق بداشتند وهروز گفت که بعد از آنکه تیر بمحل خود رسد
اگر سپاه حبشه از جای خود جنبیده و عنان از محاربه کشیده با خاطر پراکنده دل
از جان برکنده برگرد ملک در آیند بدانید که تیر بهدف مقصود رسیده و الا تعجیل

تیر دیگر بمن دهید وهروز چون تیر را که شاهین ظفر است از نگین قبضه گاه کمان بیرون فرستاد
تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت را که بر پیشانی مسروق بود در هم شکست
کرده از قفای وی بیرون پرید عقاب اجل از کمین کمان در آمد پروان جولان کنان
جنان
بیت زشست او ره قدر بر نشان · کرا حسنت گفتش قضا ز آسمان
مسروق از استر در گشت و لشکر حبشه متوقف الحال بگردا و جمع آمدند یکبار غریو
و غلغل از میان سواران ایران و حمیریان برآمد و حبشیان پشت داده روی
بگریز آوردند لشکر ایران در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین را از خون
آن سیاه رویان گلگون ساختند بعد از ان بمدد دولت و فیروزی و نصرت ظفر
وهروز سیف ذی یزن مظفر و منصور بر تخت سلطنت در صنعای یمن در مقر
غمدان که دیده نظارگیان در زیر این طاق نه رواق زر افشان نظیر آن عمارت
ندیده بود باستقلال تمام بپادشاهی بنشست و وهروز فتح نامه را بعد ازین بخدمت
نوشیروان فرستاد نوشیروان جواب فرستاد که وهروز ملک یمن را بر سیف مقرر
و معین دارد و با لشکر ایران متوجه وطن گردد وهروز انقیاد فرمان نموده
ابواب و میت بر سیف گشوده گردانید و روی بخدمت نوشیروان نهاد
و مملکت یمن بتمام در زیر نگین تملکین سیف بی حیف در آمد و رؤسا و اکابر و اشراف
اطراف تهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند تا از انجمله سادید
قریش تهنیت گویان با کمال نشاط و عیش بویان عزیمت زمین بوس آستان عالی
ایوان نموده بهلا رفت پادشاه مملکت پناه سرافراز گشتند و رؤسای ایشان مثل
گلستان
عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و طلحه بن خویلد
و عبدالله جدعان و غیر ایشان در مجمعی که گردن آفاق دست ادب بر سینه و خدمت
نهاده بر پای ایستاده بودند در آمدند و تحف و هدایا گذرانیدند عبدالمطلب
دران محفل تهنیت ملک عادل بر وجهی ادا کرد و تعریف رفقای خویش در ضمن آن
مؤدی گردانید که غریو تحسین از اطراف انجمن باوج علیین رسید چون کمال حسن

باشتا

شهامت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلاً و اهلاً ای عبدالمطلب تو پسر خواهر ما
و مستحق فنون بفقد و مرحبایی چه مادر ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجار بود و ملک
بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه
فرستاد و ما یحتاج ایشان از ما کول و مشروب چنانچه پسندیده و مطبوع و گزیده
و مرغوب باشد تعیین فرمود و تا مدت یکماه نه رخصت ملازمتشان صادر می شد و نه
اذن مراجعت دارو میگشت و بعد از انقضای مدت مذکوره روزی عبدالمطلب را
در خلوت خاص شرف اختصاص داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز محتفی در میان
آورد و گفت که مدتیست تا انوار امور غیبی و قضایای لاریبی صورتی در آیینه ضمیر ما منعکس
گشته و در اظهار آن از وقوف اعتبار ترسانم و شرح آن آشکار نتوانم و چون تو
محرم این اسراری و مطلع این انواری آن صورت را بر تو آشکار و این معنی را با تو اظهار
میکنم
بیت سری که مرا با تست با غیر تو چون گویم · تو دانی و من دانم اظهار نخواهم
و این سریست که بر بین اهل بصیرت و ارباب سریرت را مگر اطلاع تواند بود
مامول آنکه با آشنا و بیگانه این راز سر بمهر دفینه نگشایی و ازین عروس در پرده
بنامحرمان طریقه ننمایی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره این پرده
در جلوه خفا نباید ای سرور قریش و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات
مکنونه و مفهومات مخزونه خبرها همراه تری عنقریب از قوت بفعل آمدنیست که موجب
شرف و مباهات احیا و اموات است و موجب ازدیاد مکنت ساکنان ارض
و قاطنان اطباق سموات است تخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مرشد
عبدالمطلب لا کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود بغایت مستحسن نمود گفت ای
سلطان رفیع الشان که شادمان ساختن رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل
الصفاتست اگر شمه ازین حال اظهار فرمایی و ابواب مکرمت بر روی ارباب محبت
بگشایی
بیت بدان کرم که تو داری امید واری هست
ملک فرمود ای پسر عم و ای
محترم هر جگاه که در حریم حرم و مکه مکرم مهمانی کریمی از مهمانخانه عدم قدم مبارک

سنود نهند و عرصهٔ عالم وجود را بزیب و زینت کرم و جود بیارایند و یکی از علامات آن بود که
درمیان دو کتف وی خالی بر جای باشد که چون خاتم سلیمان سبب انقیاد انس و جان
و موجب از دیاد انس جان باشد بواسطهٔ ظهور آن نور ظلمات تحقق و ضلالات
منتفی گردد و بوجود باجود آن صاحب سعادت ترا و اخلاق ترا سر افتخار و مباهات
بقمهٔ رتبهٔ سموات رسد و درجهٔ مهتری و مرتبهٔ بهتری خلایق الی یوم القیامه
بطناً بعد بطن در خاندان تو و دودمان تو بماند عبد المطلب گفت ای شرف
و منزلت من که از مجلس سامی و محفل گرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین
عز و احترام مراجعت می نمایم و اگر نه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت
شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودمی که هیچ وجه شایبهٔ
شک و ریب در آن نماندی ملک فرمود که ای شاه دودمان عرب و ای ماه
آسمان ادب وقت آنست که فرزند ارجمند سعادت مندی آدم صفوتی شیث
نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل فدیتی یعقوب مجتبی یوسف
صباحتی موسی مکالمتی داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر حکومتی
زکریا خدمتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نام نبی صلی الله علیه و سلم بظهور آید
و از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت نمایند تا آن هنگام که حق سبحانه و تعالی
بعثتش آشکار گرداند و بر جسد نبوت خلعت رسالتش بپوشاند و با وجود آنکه
نانویسنده باشد قلم نسخ بر فحوای صحف سالفه و مقتضای کتب سابقه کشد و بوسیلهٔ
آن مبارک قدم نبوت علم و ولایت ختم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار
بتان و بت پرستان را بشکند بعبادت رحمن پردازد و سنگ بطلان در مخایل
شیطان اندازد به نیکی فرماید و بدان عمل کند و از بدی نهی کند و از آن مجتنب
باشد با وجود آنکه در مقام محبوبی باشد دقیقهٔ از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد
عبد المطلب گفت ایدک الله بعواطف خسروانه آنکه بلفظ گوهر بار این معنی بتصریح
بیین سازد سیف بن ذی یزن فرمود که سوگند برب العزة و خداوند کعبه که

مطالعه
نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی که چنین
نموده ام در کتب آسمانی عبد المطلب فی الحال بسجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر
بردار دازین اسرار اگر شمه بر تو ظاهر و لایح گشته است پوشیده مگذار عبد المطلب
سر بر داشت و لوای تقریر در پای سریر شهریاری نظیر بر افراشت که بر روی ملازمان
پوشیده و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبد الله نام که جمال صورت با کمال سیرت
مقرون داشت و دوسترین فرزندان من بود بنا بر نذری که کرده بودم قرعه
ذبح بنام وی بر آمد و فدای وی بصد شتر قرار یافت و جهت اتمام بنات وی آمنه
بنت وهب بن عبد مناف را که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج
او منخرط گردانیدم و در اوان حمل آمنه فرزند دلبند و قرة العین ارجمند من یعنی عبد الله
در عنفوان جوانی بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال
نمود و با فروغ فراق و آتش اشتیاق بسوزانید بیت این چه سوزست که آتش بدل افروخت مرا
که چو زد شعله بیکباره وجود سوخت مرا دل که در عشق همی داد بسی تعلیم نکته از ذوق
صبر یاموخت مرا و بعد از واقعهٔ هایله از آمنه فرزندی متولد شد و علاماتی که حضرت
سلطنت شعاری بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویداست و بواسطهٔ خصال
جمیع و فعال حمیده بمجد مستمیست و اکنون با آنکه هنوز در مرتبهٔ صباست آثار
شهامت و انوار کرامت از جبین مبین او پیداست چنانکه ارباب فراست
و اصحاب کیاست مشاهدهٔ آن می نمایند و در تعظیم و توقیر او می فزایند و با بر موجب
موانستی که مرا با اوست قایم مقام پدرش میدارم چنانکه عبد الله را در سلک
حیات منتظم می پندارم بیت زنده است کسی که در دیارش ماند خلفی بیادگارش
بعد از آنکه عبد المطلب این واقعات معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه
فرمود که ای عبد المطلب صورت این واقعه را از خاص و عام بتخصیص از یهود
حسود پوشیده داری و هیچکس را از قوم خود نیز درین سخن محرم نه پنداری
و یقین دانی که چون خطبهٔ سیادتش بر منبر سعادت بر خوانند قریش با او

بمخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند تا بجهت جفا
از مکه بمدینه مهاجرت کند و دین مبین او در سر حد آن زمین استعلا پذیرد و ای کاش من دراز
زمان بر مرکب حیات سوار و بر مسند ثبات استوار بودمی تا عساکر آراسته و جنود
پیراسته بتقویت و تمشیتش بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت دین قویم و طریق
مستقیم او کوششها نمودمی و لیکن ظن من چنانست که استعداد باین دولت و رید
عیب محقق است و رقوم این رسوم از صفحهٔ حیات من منتفی بیت یارب چه آرزو بجا کم
بودی هزار بار در کام عاشقان نشکست روزگار کر صد هزار وعده دهد
مرا سپهر از صد یکی وفا نکند با تو روزگار و مرویست که بعد از اتمام وصیت
بمحافظت خیر البریه عبد المطلب را با آن ده نفر از روسای قریش که بتهنیت شاه
منصور سپاه مظفر جیش آمده بودند با نعام پادشاهانه و اکرام خسروانه سرافراز
گردانید چنانکه گویند هر یکی را ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا
و ده رطل نقره و یک مشک عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را ده چندان هم ایشان
چنانچه برابر هر یک باشد کرم فرمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف
بمکهٔ واجب الاحترام شاد کام ارزانی داشت مشروط بآنکه سال آینده بتجدید عهد
ملاقات بصفای یمن معاودت نماید و ابواب تفقد بار روی ارباب توکل بگشاید فاما قضاء آسمانی پیش از انقضای ایام نیم دران مسلک مرغ روح آن پادشاه
نیکو خصال جمیع فعال را در شکارگاه اجل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبد المطلب
دیگر باره میسر نشد فاما آن سخنان دلپذیرش مقوی تعبیر خواب عبد المطلب می شد
که پیش از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود و در ثوق بوقوع آن متحقق میگشت
والله اعلم بالصواب واقعهٔ چهارم خواب عبد المطلب که معبر بود بحصول
مآرب و وصول مطالب و این واقعه در فصل واقعات عبد المطلب گذشته است
الی آخره واقعهٔ پنجم از وقایع مبشر خواب ربیعة بن النضر اللخمی و تعبیر سطیح است
محمد بن اسحاق و غیر او از علماء تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون جهان

بانی بر حمیر مسیر آمد و ربیعة بن نصر بر تخت فرمان روایی تمکن گشت و مملکت یمن برو مسلم
و معین شد شبی در خواب حالی دید که از آن عظیم تر ندیده بود و از آن خواب
هولناک بغایت ترسیده از هول و فزع از خواب در آمد و آن خواب بقضا از یاد وی
فراموش شد و ترس و فزع در دل وی بماند و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده
میداشت تا مهارت کهنه آن شناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از
اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک
دیدم و صورت واقعه بر خاطر پوشیده گشته کسی اگر از شما خواب مرا با تعبیر بیان کند
بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد و همه گفتند که اگر خواب بر خاطر عاطر ظاهر
بودی هر آینه بتعبیر مبادرت می جستیم فاما با وجود نسیان واقعه تعبیر آن در تحت
اختیار داخل نیست ربیعه در غضب رفت و گفت تربیت شما از برای انحلال چنین
مشکلات نموده ام و اگر این واقعهٔ معضله همچنین مبهم بماند البته بسیاست تمام معاقب
گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات مخصوص برای صایب دو کاهن تواند
بود که بزیور کمال در حل این نوع اشکال آراسته اند و در فن کهانت پیشوای زمانه
و در اختر شناسی و اخبار از اسرار مغیبات متفرد و یگانه و آن سطیح بود و شق
ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بزودی بحضور آوردند سطیح را تنها بخواند و گفت
خوابی هایل دیده ام و از خاطرم پوشیده مرا از آن خبر ده سطیح بعبارت مسجع
چنانکه عادت کاهنان عرب می بوده خواب او بیان فرموده گفت رأیت حممة خرجت
من ظلمة فوقعت بأرض تهامة فأكلت منها كل ذات جمجمة یعنی چنین در خواب دیدی که
چیزی سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و بزمین تهامه یعنی یمن در افتاد و هر
چیزی را که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من
این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطیح گفت احلف بما بین الحرتين من حنش ليهبطن ارضكم
الحبش فليملكن ما بين أبين الى جرش یعنی سوگند یاد میکنم بآنچه در میان دو سنگستانست
یعنی مدینه تا یمن از جنبنده و گزنده و این سوگندیست بخدایی آنها که هر آینه فرود آیند

بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که آبین است تا آنجا که جرش است و آن دو
موضع است بر دو سرحد یمن ربیعه را ازین تعبیر تغیر تمام پیش آمد و گفت ای سطیح
این کار بر ما بغایت دشوار می آید و دل از ین واقعه بس گران بار میگردد بگوی
این در روزگار ما خواهد بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهفتاد
سال مباوی این امر ظاهر گردد و مقدمات این فتنه پیدا شود ملک گفت حبشه که مستولی
شوند ملک یمن با ایشان پاینده بماند یا نی گفت نی همه ایشان باندک فرصتی کشته
و آواره و نگونسار گردند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان
ذو الیزن باشد و وی بادشاهی بود فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر
تخت عدل و داد باستقلال بنشیند و ابتدای ظهور وی با مراد جیروان عجم باشد
که وی از زمین یمن بملک عجم التجا جوید و از انجا بهلوانان ایران را که نیزه شان
بروین گسل باشد و تیر شان جوزا گذار بیاورد و حبشیان را قوت دندان و طعمه
کرکسان گرداند گفت ای سطیح این بادشاه مبارک قدم که از نسل ذو الیزن
و دودمان حمیر است ملک بر وی بپاید یا نی گفت ملک او نیز نپاید و دولت
از خاندان او برود گفت بعد ازین همه فتنه و تبدل و انتقال ملک بر که قرار گیرد
و جهان داری بر که مسلم بماند گفت بنی زکی یاتیه من العلی بر دست پیغمبری که
دریاکی و پارسائی سرآمد گوهر آدم باشد و در فضایل و شرف سرنبذه ترکیب چهار
رکن عالم صلی الله علیه و سلم و وحی بر او نازل شود از کردگار خورشید و آسمان
و دارنده زمین و زمان و آفریننده مکین و مکان سبحانه و تعالی پرسید که این پیغمبر
از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک
در خاندان او تا بقیامت ماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن
قیامت بیخبر از ین سخن تعجب بر تعجب بیفزود خواست تا تحقیق این معنی کند گفت
ای سطیح زمانه را هیچ نهایتی باشد سطیح گفت بلی ای بادشاه کامکار خاتمت
ادوار و سرانجام آمد شدن لیل و نهار روز زیست و چه روزی روزی که در وی اول

الوحی ٣

القهار
و آخر عالم و خلف و سلف اولاد و اعقاب آدم راجع کنند و خطبه لمن الملک الیوم لله الواحد
بر هفده نهاد عالم خوانند و سکه بطلان بر جهره دینار و درم خورشید و ماه بگفند
و حقه های اجسام این قبهای لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی درهم
شکنند و دنانیر انجم را که چون مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند بگشایند نکهبانان
بلند کوهان کوه را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بی جان روان گردانند هر که امروز
شاه وار در عرصه روزگار بقدم عدل و راستی رفته و ازنهات معنوی رسته در هشت
خانه بهشت بهشتش بنشانند و آنکه فرزین وار بر ین بساط بی مدارج رفتار بوده
بیادگان سبق المفردون اسب گلگون در میان سبقت بدریغ زند و دوانند ربیعه
گفت ای سطیح ما را می ترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطیح سوگند یاد
کرد که والشفق و الغسق و الفلق ان ما انباتک به الحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی
شب و روشنائی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدقست و البته واقع خواهد شد چون
ملک از محاوره و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که
وی نیز کاهنی بود ما هر بخلوت طلبیدند و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن
نمود او نیز بعینه لفظاً بلفظ آنچه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم عالم
بسید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و سلم قرار داد چون ملک ربیعه شهادت این
دو ماهر کاهن غیب آنچه میداد ند متفق اللفظ و المعنی یافت و شق بجلی از احوال
و اهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت و از خطر قلم و جور و وبال قیامتش
حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابهای متفرع بر آن بر وی خواند و از
بهشت و دوزخ و پراو توف داد ملک ربیعه بغایت بترسید و بگریه درآمد
و بسیاری بگریست و بعد از آن ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورد و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست شفقت و انعام
بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آمدن حبشیان بیمن بتحقیق خواهد بود
و از شآمت ایشان وقایع شنیعه بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل

یمن
بیت خود را از یمن با قلیمی دیگر برد بکنار فرات آمد و در پناه امان و ظل احسان شاپور بن
چهره قرار گرفت و از فرزندان او آنجا بپادشاهی بنشستند و یکی از ایشان نعمان منذر
بوده است که بهرام گور را پدر وی مربی بوده و بعد از وفات او بخدمت بسپرد که ستم
و باو تخت و تاج بهرام رسیده و الله الوارث واقعه ششم بشارت سطیح
مر بعضی از قریش را بآمدن حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و درین محل ذکر تتمه
از خصیصهای سطیح مبین کرده انشاء الله ابن عباس گوید رضی الله عنهما که جماعتی
بجهت مهمی کلی روزی سطیح را بمکه آوردند بیوتی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن
ابی قواس بود بدیدن وی رفتند هدیه شمشیر هندی و نیزه ردینی از بهر سطیح
با خود همراه بردند و از برای امتحان سطیح هدیه را مخفی ساختند چون سطیح
عقیل را بدید در حال دست او بگرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانای
کارهای پنهان و بعهد و فاکننده کان و سوگند بکعبه که تو آن کسی که شمشیری هندی
و نیزه ردینی آورده ایشان تصدیق وی کردند و بکمال فراست و کیاست وی
اعتراف نمودند بعد از آن سطیح از ایشان بپرسید که شما از کدام قبیله اید گفتند از
بنی جمح سطیح برسم جاهلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد
قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بعد از آن گفتند بدان ای سطیح که مدت مدید است
که تا آوازه علم و فطانت و حکمت و کهانت تو شنیده ایم و ... بخدمت
می بوده و از تو فوایدی که متضمن منافع و ملتزم مصالح بوده استیفا نموده ایم
اکنون درخواست از تو آن داریم که آنچه در زمان ما و بعد از ما از وقایع کلیه
بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال دولتها و تبدل ملتها ما را خبردار
گردانی سطیح گفت بگویم آنچه خدای تعالی بالهام مرا در دل انداخته بدانید که شما
بر مثال جانوران سرگردانید که ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما
بسر آید و اتفاقات شما افشا گردد و ام و زشما و عجم یکسان بند در قلت
بصیرت ضلالت و نه شما را علمیت و نه فهمی و لیکن از شما فرزندان آیند که

بعلم

بروا
... و حکمت آراسته باشند و بعلم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنند و تا بر...
... غنیمت گفتند ای سطیح نیکو پنداشتی و بتحقیق بگوی سوگند یاد کرد که از
... شما قومی بدر آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی را یکتائی اعتقاد کنند و یکی
... اند گفتند قبایل قریش بسیارند بگوی که سروران جماعت از کدام قبیله باشند
... وگند یاد کرد که از بنی عبد مناف باشند گفتند ازین روشنتر بگوی و بیان کن که
... کدام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستی را
... باطل کند و دین حق را در اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند و آنگاه حضرت
... او تعالی جل و علا او را بجوار خود ببرد و از زمین غایب شود و در آسمان حاضر و بعد از
... بت وی صدیق بجای او باشد و بعد از صدیق مسلمانی بشکوه و مهابت بجای او بنشیند
بعد از و مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بر مسند خلافت استناد نماید و کروهی
... آیند و او را بکشند و بعد از تنها سالاری بشخصی رسد پاکیزه خلق و پرهیزکار و دانا
... پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خون ریختن بسیار شود و آن از جهت خروج
... دی بود ستیزکار جبار که بر وی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخصی
... افتد و پادشاهان ستمکاره خونریز و مت هنگامه نگاه بدارند از بنی امیه
... تخت نشینند و بعد از آن ملک با ولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان
... تی مدید ... باقی بماند و بعد از آن فلان و فلان تا چند قرن دیگر بیان
... د و جابجا حاضران را در علم و کیاست وی هیچ شبهه نماند و دانستند که وی
... نفر و است درین فن یگانه است در روزگار اما ذکر تتمه از اوصاف و خصایص
سطیح کاهن در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب
و شکل عجیب داشت چنانکه او را استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که
آنرا جمجمه گویند و استخوان سرهای دست و اصابع و قدرت بر قیام و قعود نداشت
و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه خبری گوید او را حرکت می
دادند چنانکه مشک دوغی را جنبانند آن هنگام نفس بر وی می افتاد و از و

اخبار از امور غیبی ظاهر می شد و الفاظ فصیح و عبارتش بغایت ملیح بود و سخنان او اکثر بسجع ادا شدی و چون خواستی که از جایی بجایی انتقال نمودی او را درهم پیچیدی چنانکه جامه را درهم پیچند و در صندوقی در آوردی و گویند روی بر سینه او وی بود و سر و گردن نبود و سال ولادت وی در وقت آمدن سیل عرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یافت چنانچه در تواریخ ششصد سال تعیین یافته و بجهت رسیدن آن سیل که شهرت بعرم یافته و آن سدیست که بلقیس در وادی سبا بسته ویرانی و تمام باهل سبا راه یافته بود و منازل و مواطن ایشان بجهت کافر نعمتی ایشان انهدام پذیرفته سطیح از آنجا بمآرب که موضعیست از بلاد ازد انتقال نمود و از آنجا بدیار شام رفت در جابیه که موضعیست در شام آرام گرفت و آنجا می بود تا وقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و از وهب منبه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با موسی صلوات الله و سلامه علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر مغیبات واقف گشته مرا از وقایع نهانی آگاه میکرد اند و من آنرا با مردم میگویم **واقعه هفتم خواب بخت نصر و تعبیر دانیال پیغمبر علیه الصلوة والسلام** روایتست که از کعب احبار رضی الله عنه که بخت نصر بعد از آنکه در میان بنی اسرائیل خرابی کرد و بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اجلا نمود اخیر در اثنای این خواب سهمگین دید و فراموش کرد کاهنان و ساحران را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن تواند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف و رعب باقی مانده و بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای چنین روزی کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت است اگر خواب مرا تعبیر بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن حین دانیال پیغمبر علیه السلام در حبس وی محبوس بود صاحب زندان را گفت هیچ توانی که

پیش ملک یادکنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر آن می شناسم صاحب زندان این معنی را بر بخت نصر اظهار کرده دانیال پیغمبر را طلب کرد چون بروی در آمد وی را سجده نکرد چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر خلوت ساخت و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدایی هست که علم تعبیر خوابها تعلیم کرده بشرط آنکه غیر وی را سجده نکنم ترسیدم که اگر ترا سجده کنم این علم از من فراموش شود و از عهده تعبیر خواب تو بیرون نتوانم آمد و خون من ریخته شود سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده من ترا آسان تر خواهد بود از این رنج و اندوه که در آنی و این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای خود بخت نصر گفت که هرگز کسی پیش من از تو معتمد تر نیست که بعهد خدای خود وفا کرد و خوب ترین مردم نزد من کسی است که بعهد خدا و ند خود وفا کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آنرا میدانی گفت آری صنمی بزرگ دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از مس و ساقهای از آهن و قدمهای وی از سفال و در اثنای آنکه تو در وی می نگریستی و در نظرت بغایت خوب و مرغوب مینمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و بر تارک سر وی خورده و بر انکوفت چنانکه گویی آرد شد از زر و نقره و مس و آهن و سفال چنانچه در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها را یک یک متفرق و منفصل نتوانستندی چنان تکه ریزه گشته بود که اگر مثقال بادی بوزیدی آن چنان ببردی که از آنها هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بآن سنگ که از آسمان آمده بود دیدی که وی می بالد و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که بغیر آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدیدی بخت نصر گفت راست گفتی که خوابی که من دیده بودم این بود تعبیر آن بیان کن گفت صنم امم مختلفه است زر این امتست که در آنی و نقره آن امتست که پسر تو بعد از تو مالک ایشان شود و مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سنگ که صنم را بآن کوفتند دینی است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزاند و همه دینها را باطل کند و همه

از یکدیگر جدا نتوانستی
چنانکه اجزای آنها از
صح

روی زمین را فرو گیرد **بیت** ای تاج کیش هبل و ای جرم ستاره زحل طاوس باغ ازل عنقای قاف کبریا در پای کافتادم زره شد نامه را عمرم سیه بشتم ز بار غم دوته دست شفاعت بر گشا **فصل چهارم در بیان اخبار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علیه افضل الصلوات واکمل التحیات** و اندرین فصل دو واقعه مبین میگردد **واقعه اول ملاقات ابو عامر راهب بود و جنیان را** روایتست از خزیمة بن ثابت رضی الله عنه که ابو عامر راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل هادی سبل صلی الله علیه وسلم از طریق کفر و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و جلالت آن اعتراف مینمود و متشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام می بود و بلا پوشیده باطراف و اکناف عالم میگشت و از احبار یهود و علمای نصاری تحقیق دین خلیل علیه السلام میکرد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای مراسم دین ابراهیم علیه السلام خبر داد ید ابو عامر شیفته اوصاف کمال و نعوت جلال محمدی صلی الله علیه وسلم بمقتضای خذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا و ارباب دانش و بینش نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم استفسار میکرد و اوقات خویش بافاده و استفاده آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدائح محمدی و محامد احمدی صلی الله علیه وسلم بر لوح ضمیر مستمعان مثبت میساخت تا روزی در تمدیح آنحضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال مینمود ابو الهیثم قضاعی که او نیز یکی از مذکوران بود گفت یا ابا عامر اگر او را دریابی صفت او ازین زیاده تر گفتی گفت بلی والله که من صفت او ازین زیاده تر گفتی گفت بلی والله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا بمرتبه که گویا مشاهده من گشته ابو الهیثم متعجب شد و گفت می شاید که علما و انس صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده با تو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریبست اکنون اگر در ان باب خبری داری بگوی ابو عامر گفت که روزی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در ان شیوه نظیر ندارد اشتیاق ملازمتش گریبان

جنبان بدست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است و تیغها در نیام متوجه یمن گشتم و در شبی از شبهای مهتاب که در ان راه شتر میراندم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف آن آتشها می نماید از دور که چون ستاره میدرخشند رو بآن آتشها نهاده رفتم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتشها جمعی دیدم بغایت مهیب و بصورت آدمیان نمی مانستند دانستم که جنیانند از ان بسیار بترسیدم و شتر من نیز از ین صورتها رمیدن گرفت چنانکه دیگر از غایت خوف بزانو در آمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد درین حال در از شتر بینداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند من فریاد بر آوردم زینهار خواستم ناگاه جمعی از قوم ایشان بدفع این طایفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان تحیت گفتند و بنشستند یکی از ان چهار نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیله غسان از بطن قبیله و قبیله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان او بوده اند آن پرسنده گفت که چون می بینی که بقصد تو خیزم و خون ترا بریزم گفتم نه بناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند بعد از ان مقصد و مقصود من سوال کردند من صورت حال عرض کردم که بیمن روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بر قول کاهنان میکنیم که ایشان از شما می شنوند اکنون سوگند میدهم شما را بحق جوار که از واقعات آینده مرا خبر دهید که بی واسطه میخواهم که از شما بشنوم سه کس از ان چهار اشارت بچهارم کردند که دانا ترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم او گفت یا ابا عامر عزت و کرامت تراست و اکثر علما که نه در کتاب باشند سوگند یاد میکنم بمعمور سازنده عرصه بیابانها و فرو ریزنده بارانها که هر آینه باید شتر آن باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نماینده کان آنحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کننده کان بقتال با کفار و ناصح ترین آمران بنیکوکاری در نهان و آشکار و البته نازل

که میخواستم

شود از آسمان کلامی که فرماینده کان باشند بامتثال مامور راست و اجتناب از منهیات
و نا هام انقیاد کند در بینی دهر بد خوئی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تند
خویان را نرم کند و افسانه گویان را خاموش کرده اند ای ابو عامر بدرستی که حضرت
جلال احدیت عز سلطانه ختم گرفته از مبالغه نا پاکان در ظلم و عدوان و نزدیک
رسیده که بخوانند و از جمله غیب بیرون آرند شخصی را که شکستن گردن عتو بادکان
جبار و نیست کننده هیبت نخوت سرکشان ستمکار باشد ابو عامر گفت پرسیدم که
این عزیز که بیرون آید و در ترفیه خواطر افزاید سلطانی خواهد بود یا پیغمبری
گفت جاشا که او از ملوک بود بلکه رسولی باشد شریف الذات لطیف الصفات
علیه وسلم پیغمبری باشد بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم تواضع و وقار و حب
خلق و صدق گفتار پیراسته معدن جود و منبع الطاف مشک خوشبوی
نافه ناف آهوی عبد مناف ابو عامر گفت از آن متکلم دانا پرسیدم که
منتشر گردد که خبائجه از نسب ظاهر و حسب زاهر او مرا واقف گردانیدی بعضی
از شکل و صورت و طور و هیئت با من بگوی تا هم از این منزل با علم کافی و درک
وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آری بدرستی که حدش منور و با لطف
و قدش نه دراز باریک و نه کوتاه عریض بلکه میانه بالا باشد اگر آزرده شود
صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان دوش
نهاده باشد و در سفیدی چشم وی رگها باشد سرخ بر آمده نه نویسنده باشد
نه خواننده و لیکن حقایق علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنفی با ما هیم وا قف
بر حقایق اسرار کامنه مقبل بنده که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول
خادمی که بدولت ملازمتش شتابد و آن گوینده چنین مرا گفت که ای ابو عامر باید که
بیقین این معنی بدانی و این خبر از روی لوح تحقیق برخوانی که من این حکایات
صحیحه و روایات صریحه را از ملایکه ملکوت و صدر نشینان حظایر جبروت
شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام شعر سالها خون خورده ام

بستها

بخواند و بر پیغامبر آخر الزمان که محمد است صلوات الله و سلامه علیه
فرستاد بعد از آن گفت ای اهل مصر شما کیانید گفتند ما همه بندگان
یوسف گفت علیه السلام که همه جوابید که این پیغامبر برگزیده و این
هر دو دیده یعنی یعقوب علیه الصلوة والسلام بدر حمت و این فرزا
ر ی برادران من و من همه شما را بحرمت این شیخ که در پای منبر
آزاد کردم غریو از جمله اهل مصر برآمد و عزت و مکنت یعقوب علیه السلام
پیش یوسف بر ایشان ظاهر و مبین گشت کذلک چون صبح قیامت بد
و سقفها و اعلام زربفت آفتاب را چون عمامه اصحاب انسا
در هم پیچند و حقها اجسام این قبها لاجوردی یکدیگر را در میدان استغنا
بسنگ بی نیازی در هم شکنند و حلات مفاصل این کره خاک را بنجه
سهمناک بل ینظرون الا صیحة بند از بند جدا کردند آنگاه طرایق را
از دوات به قوامی باقدام و نواصی گرفته بقضای عرصات حاضر کردا
در این جبرئیل امین صلوات الله و سلامه دست راست حضرت را
سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم گرفته و میکائیل علیه السلام دست
چپ او آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم بران منبر برارند بعد از آن خطاب رب الارباب
جل ذکره در رسد که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل
عرصات شما کیستید و از آن کیستید گویند خدا وندا ما همه بندگان تو
و آفریده و مطیع فرمان تو فرمان آید که اعتقکم بحرمة هذا النبی الامی محمد
صلی الله علیه وسلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و
مستوجب درجات جنت گردانیدم مثنوی روزی قیامت چو لوا کرده
بهر شفاعت تو در آیی بحشر ؛ از پی آمرزش یک مشت خاک ؛ کف
بکث او همه را شاد کن ؛ بنده خود خوان و پس آزاد کن ؛ چون

مفیعی که شفاعت کند حق چه کند هر که اطاعت کند از کرمش حاجت
چندین گدای هم تو طلب تا بتو بخشد خدای النعت الثامن بهترین
لطیفه که صحایف اعمال با آن آراسته گردد و خوب ترین زیوری که عرایس
افعال با آن پیراسته باشد بعد از حمد و ثنا و الهی صلوات و تحیات حضرت
رسالت پناهی است صلی الله علیه وسلم تا هر نفس صد هزاران هزار
صلوات زاکیات و تحیات نامیات نثار روضه میمون و حظیره
همایون آن روضه ریاحین رسالت گلدسته بساتین بسالت قصر
نگین تمکین دولت نص تعیین دین و ملت در صدف شرق منت گوهر
معدن مخزن معیت آب تاب نهر بحر تعیین آفتاب جهان تاب فلک ان
المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطه
دایره منه بدا و الیه یعود مرکز محوران زمین رحیم و ودود برگه
بادیه جد و طلب سمک او دیه وجد و طرب عبا ده مهد وجود جلاده
شهد و شهود نور چراغ بینش نور باغ آفرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی
و الابکار مسلسل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول بارگاه الله حضرت
بانصرت محمد رسول صلی الله علیه وسلم رباعی هر دل که زشرح معرفت آگاه
با بدر قه اعنایتش همراه است نوری که ز لا اله الا الله است
تابان ز محمد رسول الله است آن شهسواری که گرد سیم و لدال و لالش
کحل الجواهر چشم حور عین است صورت خلق بلبل بلالش جز الوداع
کرام الکاتبین است تنسیم تبسم درر برق آسای آستان او مفتق حجره
دلها و تنگ دلان است ترنم تکلم زبان بلاغت که صدای نوای ان
هو الا وحی یوحی است صفیر صفیر اطیار اسرار دور افتاده است مشاطه
عنایت قدم نرگس طری چشمش را بنضارت کحل الجواهر ملاحت بیاراسته
کمال لطفت و کرم سرمه ما زاغ البصر عمیل الم تر الی ربک در دیده ادلش

درکشیده

درکشیده مایه تایید نفخه جعد مشکبویش را بغالیه و اللیل اذا سجی اندوده قافله
اقبال بکلاب الم نشرح لک صدرک سینه با سکینه او را که گنجینه دفینه
فاوحی الی عبده ما اوحی است از غل و کینه پاک فرو شسته ارادة
قدیمه فرق مبارکش را بعصابه لعمرک شمار آراسته عنایت ازلیه قد
و قامت چالاک او را بخلعت تشریف لولاک مشرف ساخته شعر

ای خلعت قامت تو لولاک ... وی سدره را بارگاه افلاک
گل را که بحسن هست مشهور ... از رشک رخ تو پیرهن چاک
در یک نفس از فلک گذشتی ... احسنت زهی سوار چالاک
شد رایت لشکر تو منجنا ... گشت آیت نصرتت کفیناک
فردا نشود خلاص امروز ... هر کو شفاعتت نبود شاک

نقلست که چون موسی علیه الصلوة والسلام بلب آب مدین رسید
پناه بسایه درختی برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه
مدین آب بر می کشیدند نظر کرد دختران شعیب را دید در گوشه
متحیر ایستاده در انتظار آنکه از بقیه آب اهل مدین گوسفندان
خود را آب دهند موسی علیه السلام بدخواست و دست عصمت
از آستین نبوت بیرون آورد و دلوی چند آب برکشید و مواشی
ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود و متقیان را
جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت می برند که یوم نحشر المتقین الی
الرحمن وفدا و بتیان ان المتقین مفازا کوس دولت ایشان میکویند
مقربان طوطوا طرقوا گویان ایشانرا بسر ابستان جنت می برند عاصیان
بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه الصلوة والسلام
در سایه شجره عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناگاه نظر
وی بر حال بریشان عاصیان افتد بسر برکه رحمت آید و رسن

وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى را بر دو شفاعت شفاعتي لاهل الكبائر من
امتي بند و ببرکه عنایت فرو گذارد و بنبوت و بالمؤمنين رؤف رحيم
برکند و عصات امت را سیراب آب مغفرت کرداند رباعی

یارب چو ببالین لحد خواب شوم / بیدار بر رسول و اصحاب شوم
لب تشنه بصحرای قیامت آیم / از برکه رحمت تو سیراب شوم

هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا است و پناه هر فقیر بی نوا
خلاصه هژده هزار عالم محمد بود سلاله اولاد آدم محمد بود ملک سعادت
آدم نتیجه ایوب محمد بود سیادت شیث وسیله نبوت محمد بود دولت
نوح نمونه از نجات محمد بود سلوت ابراهیم رشحه از خلت محمد بود
صدق اسمعیل لمحه از صداقت محمد بود حسن یوسف لمعه از صباحت
محمد بود صبر ایوب ذره از محبت محمد بود شکر داود نغمه از نعمت
محمد بود تخت سلیمان کوکبه از سلطنت محمد بود ذخت سکندر دبدبه
از شوکت محمد بود مکالمت موسی آیه از قرب محمد بود وزارت هارون
پایه از رتبت محمد بود دانش لقمان فذلکی از دفاتر حکمت محمد بود
جوشش مردان مسلکی از آثار محبت بود عصمت یحیی سایه از عفت
محمد بود رفعت عیسی پایه از قدر و مایه از منزل محمد بود صلی الله علیه وسلم
جمیع الانبیاء وسلم ابو بکر صدیق خاک نشین آستان محمد بود عمر فاروق
خوانسه چین ایوان محمد بود عثمان بن عفان طفیل خان محمد بود علی مرتضی
قطره مطره از عمان محمد بود فاطمه بتول زهرا لمحه از بوستان محمد بود
هر فرد از صلحا و ابرار از جمله متابعان محمد بود جبرئیل پیک
نیک محمد بود اسرافیل جرعه نوش جام محمد بود میکائیل کیال کیل محمد بود
عزرائیل علیهم الصلوة والسلام جلاب ضر محمد بود قرآن منشور بر بلیغ محمد بود
کلمه شهادت تیغ بی دریغ محمد بود طهارت سر از غیر نیزه محمد بود نماز

زر تهلام نیاز تحفه محمد بود آه سحرگاه تیر محمد کریه از ترس گناه سفیر محمد بود ملایکه
ملا اعلی سپاه محمد بود حق سبحانه و تعالی پناه محمد بود صوم از ما سوی سر
محمد بود سبحان الذی اسری سفر محمد بود صلی الله علی محمد و علی آله واصحابه
اجمعین شعر للمؤلفه در جان چو کرد منزل جانان ما محمد / صد در کشاد در دل از جان ما محمد

ما بلبلیم نالان در گلستان احمد / ما لولوییم و مرجان عمان ما محمد
مستغرق گناهیم هرچند عذر خواهیم / پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد
[illegible] در زخم عصیان ما را چه غم چو سازد / از مرهم شفاعت یاران ما محمد
[illegible] یم بر دین مصطفاییم / بر درکهش گداییم سلطان ما محمد
از امتان دیکر ما آ [illegible] / وانرا که نیست باور برهان ما محمد
ای آب و گل سرودی ای جان و دل ربودی / تا بشنود به یثرب افغان ما محمد
در باغ و بوستانم دیگر مخوان معینی / باغ بس است قرآن بستان ما محمد

نکته که نظام الملک را ملازمی بود محمد نام و او را نزد خواجه قربی
بود که از جمله ملازمان بآن ممتاز بود و دأب خواجه آن بود که چون
از وی راضی بودی او را باسم او خواندی و چون خواجه را خاطر از و
مکدر بود داشتی کفتی یا غلام چنین کن و چنان مکن و مدتها باین منوال
گذشته بود و محمد در استرضاء خاطر خود کوشش بسیار مینمود اتفاقا
روزی خواجه از خانه بیرون آمد و محمد را بنام غلام آواز داد محمد متفکر
شد که از وی چه جرم بوجود آمده که خواجه بنامش نمیخواند چون صحبت
[illegible] شد محمد به نیاز مندی پیش آمد و استفسار تقصیر خویش نمود
خواجه فرمود که ای محمد تفرقه بخاطر راه مده که هیچ زلتی از تو بوجود
نیامده پیوسته و ترا بنام غلام از آن خوانده ام که آن زمان آب احتیاج داشتم
بخواستم که در آن حال نام محمد بر زبان رانم که در حین جنابت نام آنحضرت
بر زبان راندن ترک ادب دیدم ای درویش وقتی که بنده

عاقبت روا نمیدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در حین جنابت بر زبانش دهد
حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومه او را با مشرکان نجس طینت انما
المشرکین نجس در دوزخ قرین کرداند ای درویش سوخته داغ اندوخته
که در ایمان و توحید را بالماس اخلاص و خانه دل و گنجینه سینه را
بمکنسه لا اله بقوت بازوی الا الله از خس و خاشاک و شبهات رفته
و بموجب اسمه در کلام مجید و فرقان حمید با شارت بشارت عذر او گفته
که و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا اگر برحمت الهی جل و علا و شفاعت
حضرت نبوت صلی الله علیه وسلم فردا از بیم جحیم و عذاب الیم ایمن نشد از کی
خواهد شد چه عجب آورده اند که ابو طالب آن روز که بخواستکاری
خدیجه خاتون رضی الله عنها نزد ورقه ابن نوفل آمد و عقد نکاح میان
او و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم منعقد کرداند خدیجه را غلامان
و کنیزکان بسیار بود و ندیم را طبقهای نثار از درم و دینار بدست داد
تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد بر فرق مبارکش نثار
کنند چون بفرمان عمل کردند هم را بدیدار حضرت سید ابرار صلوات الله
وسلامه علیه آزاد کرد ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی
بسته میکردد این بدوستی او چندین بنده کان آزاد میکنند عقد محبتی که
میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر حق تعالی بدوستی او امتان او را
از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب یا خود چنان گوییم که عقد زوجیت میان
خدیجه و حضرت محمد صلی الله علیه وسلم سبب آزادی بنده کان میکردد
اگر عقد محبت حق تعالی با بندکان خود بمقتضای یحبهم و یحبونه بسبب آزادی
ایشان کردد چه عجب یا خود چنان گوییم که خدیجه را با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
محبت بود نظر بدرویشی و نادرای محمد نکرد آنچه داشت از مال و منال
فدای آنحضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و نا

[illegible] کند و به [illegible] شفاعتی وکرم بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز
[illegible] و غرسه [illegible] خواهد بود النعت التاسع درود بی
[illegible] ت بی نهایت معروض مرقد منور و شهید معطر حضرت ر
[illegible] چشم و چراغ عاشقان شمع جمال عارفان جلیس
[illegible] کروبیان دره تاج رسالت دری آسمان اصالت طوطی
[illegible] ن ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن
[illegible] شهباز عالی پرواز عالم انس بلبل چمن صدق و صفا سلسل
[illegible] جود و سنی صدر صفه صفا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رباعی

[illegible] دولت دو جهان محمد / فردا ز جهان امن محمد جو
[illegible] رسول در بهشت / منزلگه عاصیان بهشت

[illegible] خواجه [illegible] کر قدر و منزلت او فزاوان بر دو شرح مدح کمال او
[illegible] ید صد چندان بود آن نازنینی که حجره عصمت وجود
[illegible] نور چهره دولت شهود او نبی نبی چه جور و کدام نور ای
[illegible] صد هزار چون چهره از بهاء سیمایش سرآسیمه و پای صد هزار
[illegible] ضیای اعضائیش در هزیمت اگر گویم قد است قد سرو و محمدی سرو
[illegible] قدیت خدا انوار احمدی شهرآرا منهیان عالم بنیم گویند که قدش
[illegible] سرو چه مناسبت و قدش را با آرایش سهر چه مشابهت
ای صد هزار سرو نوخاسته از نضارت قدش خجل و ای صد هزار
شهرآراسته از لطافت قدش متزلزل اگر گویم لهجه زبان بی زبان
[illegible] بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان با برهان او چون گل در
گلستان قرآن خندان بود فارسان میدان عرفان گویند ای صد
هزار بلبل بوستان فصاحت از بیان زبانش بهزار دستان گویا
وای صد هزار گل گلستان صباحت از نسیم تسنیم عبهر نسیم دهان قرآن

خوانش بو با شعر محمد شه لاجورد سریر گزو جیب
زمین و فلک یک غبار رهش ازل تا ابد یک تما
از راه درویش بر پی زده قدم بر سر عرش و
بجایی که توسن براکیخته جناح ملایک فرو ر
زبانش یکی تیغ عالم پناه کزو چک شده نامها
زگیسوی او نام بو یافته گل از روی آب رو
وجودش ز دریای رحمت نشان که رحمت بران ابر در
بحضرت کمر بسته بر عزم کار میانجی بآمرزش کرد
کرم بین کزا حسان امت پناه کنه ما کنیم او بود عذر
نعت سیدی میگویم که در دریای کبریا ذات اوست
سیماء بر سیماء عظمت و علی صفات او اما دریست که کفک
قدرت چنین پاکیزه گوهر بساحل متعنا و قدر نه انداخته
کف سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته کوکب نورا
مشرب نیر دا اخته شعر ماه دو هفته سپهر جمال یافته از صبح
مهر ز نور رخش بفلک بازده صبح ز مهرش دم بالا زده از
عرق افشان بنا گوش وی چشمه خورشید یکی قطره خوی
شمع کلیه اجزاء عزم دکان نور سرور مهر و محبت اوست
حجره منظلم دل ماتم رسیده کان اظهار آثار شفقت
شمعی چه شمعی که صد هزار کلبه را غ از نور مهر و محبت او چون
عصمه بصفت طارم روشن چراغی و چه چراغی که صد هزار
ماتم از او شفقت و چون گلستان باغ ارم گلشن
خاک ذلیلان شده گلشن تو شعر چشم عزیزان شده دستن
در صدف صبح بدست صفا غالیه بوی تو ساید صبا

دزان جانت جو شود صبح تاب ذره بود عرش دران آفتاب
نه ز صبح آینه برون فتاد نور بر خاک زمین چون فتاد
ی دو جهان زیر زمین از
تا فخر تو ویرانه شمع ترا ظل تو پروانه
جانها ، غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و وصول
مشتاقان سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات
حضرت عزت ببرکت متابعت و دولت طاعت اوست سنجید دل و جان
جنات بی صیقل بشارت او نزدوده وسامعه جامعه ارباب
نجات و پیغام درجات جز باخبار اخبار او نشنیده
رباعی تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی کس را نبود درهم آفاق غمی
کنی بهر شفاعت قدمی کاز هم عاصیان بسازی بدمی
حکایت که خواجه علیه الصلوة والسلام فرداکه شفاعت برمیان
کرامت بر سر نهد و درعرصات قیامت در آید چنانکه
کرده فرزند خود جوید در محشر قیامت امت جویان
گویند فرمان حضرت خداوندی جل و علا در رسد که
امتک للحساب ای محمد امت خود را از برای حساب پیش
علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین و با لشکر و مهاجرین
متقیان و زهاد و عباد و مصلحان و مخلصان و مطیعان
بهشت برد فرمان آمد که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو
او ردی مخلص کو باغلظ آوردی بی نماز کو عاملان آوردی
گورو ز ه داران آوردی حرام خواران کو غمازان آورد کشتی
ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
آگهی ما ترا ظنی بکو مکر من بکرم تو این گمان نداشتم

حق تعالی فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر مقصود
نه عتاب دوستانه باشد با امت تو بقلیل وکثیر با ایشان حساب نکنم
گاه گاه بگیرم تا بدانی که جا کرده اند و گوه گوه در گذارم تا ببینی که
چه میکنم رباعی ای روی تو محراب دل غمناکان وی دست تو
سرمایه بر سر خاکان روزی که روند سوی جنت پاکان
جز تو که کند شفاعت بی باکان مان گدای محمد خویش و قت پاکان
حکایت که امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه بعد از فوت در وا
دیدند که ما فعل الله بک با تو حق تعالی چه کرد گفت مرا بگنجی که بخشید ند
که از ابتدا کودکی او را رها بنده بودم علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
پرسیدند که ما فعل الله بک گفت مرا بجوار جده ام رسیدند که از نبل و علیه
نجات داده بودم امام اعظم رحمه الله پرسیدند گفت بشفاعت
با مداد مدادش بر سر قلم ... بودم امام اعظم رحمه الله پرسیدند
گفت جوابم من عفو فرمودند وقتی که بشفاعت گنجانی و مو ...
دین اسلام را نجات و رفعت درجات ارزانی میدارد
و شهادت محمدی صلی الله علیه و سلم ما فقیر انداآخر زیده و کر
گذرا بنده برضا و لقای خود مشرف کرد اند چه عجب اشعه
هر دولت و سعادت که انبیاء و رسل علیهم السلام بآن مشرف
بمیامن محبت محمدی صلی الله علیه و سلم حضرت جلال احدیت
مسلم داشته اگر آدم علیه السلام بدم ندم صبحدم در تاب
فتاب علیه و هدی راه یافت ما محمدیان نیز بمیامن محبت نور محمد
صلی الله علیه و سلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافته ایم
كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ اگر نوح علیه السلام بهد بصفای روح و
مجروح از طوفان بی نور و فار التنور وارست و بلا

ساخته

بدرده نجات واستوت علی الجودی پیوست که ومن معه فی الفلک ما محمدیان نیز
بنور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم از طوفان ذلک هو الخسران المبین رسته ایم
دل بنوید امید شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم بسته ایم که انا سید المرسلین
... اگر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از دست بی
... یافت و آتش سرکش را لاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز
محبت محمدی صلی الله علیه و سلم انت آیة الله العزیز از ضرر شعله
... خواهم یافت که نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود
اگر موسی علیه السلام بیمن عصا و ید بیضا قبطیان بلند و فرعونیان بلید را
... وبیل داد که واغرقنا آل فرعون وانتم تنظرون ما محمدیان نیز بمیامن
... نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم قبطیان وساوس فرعونیان هواجس را
از مصر وجود و بلده وجود خویش بیرون رانده ایم الا ان حزب الله هم
الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی دم انس مرده گان را جان داد
و هر چه از وی طلبیدند آن داد که وابرء الاکمه و الابرص واحی الموتی
باذن الله ما محمدیان نیز بمیامن نور نبوت و سوز فتوت محمدی صلی الله علیه و سلم
دل مرده و جان بژمرده خود را بحیات طیبه محمدی زنده کرده ایم که
فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمدی نیز صلوات الله وسلامه علیه در
قرب و کرامت سجاده امامت خویش بر ذروه عرش مجید افکند که دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بمیامن متابعت محمدی
صلی الله علیه و سلم نیز هر شبی مصلای تولای خویش در فضای رضای لامکان
... الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه شعر لمولفه راه
بکشای که دل میل ببالا دارد پرده بر گیر که جان عزم تماشا دارد
باز دل گر شرف قصر ازل کرد نزول باز پروانگنان میل همانجا دارد
دلم از عین عدم رفته سوی قاف قدم عشوه راستی که هوس صحبت عنقا دارد

من اگر خود نبودم او گشتم جانب خود / هم از آن سلسلهٔ عشق که با ما دارد
جنبش اندر پس پرده چنین جلوه گرست / وای آن روز که آن چهره هویدا دارد
عاقبت چهرهٔ دلدار عیان خواهد بود / هر که آینه ز زنگار مصفا دارد
حسن آن یار چو خورشید بدیدست معین / مجرم آنست که او دیدهٔ

النعت العاشر اللهم صل علی سیدنا الانبیاء و سند الاصفیاء
مصطفی صلی الله علیه وسلم نام سید عالم میگویم یاد سر دفتر آن شرع
شرع آرای آن زمین فرسای آسمان پیمای شارع شهر شریعت شاه
حقیقت نکتهٔ مسایل فضایل زبدهٔ محافل اوایل مقتدای و قدوه
مهتدای مهد فتوت محیط اسرار سبحان الذی اسری صاعد ایوان دنی
طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب خود بان درگاه
لی رو ان فاتبعونی یحببکم الله معلم بتعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم بتک
وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله رباعی یک میم تو حیل صلاه آدم را نور
و ز چار تو هشت خلد را مایه سور / وان میم دیگر جهل ولی را دک
و ز دال تو چار رکن عالم معمور / آن خواجه اگر قدر بلند انجا
از رفعت آستان فوق فرسای او بستی یافت ساحت با فسحت زمین
و زمان از سطوت عیض او تنگی پذیرفت ماه اشارت نیزهٔ مسیحم
غایتش چون ورق گلنار در طبق گلزار سر زیب و جمال از دست بی
باد شمال بینداخت آفتاب جهان تاب از شرم غرهٔ ماه زهرا ش پیمان
نرگس جمالش سر در نقاب غنچه فیروزه سیمایش در کشیده شام مشک
افشان از زلف عنبر آسای جبهه فرسای او نمودهٔ شفق از شعلهٔ انوار
دیدار او بر رخسار نو عروس فلک گلگونه صبح نام صادق از آن یافت
که بقلم نور منشور ظهور او نوشت چرخ رفعت ایشان گرفت که اجرام
نیرآتها بعفاله نور او سرشت چنین ستارگان آسمان نبوت حاجت

خواه

آدم میکنم آن نور بخشی انجم
فلک در انجمن ملکان کامل
حرمت جرم محترم لم محرم
ما اجل الله لکم صح

خواه ماه تابان فتوت او بودند انبیا آه بکرم بر مهو بد کرم مهمان خوان احسان
و پرورده مایدهٔ پر فایده مروت او بودند / که خلق جهان هزار
چیل اند همه / اندر پی آرزو و پیلند همه / مقصود محمد است و باقی همه خلق
پیرخوان محمدی طفیلند همه / نسخهٔ اعزاز دوستان نقش آیت یا درایت
و آیتهم تقویهم مهلت جان که از دشمنانش خطاب با عتاب و دع اذاهم
صورت تشریفش مطلع انوار درج و منبع آثار فرج بود معنی لطیفش شایسته
شریف بی تخویف ما کان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان
تاریک از لیلهٔ داج بود شام وصال او در نظر مشتاقان روشن تر
زاهر فراق او بر عاشقان از سراج وهاج بود خاک راه اقدام میمونش بر
بر فرق فرقدین درّة التاج بود وعده گاه وصال ذات بر کمالش با
جناب خداوند ذو الجلالش خلوتخانهٔ لیلة المعراج بود شعر با قدامه
حضرة القدس قد سعی / رسول له فوق المناصب منصب
باعلی السماء امسی تکلم ربه / و جبریل نای والحبیب مقرب
بعزته سیدنا علی کلامه / و ملتنا فیها النبیون ترغب بیت
آنجا که جای نیست تو آنجا رسیده / هیچ آن کسی ندید تو آنرا بدیده
بینای از تو دارد هر دیده ور که هست / کز جمله بر سر آمده چون نور دیده
خود محض رحمتی تو خطا باشد این که من / گویم برای رحمت خلق آفریده
کس پا ز انبیا نرسد کار زو کنند / کانجا رسید که تو تنها سری رسیده
ای عاشقان جمال محمدی و ای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه
ملایکهٔ مقرب و انبیاء مرسل علیهم السلام با کمال محمدی بمراتب از تو عاشق
تر بوده اند قدر محمد جبرائیل میداند و منزلت محمد ابراهیم خلیل میشناسد
علیهم الصلوة والسلام نقلست که روزی جبرئیل با میکائیل علیهم السلام
بحضرت رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم میکائیل ایستاده بود و جبرئیل

ردای آنحضرت را بوسه میداد و در روی خود میمالید خواجه گفت علیه الصلوة والسلام
که ای جبرئیل این چه حالتست گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله
هفتاد بار امروز دستوری خواسته است تا بنزدیک تو آید ملایکه گفتند این
مبالغه است گفت معذور دارید که این جمال محمدی صلی الله علیه وسلم قرار نداره
نظم آنرا که چنین جمال باشد / کو دل ببرد حلال باشد / وانکس که
جان جمال ببیند / عاشق نشود وبال باشد نقلست که فردای قیامت
ترازو دان کیان الوزن یومئذ الحق نقد قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر اعمال عمال
دیوان تقدیر را در میزان عدل بشاهین راستی بسنجانند یکی از عصاة امت
بحکم و اما من خفت موازینه فامه هاویه امر دوزخ شود چون بدر دوزخ
رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فرو گیرد و نگذارد
که آن محمدی را در دوزخ در آرند بلکه باظهار معجزهٔ محمدی صلی الله علیه وسلم
بزبان فصیح و بیان صریح گوید که قسم بجاه محمد که مرا بوحدانیت تو و برسالت و
اسالت حبیب تو گواه کرد انند که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده و رسوله خطاب مستطاب رب الارباب در رسد که ای سنگ بگواهی
تو این بندهٔ عاصی محمدی را با مرزیدم تا محمد از ما راضی باشد که و لسوف
یعطیک ربک فترضی ای با بشارت باشید که وقتی بگواهی بنده را از
آتش دوزخ آزاد میکند اولیتر که بگواهی حضرت سید کاینات علیه افضل
الصلوة و اکمل التحیات امت او را از آتش سرکش دوزخ آزاد کرد اند
که و یکون الرسول علیکم شهیدا اشارت طفلی را که بدبیرستان می برند
اول سبق که معلم از برای او بر لوح مشیت ساخته بوی قلم تعلیم میکند
الف است آری آن روز که طفل عقل را بطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی
صلی الله علیه وسلم فرستادند اول وقتی که دبیر الرحمن علم القرآن بر لوح با
روح او نوشت و دبیر از عادتی است که اطفال دبیرستان را روز

پنج

رسول الله

پنج شنبه آزاد میکنند در عالم معنی عمر عالم هفت هزار نسبت آن روزهای آخرت که
عمر الدنیا سبعة ایام من ایام الآخرة و ایام آخرت روزی هزار سال باشد
ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون عهد آدم علیه السلام شنبه جهان
بود عهد نوح علیه السلام یکشنبه بود عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود
عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود
اما عهد دولت محمدی پنجشنبه بود صلی الله علیه وسلم دلیل بر آنکه روزی
قیامت جمعه خواهد بود و خواجه را ما فرمود صلی الله علیه وسلم که انا والساعة
کهاتین و اشار بالسبابة والوسطی ذلک یوم مجموع له الناس بنا بر این مقدما
معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که و یعلم الکتاب والحکمة
اگر همین دولت احمدی و عهد ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم ما نیز از درس پنجشنبه
آخر الزمانی آزاد کنند تا در جمعهٔ قیامت بفراغ بال حرفهٔ لجال لعبت ابدی
و نشاط سرمدی پردازیم از بزرگی منزلت محمد صلی الله علیه وسلم غریب و
عجیب نباشد اشارت ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار
گفتند اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء
اگر دین محمد حق است و آواز نزد تو براستی آمده است بر ما از آسمان
سنگ باران خطاب آمد که و ما کان الله لیعذبهم و انت فیهم ای محمد حق تعالی
ایشانرا عذاب نخواهد کرد و حال آنکه ایشان باشی چه عجب وقتی محمد صلی الله علیه وسلم
در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان باز داشت هر
چند عذاب طلبیدند بایشان نفرستاد و ما محمدیان که عشق و محبت آنحضرت
در میان دل و جان داریم و هر روز چندین نوبت آنحضرت را شفاعت
آورده بحق تعالی از عذاب او پناه می بریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نکند
و در دنیی و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد
از کرم الهی عجب و غریب نباشد النعت الحادی عشر صلوات الله و سلامه

تو در میان هم

بعدد اللیل و النهار و قطرات الامطار و اوراق الاشجار و ذرات الرمل
من سطح الارض الغفار الی مدار الفلک الدوار نثار حضرت با بغرت نعت
شعار رحقیقت دثار مقتدای فرقه اخیار راهنمای زمرهٔ ابرار بلبل
خوش نوای نغمه سرای وسبح بالعشی والابکار پیشوای احیای العابدین و
الصادقین و القانتین والمنفقین و المستغفرین بالاسحار دلیل خیل مهاجر
وانصار خلیل جلیل فاعتبروا یا اولی الابصار شفیع جمیع اشفنه رو زکار
کناه کاروا سطه رابطه آفرینش فرش بو قلمون و کنبذ نیل کون دوا
کوه با شکوه حلم وصبر و وقار اما میکنش کنج خلوتخانه غار دریای بی
انتها جود و بخشش و استظهار اما مسالتش توقع با تضرع ربنا آتنا فی
الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار سید السادات و
سند السعادات محمد المختار صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه البررة
الاخیار اکر بدیدی ابلیس نور جواهر او که بسجود نکفتی خلقتنی من نار نظم

وکر رسند بدریای همنشین مه و مهر نه زابن زمقم برآید نه آن رسد بکنار
وکر شناه کنند و بجهد غوطه خورند شوند هر دو نهان در میان موج بحار
تو نقطهٔ مدار زمانه بد کار است بنقطه راست توان کرد کردش پرکار

خلاصهٔ عالمیان سالهٔ آدمیان جرعه نوش عالم مسیر خرقه پوش و لباس
التقوی ذلک خیر شهسوار میدان همایون شهریار ایوان شفاعتی لاهل
الکبایر ... سریر سلطنت اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا
ماه منیر ناحیت داعیا الی الله باذنه سراجا منیرا احای بدخواهان
زاویهٔ محنتی فاقه ها و به رجای هوا خواهان او تخت عالی تخت خوف
عیش راحت بوستان لاله زار او وادی خلوها بسلام آمنین دوستان
و تحکذا رحسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین امروز ولا اشرک بربی
احدا و فردای او خالدین فیها ابدا اول او دانک لتهدی الی صراط مستقیم

ابساط
ثروت او فقر و فاقه وافلاس است کفتم خیر امة اخرجت للناس انبساط
او سبح اسم ربک الاعلی بسفر با ظفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا نظم

زهی نور جهان بود که او داشت که پیشش مهر و عالم سر فرو داشت
جو او در بندکی داد قدم داد خداوندش چنین کوس و علم داد
تا او نور آنحضرت علم زد محمد محو شد آنکاه دم زد
زامت در سخن آمد زمانی بدو بخشید از امت جهانی
جو کاری امتش از پیش برخاست بحق بخشیدن قرب خویش در خواست
میان این دو حضرت دو کمان بود زاحمد تا احد میمی میان بود
جو در میمی که میکویی دو میم است زمیم یک عالم جیم است
جو این عالم دران عالم نهان شد دو میم آمد یکی وحدت عیان شد
جو آن میم دیکر برخاست از پیش احد ماند و فنا شد احمد از خویش

تا آن خواجه را میکوییم که کلاه کوشه را دولت او بو فرق فرقدین میساید
هودج الهمت او به قربت قاب قوسین میشاید محمل سیادت رو
بختیان بلند کوهان افلاک و شتران مست باده و به خاک نتوانند کشید
مسند جلالت او مقربان عالم ملکوت و موبدان حظایر جبروت نتوانند
اندیشید عصابه محمد بر پیشانی دولتش این بود که لا اله الا الله
طراز اغوانی بر آستین عهد او آن بود که محمد رسول الله رایت ولایت
در سرا پردهٔ دولت این بود که انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع برقع القطاع
شمع سرا پرده خلوت او این نور می افزود که انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا شعر

ضیاء الشموس ام بدور بطینة ام النور من وجه المشفع فی العرض
فقلنا فارشد نا بنور محمد وکنا بخوفنا فانبهنا من الفضل
ضحی وجه من تتلی له سورة الضحی والشمس تخفی الشمس تشکو علی الارض

سوره

زهی ز نور تو مهر سپهر یک پرتو نشان مهر تو مهر نکین کیخسرو
قدر کتابه قدر تو می نوشت که نیست درون قصر نه طاق آسمان همتا خو
حدیث مهر تو کر بشنود فلک زری چه فرخا که زند بر کلاه چه مه نو
هر آنکه تخم جفای تو کارت انور دل بکشت زار جنم رود بوقت درو
برو ملا حظه آیه های قرآن کن زمن نمی شنوی مدحش از خدا بشنو

بشارت ای درویش تمثیل است در باب داعیا الی الله باذنه بکوش
جان بشنو سرا بوستانیست مثلا بصد هزار نقش و نکار آراسته و بناز
و نعمت و نوا و نغمت پیراسته در وی منازل پادشاهانه از قصور و ایوان
ساخته مناظر از طاق و رواق برافراخته کلهای دلفریب و درختان
میوه دار ترتیب داده و خوانها از طعامهای لذیذ و مایدها از نانهای
سمند نهاده اما در آیت سرا بستان خارزار است و بر در این سرا بستان
مردی کاملی عالمی عاملی خوش خوی نیکو روی موصوف بصفات کمال و
متصف بمکنت و جاه و جلال ایستاده و میکوید ازین خار اندیشه میکنید
و قدم در نهید و بدین سرای درآیید تا نعمت ابدی و دولت سرمدی بیابید
و هر که سخن این داعی درآید برسند مقصود و ذروهٔ مراد برآید و
در جوار آن سرا بستان زندانیست که در او را بنقوش و زینتها آراسته
و کلستانی در رهکذار این زندان تعبیه ساخته و حبشی زشت خوی
سیاه روی بد مجاوره در مجاوره آن زندان ایستاده و میکوید که
بیایید و قدم درین کلستان نهید و بعیش و نشاط برآسایید و هر که
بسخن حبشی سیاه قدم درین کلستان نهد بآن زندانش درکشید و
او را بفتود و اکتافی معقد ساخته در خانه دود ناکی محبوس سازد
و هر زمان بنوعی از ضرب و ستم و ایذائش معذب کرداند بدانکه
آن سرا بستان عبارت از بهشت عنبر سرشت که بلطایف و عواطف

مهیلات
بسیار مزین و محلی است و بر در آن سرای خارستان فقر و نامرادی
که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست و آن داعی عاقل کامل حضرت
محمد مصطفی است صلی الله علیه وسلم که امت خود را ببهشت و رضا و لقا
میخواند که داعیا الی الله باذنه عبارت از آنست هر که دعوت این
داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرمود دولت
بی غایت و سعادت بی نهایتش حاصل آید و آن زندانی که در کاه
او کلستانهاست عبارت از دوزخ است و آن کلستان لذات و شهوات
نفسانی و تمتعات و تکلفات این جهانیست چنانکه حفت النار بالشهوات
کنایت از آنست و آن حبشی سیاه روی زشت خو شیطان است که راه
دوزخ برآید کان و رونده کان تزیین میدهد که زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن ازین
ضال مضل استماع نمود و قدم در کلستان شهوات و مرادات نهاد در
زندان دوزخ و محبس برزخ اتش بفنون عذاب و عقوبت مبتلا کرداند
و بآن هاویه بی بن ابد الآباد کرفتار شد که امید نجات ممکن نیست کما قال

اسماعیل رحمه الله ای دل جو اکهی که فنا در بی بقاست
این آرزو آن دراز تو از کجاست برهم چه بندی این همه فانی بدست
جز کی بدست کن که نه در عرصه فناست دیوار دیده تو زباغ و جو دو بس
اکه نه در که چه کلهای خوش لقاست سبز و خوش است ظاهر دنیا بچشم تو
کز شهوت بهیمی عقل تو در خطاست تو فارغی ز رنک کل و بوی یاسمین
تا بو حرمت نظر هم بر سبزه کیاست مشکوة نور حق تو کانون شهوتست
جام جم از خسیاست تو ظرف شوربا از جور میکر نری با خوک می جوی
ای خوی تو درشت ندانی که این جفاست خوبان معنوی بدلی آور ند روی
کز روشنی جو آینه اش روی در صفاست هر کو ز صدق دم ز ند از یکنفس بود

جون صبح روشنی جهانیست در قفاست … کر ایمنی بطاعت امینست خوف ناک
در خایفی زمعصیت آن منشاء رجاست … طاعت که با غرور بود هیچ لعنت است
عصیان کزو شکسته شوی تخم اجتباست … بس ای درویش میان متابعت محمدی
در بند عشق محمدی و محبت احمدی صلی الله علیه وسلم بجان بپو ند که هر که محبت
محمدی صلی الله علیه وسلم بپذیرفت بشارتش باد که از وی بپذیرفت هر که
سرمست می محبت محمدی صلی الله علیه وسلم سر لیست کرامت الهی و تربیت ناهتناهی
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم دفینه ایست سرمدی و خزینه است برای
متابعان ملت احمدی صلی الله علیه وسلم راهیست بسوی عالم باقی و متعشقان
بوادی نامرادی یحبهم و یحبونه راساقی محبت محمدی صلی الله علیه وسلم عصاة
و عصات را از شرر شعله نار جهنم پناه است و وسیله قربت و واسطه
دفع کربت لاتقنطوا من رحمة الله رباعی ای دل جو محبت محمد داری
میدانکه سعادت مؤبد داری … از آتش دوزخت کذشتن چه غم است
جون مهر محمدی تو باخود داری … آورده اند که نصرانی با محمدی زمانی
در دین مجادله مینمودند محمدی کفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زر خالص
از مغشوش بآتش ممتاز کردد اتفاق دست هیچ کدام نسوخت محمدی بجناب
قدس الهی بنالید کفت خداوندا اکر دست من نسوخت الهام ربانی
بدل محمدی در رسید که دست تو برکت دین محمدی صلی الله علیه وسلم
نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی صلی الله علیه وسلم
در دل داری هی درویش واقف هستی که چه میکویم وقتی که امروز
بجای من دست محمد یان دست نصرانی نمیسوزد اکر فردا محمد یان را ببرکت محبت
محمدی و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم نسوزند از کرم الهی و لطف
ناهتناهی او عجیب نباشد النعت الثانی عشر بهترین نغمه و نوایی که بلبلان
بوستان فصاحت بلکه ترنم نمایند و خوب ترین زمزمه دلکشا یی

که عندلیبان بر کلستان بلاغت زبان تکلم بآن بکشایند بعد از ابلاغ حمد و ثنای
فلک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه وسلم الهی صد
هزاران هزار صلات صلوات زاکیات و تحف تحیات بجناب بروح و روان
و جسم و جان سید انس و جان و مهبط انس و جان در رسان آن سلطان
تخت سروری برهان تخت بغمبری نوبهار طریقت غواص دریای حقیقت سنبل
بوستان نبوت سنبله آسمان مروت مشک نافه فتوت والی ولایت
حکمت تالی آیت رحمت مقتدای خیر امت همای اوج همت شکوفه کلستان
دولت سیمرغ باغ ملت ثمره شجره خلعت سرو جویبار محبت نذور کلزار
مودت شمس فلک سیادت برج سماء سماحت در دریای ملاحت بلبل
چمن فصاحت طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حمایت شمع
شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایره وفا کوهر معدن صفا محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم و علی آله وصحبه وسلم شعر ثنایی کان ورای عقل و جانست
چه حد و شرح چه جای بیانست … ثنا و مدح شاهی جون توان کفت
که مدح او خداوند جهانست … محمد کافرینش را غرض اوست
مراد از جوهر و جسم و عرض اوست … سپهسالار دیوان رسالت
نبی سید صدور جلالت … سپهر دانش و خورشید بینش
بزیر سایه او آفرینش … با صل و فرع مالک عقل و جان را
بدین و دل ولی نعمت جهان را … تنش بعیار دار الضرب اشباح
دلش طیار دار الملک ارواح … خلایق خوشه چین خرمن او
ملایک خانه روب کلشن او … نیازش یک راه قاب قوسین
نمازش جلوه کاه قرة العین … خدا را در حقیقت اوست بنده
لباس اصفیا در بر فکنده … زر خالص زکان کبریا اوست
همه عالم مس اند و کیمیا اوست … نه عالم بود و نی آدم که او بود

زعالم تا آدم پرتو اوست … زمشرق تا بمغرب پرتو اوست
جهان تاریک بود از کفر کفار … زنور او منور شد بیکبار
تنش از سایه زان معنی جدا بود … که دایم سایه با خورشید کاری
جو کرد خاک پایش آسمان یافت … فروغ صبح اذان بر عالمی زد
که با او از سر صدق دمی زد … چراغش خواند حق تا کشت اخلاص
همه قندیلها عرش رقاص … بتاج نور آنحضرت علم زد
محمد جو شد آنکاه دم زد … سخن از امت خود کفت مطلق
بدو بخشید امت یک بیک حق … نام سیدی میکویم که جمال باکمالش
تخت بخت را زیب می دارد و جلال باستقبالش ملوک ممالک را تهیب
میفرستاد و موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان او نمی کشید بد و خیر و شر
جز رقم ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید جون قدم همت بر براق
نهادی کمینه منزل وی فلک اطلس بودی و جون قلم سخاوت بر اوراق
شفقت نهادی کمینه سایل وی ملک مقدس بودی جون نرد درد و بندکی
بو بحیه نامرادی بباختی در بسیط ها مون و بساط بوقلمون شاه نماندی
و جون سمند بی کزند شهنشاهی در فسحت معجزات الهی بتاختی در سراپرده
نیلکون و شادروان کردون ماه نماندی رحمت ابدی از میدان
سعادت او از بدر کوی بردی و از هلال جو کان ساخته حکمت سرمدی
ای برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید بکران
ساخته لمؤلف الکتاب هداه الله طریق صواب
بیش از آن کاستاد فطرت فرش ایوان ساخته … پایه قدرت فراز کون امکان ساخته
قالب آدم جو از خواب عدم برداشت سر … خاک پایت توتیای دیده جان ساخته
شهسوار دلدل شوقی که در میدان جرخ … عشق از بدر و هلالت کوی جو کان ساخته
خواجه عالم تو بودی لاجرم بهر توضیع … از برای تو جار طاق و هفت ایوان ساخته

که دایم سایه پرورد خدا بود … کجا خورشید با شد سا دادی

در وحدت را که میجویند در بحر قدم … عشق از نور حقه جسم تو پنهان ساخته
از برای حضرتش کدا بانت خدای … هشت جنت با نهاران حور و غلمان ساخته
راه جنت کرچه دشوارست پیش دیکران … بر طلبکاران این امت جه سان ساخته
کوهر وصلش زتقصیر دو عالم می خرند … لیکن از بهر کدایان تو ارزان ساخته
یارسول الله بحال عاصیان کن یکنظر … تا شود زان یکنظر کار فقیران ساخته
رحمة للعالمین بر مسکینی رحم کن … کز جهالت خویش را محکوم شیطان ساخته
اشارت ای درویش بدانکه حقیقت دین از روز ازل با نجوالت با نبیا
و مرسلین آمده هر یک از ایشان در وی دستکاری نمودند تا اتمام آن
بوجود حضرت محمدی صلعم میسر کشت و نظر این جنان اعتبار کن که کندم مثلا
تا نان شود او را بر دست چندین استاد کذر می باید کرد اول کسی می باید که
کندم را پاک کند و یکی آرد کند و یکی خمیر کیرد و دیکری نواله کند و
دیکری در تنور بندد و نان بر دست وی تمام شود از عهد آدم تا بوقت
عیسی نوع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایه دین دستکاری بنوت نموده اند
اما تنور تافته آتش عشق و محبت حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم آن خمیر
یکصد و بیست اند هزار نقطه نبوت بدست وی داد و بندی الجلال در
تنور محبت بست و نان ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید که
الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت بر آورده بر در دکان
بعثت الی الخلق کافه نهاد تا کرسنکان قحط زده علی فترة من الرسل در
بهای آن مال و جان فدا کردند که و جاهدوا باموالکم و انفسکم فی سبیل الله
و آن نان بجته دین که جندین هزار امت در آرزوی آن نان جان داده اند این
صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محفوظ کشتند آری در و
خلعت تشریف فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبایی بود بر قامت این امت
دوخته و نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة شمعی بود برای

ومن سوختگان پروانه صفت افروخته رباعی مایم ز خود وجود برداختگان

آتش بوجود خود در انداختگان | پیش رخ چون شمع تو شبهای وصال

پروانه صفت وجود خود باختگان | شراب طهور وسقیهم ربهم شرابا طهورا

در بزم سرور ولقیهم نضرة وسرورا | جرعه بود در کام این سرمستان ریخته

وجرعهٔ پر ولوله سبحانی ما اعظم شانی باز جرعهٔ بر دمدمهٔ انا الحق از
اندرون جان این سرمستان برانگیخته تا شنت بذیل این معنی دست در فتراک
این دعوی آویخته که فقیر تو گوید

باده عشقت که اندر ساغر جان ریختی | این چه جام است این که اندر کام مستان ریخت
زان شرابست این که بر موسی عمران ریختی | این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه ریخت
لاجرم یک جرعه بر خاک انسان ریختی | چون ملک را تاب مستی می عشقت نبود
تا زخود خبری میان باده پنهان ریختی | صد هزاران جرعه خود دو نوبه زد بس مرید
عکس روی تو بود یا خود آب حیوان ریختی | من نمیدانم چه بود آن مایه اندر جام می
صد هزاران جام در کام گدایان ریختی | زان می وحدت که شاهان را ندادی جرعه
جا بجا در کام سرمستان حیران ریختی | زان می کز بوی وی مستند و حیران
زان می وحدت که بر ارباب عرفان ریختی | از درون جان زند نعرهٔ انا الحق سر برون
خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی | هم ببوی جرعه نوشان مست و فانی می شوند
کز شراب عشق در کامش فراوان ریختی | بهر اکنون بر محبتی میرود معذور دار

آورده اند که شخصی بر دیواری نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید نام لیلی را محو کرد پرسیدند که
ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دویی را از میان ما
برداشته و زحمت بینی و تویی را در راه محبت ما بگذاشته انا لیلی و لیلی انا

شعر
انا من اهوی ومن اهوی انا | نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته | واذا ابصرته ابصرتنا

کذلک گوییا عشق ازلی و محبت ابدی ندا میکند که ای محمد غیریت هویت ما دویی نمی پسندد

و ذکر

و ذکر اثنینیت روانمی دارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از مصحف مجید برخوان
من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله رباعی

پیوسته حدیث احمدی باید گفت | وز صدق درود سرمدی باید گفت
خواهی که سعادت ابد دریابی | با حق سخن محمدی باید گفت

ای دریغا که جمال و کمال محمدی صلی الله علیه وسلم در گلیم بشریت و در غشاوهٔ
محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از روی غیرت هیچ یک از اغیار
نمی نمایند که اولیایی تحت قبابی لا یعرفهم غیری عارفی از رو بندگان راه
و شناسندگان لیس فی الوجود سوی الله میگوید که چندانی عبادت و جوع
و خشوع می کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم که از بحر وجود
بحر شهود مستغرق گشتم و بوسیلهٔ براق براق عشق از اطباق سموات
درگذشتم تا بساق عرش رسیدم و صفوف ملائکه و صفوف ارواح
بر من مکشوف گشت گفتم الهی روح محمد را صلی الله علیه وسلم بمن نمایی و
اگر نه حرقت فرقت روح محمدی صلی الله علیه وسلم مرا خواهد سوخت خطاب
شنیدم که ای عاشق محمد ما جمال روحانیت عیسویت را که مبشر اخبار محمد
بود بجهانیان جلوه دادیم و ابری الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله
عالمی او را نسبت بما کردند وقالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال
رسالت و کمال جلالت محمد را صلی الله علیه وسلم بخلق نمایم جمله اموات خلعت
حیات در پوشند اشجار و احجار بنطق و تذکار در آیند نه فلک را مدار
ماند و نه ملک را قرار سرها بیدا شود و دلها شیدا گردد صوفی روح
خرقهٔ تن پاره کند مرغ جان در فضای لا مکان طیران در آید جمله عالم
وز زمزمهٔ بنی آدم محمد پرست شوند و بزبان حال با او باین مقال گویا
گردند شعر

ای شمع سراچهٔ الهی | خورشید سپهر پادشاهی
بر ذروهٔ تارک ملایک | قدرت زده پایه ارائیک

خورشید ظهور نور مطلق | برج دولت فزوده رونق
بنمود چو برقعت برافکند | زآیینهٔ ذات تو خداوند
در مظهر هستی تو دیدم | آن حسن که هیچ ز تو شنیدم
در غرهٔ انکشاف معنی | نکته ده لبت زبان بدعوی
یک پردهٔ عیسوی برافتاد | ترسا بخدا ایش نشان داد
در پرده نهفته به جمالی | از دیده دلی کند سلامت

آن به که کمال روحانیت و جمال نورانیت محمدیت در پردهٔ بشریت
قل انما انا بشر مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اشراق
پوشیده یوم تبلی السرائر آشکارا گردد تا آفتاب نیر اعظم رسالت
محمدی را صلی الله علیه وسلم بر فلک قبول ابدی و مطلع و قبول سرمدی
جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند که محمد که بوده بیقین معلوم کنند
مقصود از ایقاظ العاشقین هژده هزار عالم از منام احلام عدم ایجاد
عنوان وجود و ایقاد نیران شهود محمد بوده صلی الله علیه وسلم مثنوی

حکمت از ایجاد دو عالم چه بود | تا بجهان کند اظهار جود
گر نه که نورش ز قدم تافتی | ز آدم و عالم که نشان یافتی
قرص بتاشیر صباح وجود | نور طلوع از افق او نمود
کون و مکان هر دو ز خیل وی اند | جان و جهان هر دو طفیل وی اند
هر دو جهان فسحت میدان او | گوی فلک در خم چوگان اوست
صحن زمین فرش سرای وی است | چرخ برین قبله نمای وی است
بحر فلک پر در و مرجان اوست | نه طبقش یک طبق از خان اوست
جنت قلم بندق فرمان او | لوح یکی فذلک دیوان او
وش که بر فرق جهان تاج اوست | منبر نه پایهٔ معراج اوست
انجه شد آن نور قدم ملبسش | تا قدم انداز کند اطلسش

کمری

و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود تش پوشیده اند همه از [...] حیات و هم در
اما ملائکهٔ در اطباق سموات نماند مگر این که از آنحضرت استفاضهٔ معارف
و اسرار مکتوم نمود و ما بعضی از آن در باب معراج مبین خواهد شد
ان شاء الله العزیز و اینجا یک نقل اکتفا میکنم در مجتبلی میگوید که چون جبرئیل
علیه الصلوة والسلام این آیت فرود آورد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از وی سوال فرمود که یا جبرئیل از این رحمت هیچ حواله و وقتی بمقت تو
گشته گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از مطالع
جلالت طلوع کند و غرهٔ ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود و شعاع
شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار و مرجع و مآل خود تفکر
مینمودم و از سوء خاتمت ترسان و لرزان می بودم و احوال ابلیس آلت
ملاحظه ساخته در خوف و خشیت میغرودم چون حق تعالی ذات شریف ترا
بر مسند جلالت بر سم بنشاند و مرا سفیر وحی و واسطهٔ انزال امر و نهی
گردانید و در آیت کریمه انه لقول رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش
مکین مطاع ثم امین مرا کریم و مکین و مطاع و امین خواند و بواسطهٔ
این معنی از حضیض خوف و خشیت بذروهٔ امن و جمعیت ترقی نمودم
و این دولت را از برکت خدمت و واسطهٔ ملازمت تو دانستم یا رسول
و اما ظهور محمدی صلی الله علیه وسلم به نسبت جن آنکه ببرکت دعوت و اجابت
آنحضرت بدولت استماع قرآن و سعادت ایمان و عرفان فایز گشتند
و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العالمین العباد جل و علا دانستند
چنانکه واقعهٔ لیلة الجن تبیین این حال خواهد نمود ان شاء الله العزیز اما
ظهور رحمت او در بارهٔ آدمیان مستغنی است از شرح و بیان و
حقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآن فاما مجملا آنکه ذات بابرکات
آنحضرت در دنیا رحمتست هم بر مؤمنان و هم بر کافران اما رحمت

مؤمنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها پس حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رحمتست بر مؤمنان بهدایت و رحمت است
بر منافقان بامان و نهیب و غارت و رحمت است بر کافران بتأخیر
عذاب و عقوبت قال الله سبحانه و تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
و درین آیت مؤمنان را بشارت تمام است [illegible] که وجود شریف
حضرت [illegible] سبب دفع عذاب از مشرکان و ارباب جحود و طغیان
گردد [illegible] ایمان و اصحاب عرفان بطریق اولی که سبب امن
و امان از عذاب نیران و وصول درجات جنان گردد نقلست که
چون آیت کریمه نازل شد خاطر [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
و [illegible] گذشت گفت من چون از میان [illegible] بیرون روم شاید بعذاب
مبتلا [illegible] حق تعالی از برای پاس خاطرش فرستاد وما کان الله معذبهم
وهم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این
آیت لامتی امانان من العذاب یوشک ان ترفع عنهم احدهما و یبقی الاخر
و بعد از ان این آیت کریمه را بر خواند و در عقبی رحمتست بر مؤمنان هم
باستعانت و هم بشفاعت اما استعانت در خبرست که چون روز قیامت
شود و جاوشان علیها تسعة عشر در حرکه روز محشرا از برای تهدید ساحت
سقر زندان هفت درجه را بگشایند از اطراف و جوانب اهل حشر آتش
دوزخ احاطه کند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم استغاثه بجانب قدس الهی
نماید جبرئیل علیه السلام گوید یا رسول الله عنان مشکین از گیسوی عنبرین خود
بیفشان و قدرت الهی جل و علا مشاهده فرمای تا گیسوی مبارک بیفشانند
از انجا غباری بر مثال سحابی بر مفارق امتش سایه انداز و باز جبرئیل
گوید محاسن میمون خویش بیفشان بیفشانند از وی غباری عنبر نثاری حاصل
آمده سپری شود حایل میان مؤمنان و آتش دوزخ چنانچه دست تعدی

زبانیه را از گریبان امت کوتاه کند و آتش دوزخ را بگذارد که تعرض به بنده
مؤمن رساند و اما از شفاعت درین باب حدیث امید واری شنود
روایتست که از ابن عمر رضی الله عنهما که حضرت رسالت فرمود [illegible] صلی الله علیه وسلم
ما من امة الا بعضها فی النار و بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة
نیست هیچ امتی مگر بعضی از ایشان در دوزخ است و بعضی در بهشت
مگر امت من که ایشان در بهشت در آیند و تفصیل این حدیث بروا
متوکل ناجی از ابن عباس رضی الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نام او مطرح بن عبدالله وگفت یا محمد خبر کن از فضل امت خود بر امت
نوح و هود و صالح و شعیب [illegible] و موسی و عیسی علیهم الصلوة والسلام حضرت
فرمود فضل امت من بر باقی امم همچون فضل منست بر سایر انبیا علیهم السلام
اعرابی گفت این چگونه تواند بود فرمود روزی قیامت پیغمبری بیاید و با
او یک کس و پیغمبر دیگر با او دو کس و همچنین تا بده و زیاده و من بیایم و با من
چندانکه شمار ایشان را کس بغیر حق سبحانه و تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد
روز قیامت امت تو چند گروه باشند فرمود چهار گروه و این چهار
گروه به بهشت در آیند اما فوج اول را در قیامت شفاعت باشد ایشان را
شفاعت انبیا و فوج دوم در بهشت در آیند بی حساب و بی عذاب گفت این
فوج بی حساب و عذاب بچه عمل مستوجب جنت گردند فرمود بسبب آنکه ایشان
شهدا [illegible] اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا شهدا الله بچه معنی میگویند
گفت بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدای تعالی و برسالت من گواهی داده اند
و تصدیق وعدها و الهی کرده اند اعرابی گفت هر که ادا این شهادت
کند از جمله شهدا باشد فرموده بلی بعد از ان گفت مرا از فوج سیم خبر کن فرمود
گروه سیم را حساب کنند حساب یسیر و بعد از ان به بهشت در آرند اعرابی
گفت این گروه را چرا حساب کنند و گروه اولین را حساب نکنند فرمود

از انکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی گفت با گناهان ایشان چه کنند
فرمود بر مشرکان تحمیل نمایند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگران را چگونه
بر دارند فرمود زیرا که ایشان را از برای آتش آفریده اند چون بجهت
کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گناه مؤمنان نیز علاوه آن بار
ایشان باشد اعرابی گفت ای محمد درین باب هیچ سند داری و آیتی بر تو
نازل گشته که مشرکان گناه مؤمنان را بردارند فرمود آری قال الله تعالی
ولیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیتی دیگر هست
فرمود آری قوله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة و من اوزار الذین
یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بد عجب طایفه که گناهان دیگران را برگردن
ایشان نهند و چه بزرگوار گروهی که گناهان ایشانرا از ایشان برداشته
بر دیگران تحمیل کنند اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود که گروه چهارم
بشفاعت من در آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند
شفاعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود
و گفت ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی و انا خازنها یوم القیمة ندانسته
ای اعرابی که کلید جنت در دست منست و خزینه بان بهشت من خواهم
بود روز قیامت اعرابی گفت پس من جوابا خازن جنت که متعهد مفاتیح
جنت است باشم ای محمد اگر ایمان آرم و بوحدانیت حق تعالی و رسالت
تو اقرار کنم از برای من در بهشت جای باشد فرمود آری گفت اهل و بیت
مرا نیز در آنجا راه دهند فرمود که اگر بمن ایمان آرند آری اعرابی گفت
عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بروی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد
بعد از ان گفت یا رسول الله اگر از ما بپرسند که شما کیستید و شما را چه نام
جواب چه گوییم فرمود بگویید مسلمانیم گفت این چه طایفه را مسلم بچه معنی
گفته اند فرمود زیرا که انبیا سالمند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله مرا

نام مطرح است میخواهم که نام مرا تغییر دهی فرمود دیگر ترا مسلم خوانند اعرابی
باین نام ابتهاج تمام نموده گفت یا رسول الله امت ترا نام دیگر ورای مسلم
هست فرمود آری مؤمن گفت مؤمن شان بچه اعتبار میگویند فرمود
زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد از ان اعرابی برسید که
یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت فرمود یا اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله
بقوم آخرین فیذنبون فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان گناه نکنند خدای تعالی گروهی دیگر را
ایجاد فرماید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم و جود
و رحمت خود نموده باشد اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک حضرت فرمود
ای اعرابی کدام نعمت ازین فاضلتر [illegible] حق تعالی ترا از سعیر جهنم برهاند و بعد از کفر
بایمان رساند و از دوزخ به بهشت و از ذلات و عزی بخدا جل جلاله بمقصدی صلعم
مشرف گرداند و ذلک قوله تعالی وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه عیشم رحمت
بود بر شیاطین نقلست که چون حق سبحانه و تعالی ابلیس را مردود و مطرود
گرداند فرشته را تعیین فرمود که هر روز سیلی بر قفای لعین میزد و از ان سیلی
لعین متاذی میگشت چنانچه اثر آن ضرب تا بروز دیگر بر وی ظاهر بود و بعد از انکه
حق سبحانه و تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم مبعوث گرداند و
این آیت کریمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل گشت لعین بنالید و گفت
خداوندا من نیز از عالمیانم مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد رسید حق تعالی آن
فرشته خطاب فرمود تا از سر بر شر ملعون ضرب طپانچه را بتهء هر روزه
باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلی الله علیه وسلم نصیبی یافته باشد
بیت نور شفاعت تو اگر پرتوی زند ابلیس را ز ظلمت عصیان دهد خلاص
ای درویش وقتی که شیطان لعین را ببرکت وجود محمدی از ضرب طپانچه ملکی
برهاند اگر مؤمن عارف محمدی را بدولت متابعت و سعادت شفاعت
آنحضرت از چنگ زبانیه دوزخ نگاه دارد از کرم الهی هیچ عیب و غریب

نباشد و اما آنکه گفتیم رحمت بر همه دواب و وحوش و سباع و غیرها نقلست که
در عالم ولادت آنحضرت قحط و غلا بمرتبهٔ استعلا یافته بود که باغ و راغ را
برگی سبز و تازه نمی نمود و دست و صحرا را گیاهی تر و خشک یافت
نبود زرع را فروغی بود و نه ضرع را شیر و دوغی لولادت آنحضرت چندان
خصب و فراخی برگ و نوا حاصل آمد که آن سال ملقب بعام الفتح شد
و همه حیوانات نوا تنی از مجاعت و مشقت براسوده شد و هرگاه که باران باز
ایستادی آنحضرت از جناب قدس واهب العطیات مسألت نمودی فی الحال
مقرون باجابت گشته ابواب عطایا بر برایا مفتوح گشتی چنانچه
بعضی ازان در محل خود مبین خواهد شد انشاالله وحده و گویند دران
وقت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت فرمود قحط و
نیاز در میان قریش بمرتبهٔ رسید که بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند
تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند باستغاثه و حضرت بشفاعت عثمان رضی الله عنه
در بارهٔ ایشان دعا فرمود تا قحط و غلا گست و رخا مبدل گشت و مثل این
واقعات از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی بورود رسیده و اما آنکه
گفتیم که حیات و موت آنحضرت برامت رحمت بود آنست که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم خود فرمود که حیوتی خیر لکم ای هم حیات من بهبود
شماست و هم ممات من حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات و حل مفصلات
شما می نمایم و هرچه شما را مهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات من بجهت آنکه
هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میکنند هرکرا حسنات بر
سیئات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو
فرموده اعمال او را ازان پاک گردانند گفتند یا رسول الله ذات میمون و
بدن همایون شما در قبر پوسیده و ریزه شده این معامله چگونه بتقدیم
تواند رسانید حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض

وان اجسام الانبیاء لاتبلی فی القبر مگر ندانسته اند که گوشتهای انبیا بر زمین
حرام است و ابدان ایشان در خاک نریزد و روایتی آنست که انبیا
در قبور خود زنده اند و بخدمت خداوند سبحانه و تعالی مشغول حقیقهٔ
ثانیهٔ عشر قال الله سبحانه و تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و
داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا یعنی خاصی ارادمیفرماید معناه شاهدا للانبیاء
و مبشرا للاولیاء و نذیرا للاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا منیرا للاصفیاء
و قیل شاهدا للعارفین و مبشرا للمومنین و نذیرا للعاصین و داعیا للمحبین
و سراجا للمتقین و قیل شاهدا علی امتک بانهم قد صدقوا و مبشرا یعنی بالجنة
للمومنین و نذیرا بالنار للکافرین و داعیا خلقه الی دین الله و الی عبادته
باذنه و سراجا منیرا ای نورا مضیئا للخلایق و بشر المومنین بان لهم من الله
فضلا کبیرا و هو الشفاعة و الجنة و الرویة و بعضی گویند مبشر است مر
عاصیان را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام فرمود یا داود
بشر المذنبین و انذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم
و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان گویم بشر المذنبین بفضل الله تعالی
و انذر الصدیقین بعدله و آنحضرت را سراج منیر خواند مفسران گویند که مراد
از سراج منیر درین آیت آفتابست و درین تشبیه مناسبت بچند وجه
ملحوظ است اول آنچه آفتاب یکیست بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم
ملک را بشعاع شمع انوار صوری روشن دارد و چون مجلای صلعم آفتاب
یگانه و منیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی منور
میداد دیگر آنکه چنانکه بآفتاب ظلمات این جهانی متلاشی و مندفع می
گردد کذلک بآفتاب جهانتاب وجود باجود محمدی صلی الله علیه وسلم ظلمات
آن جهانی مضمحل و مرتفع میگردد دیگر آنکه بطلوع آفتاب شب از روز ممیز
میشود کذلک بطلوع نور محمدی صلی الله علیه وسلم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز

وسراجا منیرا احمد
احدیت سبحانه و تعالی
آیت کریمه جناب محمدی صلی الله
علیه وسلم به تو نام
و در نجات

میگردد دیگر آنکه نور آفتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و نجس
و غنی و مفلس می تابد کذلک نور بعثتش در دنیا بر کل خلایق از اسود و احمر
و ابیض و اصغر و جن و انس و نوع و جنس یافته چنانکه فرمود بعثت
الی الخلق کافه و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و
عاصی و ذاتی و قاضی و نیک و بد و قبول و رد و زن و حر و کرم و سرو
خواهد یافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبایر من امتی من کذبها لم
ینلها یوم القیمة وجه پنجم آنکه آفتاب چون از مطلع فلک چارم ملکی طالع گردد
نور ضیای کواکب ثواقب را از ساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع
گردانید تا از هیچ کوکب اثری و از هیچ اختری نور در فضای گنبد نیلگون ظاهر
اثر باقی نگذارد کذلک نور محمدی صلی الله علیه وسلم خورشید فلک
رسالت و جمشید مسند جلالت است انوار انبیا و مرسلین را که
هر یک کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پردهٔ اختفا مستور و در
حجب استتار محجوب میگردانید چنانچه در کسوت تمثیل ارباب اشارت
تبیین آن فرموده اند تمثیل لطیف درویشی دلریشی صادق عاشقی سوخته
غم اندوخته که میگوید که شبی با دیدهٔ پرخون و سینهٔ پرچون تماشای این
سقف نیلگون و شادروان سیماب گون که میدان محمد امین صلی الله علیه وسلم
و تماشاگاه و زینتها للناظرین است بیرون آمدم هوای هم سوز روز عرض
بعد از انتها دامن دستن بدیده و یتفکرون فی خلق السموات والارض
در و نگاهی کردم دیدم دبیر تقدیر خطی سیاهی چون قیر بر روی لوح لاجوردی
یکی فلک بدکشیده مشاطهٔ قدرت مقنعهٔ عودی شب را بر روی
عروس جهان افکنده باز سفید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین
گاه غروب از آشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب
جهت تحصیل دانهٔ کوکب بیل مزرعهٔ فلک نموده باز روز از

آشیان بگشاده بر زاغ شب در گردش آورده مقر محقق کرده شب زنگی سیاه
روی خورشید را در مقر جاه ماه را دیدم تاج نور بر سر نهاده و دواج
شعاع در بر افکنده در غره باسم هلال غره بوده و در و منتصف بدر چون حاجب
صدر باقدر بر کرهٔ نقرهٔ خنگ فلک سواری نموده و با کوکبهٔ کواکب در
میدان آسمان چون برق لامع سریع السیر گشته عطارد را دیدم با
غنیمتی تمام چون دری در درج یا چون دری بر برج گاهی از نقطهٔ
در پای قیر بنوک خامهٔ صحیفهٔ شب از مشک اذفر رقم میزد و گاهی
از قارورهٔ کافور جمیل زرین نقش ماضی بود بیاض روز نگاه میکرداند
زهره را دیدم چهره آراسته جبهه براسته از طاقچهٔ هستی
و دریچهٔ خودپرستی چهره بعالمیان نموده و دل و جان از جهانیان
بنغمه و نوا و آهنگ و صدا ربوده مریخ را دیدم از توبیخ ایمن شده
و تیر فلک سوز آسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان
تدبیر نهاده خنجر تغلب در دست گرفته در ماح زنگاری معلق از شست
آویخته مشتری را دیدم در لباس ششتری هزاد بایع و مشتری
مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و کمال خود گردانیده و بشت
بمسند حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده زحل را
دیدم در بلند ترین محل در شیوهٔ بزرگواری و آیین خویشتن داری
بر اوج برج هفتم استقامتی نموده و رقم شقاوت بر صحیفهٔ
ارباب عبادت مرتقم گردانیده قطب را دیدم باوقار و سکو
نی میل و رکون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک استیناسی بهرجه
تمام تر نموده و با رفعت درجات در مرتبهٔ اثبات کوی استقامت
از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم بنوید نجات و قدم ثبات
چون بواخهای شب براة در یکجا یی جمع آمده یا چون اشک یتیمان

بر روی فلک کبود. پوش سوگوار روان کشته یا چون خوشه پروین چند دانه
در خود در انجمن جهانیان خ عرضه داده نسر واقع را دیدم چون سه پایه
قراشان در درون خرگاه زرافشان دو شادروان درافشان آسمان
نهاده یا کفهٔ ترازو و در دکان آسمان بر سه حلقهٔ سیمین و سه زنجیر
معلق آویخته نسر طایر را دیدم بر مثال عمودی میزان با سه سوراخ
که خیاط قدرتش بر روی این صوف هزار میخی سیماب گون نهاده
بنات النعش را دیدم چون پردهٔ فلک دست دراز کشیده
ی ی جون هفت آیت سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی
نموداد هفت سبع آسمانی قرآنی کشته نظم همچنین هر یک زاجرام سپهر
شبیه از سرختمه انوار جهر ثابت و سیاره جون ... پر
دست در کردن بنجت آبنوس حاصل الکلام آنکه بنظارهٔ هر یک ازین
اجرام مشغول می بودم و تفرج یکیک ازین اجرام مینمودم که ناگاه
طلیعهٔ خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق آفاق را در
ایزد کردانید سیاه باف شب حلهٔ شب اندر نورد صبح بتافت
و آفتاب منیر جون جمال محبوبان دلپذیر از جیب فلک اثر بتافت
شعاع از سکرجه نقره گون آسمان برچید از بیم صولت دولت او ماه
در جاه مغرب متواری کشته زهره را زهره دریده عطارد را قلم
از دست افتاده مریخ تو تیغ بی نشو افکنده مشتری را بایع نامده
زحل ای محل کشته ثوابت و سیاره را که از اوج بنزول تخصیص نول
افتاده بیت جون سپاه صبح برداردعلم منهزم گردد شب زنگی
حشم صبح برباید زنطع لاجورد ... شش دریم از قدح تیز کرد
ای درویش تقریب این معنی شنو وتحقیق این معنی نگر و بدانکه

درانمی

دراسمان دمن و فلک یقین اگر بدیدهٔ عقل نظاره کنی محمد را صلی الله علیه وسلم
با سایر انبیا علیهم السلام برمن و بر تره مشاهده نمایی گویا آدم علیه السلام
بزبان حال میگوید که اول وجودی که بر بسیط غبراء حق تعالی را سجود آورده
و زبان بنغمه و نوای ربنا ظلمنا بکشاده و تیره شب ضلالت را بنور نبوت
و رسالت منور کردانید من بودم لاجرم بر آسمان صفا و ایوان
صطفا زهرهٔ با شهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام
در صفه قدس فلک سابع در برج بالتسدیس در درج تقدیس منم لاجرم
زحل رفیع المحل من باشم که و رفعناه مکاناً علیاً نوح گفت علیه السلام روح
بروح من شراب شوق نوشیده و شنوی نبوت و فتوت پوشیده
برجیس مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را مشتری
منم که ولقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت علیه السلام صادر و وارد
دعیتمی بار دیبی یافته ام و قال رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست
من منست لاجرم بر اوج قربت برج خلت عطارد با فطنت منم که
واتخذ الله ابراهیم خلیلا اسماعیل گفت علیه السلام که خنجر امتی ن بحنجرهٔ
جان من نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم کردانیده مریخ آسمان
توریخ منم الی رای فی منام انی اذبحک فانظر ماذا تری داود گفت
علیه السلام الهاین مسند خلافت و بی باقدمی لی فرمان تو نیز داده ام
و بر بنداشته لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام
تخت بخت من بمیامن سنن و فرض بین السماء والارض طایر است
لاجرم نسر طایر فلک سایر منم ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها
شهر موسی گفت صلوة الله علیه وسلم مرا سکوینت که بدنیت
قبطیان و زخارف فرعونیان را کوبی ننموده ام و بر سجاده ملاعت

الصلوة له

وقف عت لقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمه قبل منم
وکلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند ما هفت برادران کهف ایمان
و غار غرقانیم و چون بنات النعش بر فلک بر نقشی هم سر کردانیم
جسمت بایم فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم
مرفقا یحیی گفت علیه الصلوة والسلام آتشک رشک اندوه از بیم
خنزوه تغلوه بر جهرهٔ زرد من همچون برد من میرود لاجرم بر آسمان
یقین و فلک تلقین پروین منم که وسیدا وحصورا و نبیا من الصالحین
عیسی گفت علیه السلام من بمطالعهٔ انوار سبحانیت بر فلک روحانیت
تقدم نصیری جون ماه سرعت سیری دارم و در بشارت قدوم محمدی
صلی الله علیه وسلم منازل پیموده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان
جاه و ایوان آه منم وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه محمد رسول الله گفت
صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ای انبیا شما کوکب ثوابت
بودید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نبوت من عالمیان را بهدایت و
جهانیان را کفایتی می نموده اید اما اکنون دبدبهٔ رسالت و کوکبهٔ
جلالت من آفتابیست که از مشرق لولاک و مطلع انا ارسلناک
طالع کشته که و داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا و جون آفتاب
طالع شود کواکب را نور ظهور نماند که لو کان موسی حیا لما وسعه الا
اتباعی الحسن الدهلوی رحمه الله بیت صورت خوب تو ماه را چه بقا
بجنب خاک درت مال وجاه را چه بقا : شکست کوکبهٔ مه زیک برآمدنت
جو آفتاب برون تافت ماه را چه بقا : تو آمدی و گل و لاله ریخت از شرم
بهشت آمد منت گیاه را چه بقا : تویی خلاصه ولبس روز و شب
طفیل تو اند : تو دیر باش سفید و سیاه را چه بقا : اگر بروی تو

جامی خورم کنه گیری

جامی خورم کنه گیری به پیش آیت رحمت گناه را چه بقا بسوخت از تف عشقت
هم وجود حسن جو آتش آمد و بیچاره کاه را چه بقا ای درویش جون بدلایل و حجج
و براهین عروی عوج ثابت کردانیدم که محمد صلی الله علیه وسلم آفتابی بود درخشان
و سراجی وهاجی بود نور افشان تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان
نظری بر سنگی اصلی می افکند لعل و عقیق میکرداند اگر سنگ سیاه آیات ما نیز در تاب
آفتاب نور محمدی بشرف شفاعت احمدی صلی الله علیه وسلم تکفیر سیئات
کردد هیچ عجیب و غریب نباشد اگر بپرسند که جون مراد از سراج منیرا آفتاب است
پس جرا شمسا منیرا نفرمود که تعبیر از شمس سراج کرد جواب این از چند وجه
اول آنکه آفتاب را منزلت رفیع است و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب
یعنی ضعفا را امت و شکستگان ملت نومید کشتی و دل از ملاقات و مواصلت بر
برداشتی سراج فرمود تا فقیر وغنی علی و دنی از استیفای نور او محروم نمانند
باز جراغ کفت و مشعله و شمع نفرمود زیرا که مشعله در خور پادشاهان و اصحاب
مملکت و تاج و تخت و سپاه است و شمع مخصوص با غنیا و ارباب مکنت و جاه
است جراغ مونس فقرا و غربا و منزویان روایای ناله و آه است تا مجروحان زخم رسیده
گناه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت کردد که از
شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که آنها تنال من قال لا اله الا الله وجه دوم آنکه
جراغ را خاصیتی چند هست که در آفتاب نیست مثلا از یک جراغ صد جراغ توان
افروخت و از یک جراغ جهانی خس و خاشاک توان سوخت کذلک جراغ
وجود محمدی صلی الله علیه وسلم امروز صد هزار جراغ ایمان و عرفان طاعت و
عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته کشت و فردا صد هزاران
خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و زلت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت
و شفقتش سوخته کردد رباعی آنرا که اطاعت محمد باشد کنجش ز قناعت
محمد باشد کر هست امیدی رحمتی عاصی را آن هم بشفاعت محمد باشد

گناه را

نقلست که موسی علیه الصلوة والسلام بحق تعالی در مناجات فرمود خداوندا میخواهم که
از خزاین رحمت خود نشانی بمن نمایی تا دانم که خزاین بی نهایت را در دنیا
بنظیر کدام است فرمود که ای موسی در خیمه خود چراغی برافروز و خیل و حشم و متابعان
خود را بفرمای تا هر یک از آن چراغ افروخته تو چراغ دیگر برافروزند بعد از آن موسی
چراغها افروختند فرمود که ای موسی از آتش که افروخته بودی هیچ کم شد موسی
علیه الصلوة والسلام گفت نی خداوند فرمود خزاین جود و کرم مرا همچنین قیاس
کن که صد هزاران هزار را از فنون عطایا و صنوف هدایا برخوردار گردانم
یک ذره نقصان بخزاین جود و کرم احسان راه نیابد پس ملاحظه این دقیقه
نموده حضرت خواجه را علیه الصلوة والسلام آفتاب نخواند و سراج منیر
فرمود وجه سیم آفتاب را انتقال از موضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است
تا اگر آفتاب خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب نبودی و ترقی از مسجد
اقصی بمقام قاب قوسین او ادنی محقق نگشتی از اینجاست که بعضی از حکما گفته
چون دمی در چراغ دهند تا آن نور از وی منفک گردد گویند آن آتش باز بکره
نار با نه منتقل میشود که از آنجا نزول کرده بود کذلک وجود مجلی صلی الله علیه وسلم
چراغ خواند تا چون بدم محترم آن روح القدس نفخت فی روعی مشرف گرد د نور
حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل
قالب منقطع گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد منه بدا و الیه یعود
شعر
ای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما | وی آب حیات جان آخر گذری بر ما
راه دل ما دیدی بربسته زخار غم | از باغچه رحمت بگشای دری بر ما
کرینم شبی ناکه طالع نشوی چون مه | بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما
حلوای مراد ما بر ذوق نمی آید | بفرست ز لعل خود اندک شکری بر ما
خوش گفت حسن با تو اندر شب تنهایی | کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما
سوال حکمت چه بود که سراج را مقید بمنیر گردانید بعضی گویند سراج بی

دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر مشوش خاطر است و منیر خیر پس تقیید بمنیر فرمود
تا دلالت کند بر نیک و نهار عارفان بوجود او مرفه و ملعون حضرت قاب نبود
حضور او منشرح میگردد و بعضی برآنند که هیچ چراغی بی دودی نیست اینجا تقیید
بمنیر کرد یعنی این چراغیست که او را هیچ دودی نیست و گروهی گویند که چراغهای
دنیا بادی مقهور گردد و بوزیدن نسیمی فرو میرد این چراغ وجود محمدی صلی الله
علیه وسلم
بهیچ بادی مقهور و بهیچ صاعقه مغلوب نگردد یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و طایفه در تقیید منیر چنین
گفته اند که چراغهای عالم شب روشن بود و بروزنی چراغ وجود محمدی منیر است
یعنی هم در شب دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی آن جهان را روشن دارد
بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای
عالم را دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این
چراغ محمدی منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده نظم ای چراغ جانم از
شمع جمالت نور دار | بارک الله چشم بد زان روی زیبا دور باد
من نه آنم کز درت سر برکنم تا زنده ام | گر اجل از کوی تو دورم کند معذور دار
خصیصه ثالث عشر از خصایص حضرت محمدی صلعم آنکه علما میگویند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از سایر انبیا ممتاز است بده چیز اول آنکه همه انبیا علیهم السلام
چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان در نوردیده شد و میراث
ایشان منقسم گشت و ازواج ایشان در حباله نکاح دیگران درآمدند و
خواجه ما صلی الله علیه وسلم نشاط او بقیامت مبسوط شریعت او مضبوط
دین او مربوط تا بانقطاع دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا صلوات الله وسلامه
علیهم طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی فرمود علیه السلام وعجلت الیک
رب لترضی و حق سبحانه و تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
چنانچه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم آنکه همه انبیا بخدای تعالی قسم

یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد میفرماید که لعمرک جان تو
آنکه موسی و هارون را گفت علیهم السلام فقولا له قولا لینا تا بان تدارک غلظت
او کنند و خواجه ما را گفت واغلظ علیهم تا یلا فی رافت او نماید و سبب آن بود که
خواجه را انگبینی بود در شهد خوان رحمت برورده و اهل مکه محرور الم جان
کفر و طغیان فرمود تا با عسل لینت مقداری از سرکه غلظت مخلوط ساخته
سکنجبینی سازد تا از اخ حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاج ایشان
ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم تعظیم اسم که همه انبیا را علیهم السلام در جواب ایشان
علامت خواند و خواجه ما را بنام کرامت چنانکه گذشت ششم تعظیم
جسم تا چون امم سالفه پیغمبران خویش را نیکو هش یاد میکردند حق تعالی جواب
نکو میداد کانرا به پیغمبران حوالت میفرمود چنانکه قوم نوح گفتند انا لنریک
فی ضلال مبین حق تعالی بنوح علیه الصلوة والسلام خطاب فرمود که جواب ایشان
گوی که یا قوم لیس بی ضلالة قوم هود علیه السلام او را گفتند انا لنریک
فی سفاهة جواب قوم هم خود گفت یا قوم لیس بی سفاهة فرعون موسی را
گفت علیه الصلوة والسلام انی لاظنک یا موسی مسحورا موسی علیه السلام در جواب
وی گفت انی لاظنک یا فرعون مثبورا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل
و باقی برین قیاس اما چون نوبت نبوت بدور رسالت حضرت سلطان تخت
جلالت رسید صلعم هر سخنی ناروا نسبت از کفار سمت ورود می پذیرفت حضرت جلال
احدیت جل و علا بخودی خود جواب ایشان میفرمود تا ابو البختری بن هشام آنحضرت را
گفت ما اظنک الا ضالا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرموده از جیب خود نفی
ضلالت کرد والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی جاهل دیگر مر آن حضرت را
مجنون خواند باز تقسیم سخن او را باطل گردانید که ن والقلم وما یسطرون ما انت
بنعمة ربک بمجنون دیگری شاعر و کاهن گفت جواب داد هو بقول شاعر ولا
بقول کاهن دیگری او را ساحر گفت ان هو الا سحر یوثر و آن ولید مغیره بود

حق تعالی او را بده مذمت نکوهش فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع
للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند که انا
اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر و در قرآن نظیر
این بسیار است هفتم تعظیم عطا کرم فرمود یعنی همه انبیا را علیهم السلام
بعد از دعا عطا داد و حضرت حبیب ما را پیش از سوال نوال ارزانی فرمود
و آنچنان بود که در وقت قسمت نحن قسمنا بینهم هر چه در عالم خلق بود از عرشیان و
فرشیان
ملکیات و ملکوتیان خوشتر و بهتر بود بدان حضرت کرامت فرمود و تفصیل این
اجمال آنکه از جهات حق تعالی جهت کعبه را برگزید و فدای وقت لی مقت محمد
کردانید صلی الله علیه وسلم فول وجهک شطر المسجد الحرام و از صفات صفت
خود را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم الا ان محمدا یعطی عطاء من لا یخشی الفاقة
از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد صلی الله علیه وسلم داد جاهد الکفار واغلظ علیهم
از سعادات قصر قبول و حرم وصول را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا از نامها اسم محمد را برگزید صلی الله علیه وسلم
وما محمد الا رسول از جاها عشق و محبت را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة الآیة از شبها شب قدر را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لیلة القدر خیر من الف شهر از شهرها مکه را
برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لتنذر ام القری ومن حولها از ماهها
ماه رمضان برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم شهر رمضان الذی انزل
فیه القرآن از یاران ابو بکر را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
والذی جاء بالصدق وصدق به از کهول عمر را برگزید رضی الله عنه و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المومنین
از اغنیا عثمان را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم امن هو قانت
آناء اللیل ساجدا و قائما از اصفیا علی را برگزید رضی الله عنه و بمحمد داد

صلی الله علیه وسلم یبتغون فضلاً من الله و رضواناً از بنات فاطمه را رضی الله عنها
برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم فاطمة بضعة منی از ذریات حسن و حسین را
برگزید رضی الله عنهما و بمجد داد صلعم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین از
آیات بینات قرآنها برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم کتاب انزلناه
الیک مبارک از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید صلوات الله علیه
و بمجد داد صلی الله علیه وسلم ملة ابیکم ابراهیم از کوهها مروه و صفا را برگزید
و بمجد داد صلی الله علیه وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله از بقاعها
مساجد را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله
احدا از عالم ایمان تقوی را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم ولباس التقوی
ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم
والهکم اله واحد از گلستانها بهشت را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم
اعدت للمتقین از باغستانها فردوس را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه
کانت لهم جنات الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و بمجد داد
صلی الله علیه وسلم فکان قاب قوسین او ادنی از سفلیات حرم را برگزید
و بمجد داد صلی الله علیه وسلم حرما آمنا ویتخطف الناس من حولهم
از نسوان نه زن را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم یا نساء النبی لستن
کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید رضی الله عنهم و بمجد داد صلی الله
علیه وسلم فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها شعیر را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم
الشعیر قوت الانبیاء از دواها عسل را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم
فیه شفاء للناس از خوابها خواب صالحه را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم
لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و
بمجد داد صلی الله علیه وسلم فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن الآیه
از کردارها نماز را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم ان الصلوة تنهی

عن

عن الفحشاء والمنکر از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید و بمجد داد صلی الله علیه وسلم
ان الصلوة قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم از بنی آدم محمدیان را برگزید و بمجد داد
صلی الله علیه وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را برگزید
صلی الله علیه وسلم و بها محمدیان داد لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم
رسولا نظم ای ز غبار کوی بیت خاک وجود آدم ٭ خاک نشاک رهگذارت
هژده هزار عالم ٭ گر دست آفرینش از آستان جاهت ٭ ای آستان
جاهت برتر ز عرش اعظم ٭ هر کز غبار هیبت بر دامن تو بنشست
سلطانی دو عالم زان شد ترا مسلم ٭ خاک وجود آدم روزی که می سرشتند
از نور مهر عشقت کرد اقتباس شبنم هشتم از عطایای مخصوصه حضرت
نبویه صلی الله علیه وسلم که بآن از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز بود تعفیر
خطا و ذلت بود و آنچنانست که ذلات جمیع انبیا را علیهم السلام در قرآن
یاد کرد و بعد از آن منت بر ایشان نهاد و از ایشان درگذرانید چنانچه در
باره آدم گفت علیه الصلوة والسلام وعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن
ذکر توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی و در باره موسی
گفت علیه الصلوة والسلام فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش
فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و در باره یونس گفت علیه السلام و
ذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهی چنین فرمود فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و قبول
توبه و اجابت دعا وی بر آن متفرع گردانید فاستجبنا له ونجیناه من
الغم در باره داود گفت علیه السلام وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه
بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا
سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که فرمود وان له لزلفی وحسن
مآب و باقی انبیا علیهم السلام برین قیاس اما چون نوبت بخواجه ما رسید

صلی الله علیه وسلم در باره اول ذکر عفو فرمود بعد از آن ذکر ذلتش ناکرده ما تقدم
وما تأخر را مجملا در تحت مغفرت داخل گردانید که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
وما تأخر نهم از وجوه امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام آنکه مراتب
نبوت پنج چیز است اول صفوت و آن مر آدم را بود علیه الصلوة والسلام ان الله
اصطفی آدم دوم خلعت و آن مر ابراهیم را بود علیه الصلوة والسلام واتخذ الله
ابراهیم خلیلا سیوم قربت و آن مر موسی را بود علیه الصلوة والسلام
وقربناه نجیا چهارم اظهار نعمت و آن مر عیسی را بود علیه الصلوة والسلام
اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک پنجم محبت و آن مر حضرت محمد را بود صلی الله علیه وسلم
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانچه ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند رضوان الله علیهم اجمعین
و با هم می گفتند که آدم را حق تعالی برگزید حق تعالی ابراهیم را بخلت فرا گرفته و موسی را نجی گفته و عیسی را کلمه و روح خود ساخته
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود کلام شما را شنیدم براستی که
آدم صفی الله است و ابراهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله چنانکه
گفتند اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر بعد از آن صفوت آدم ممزوج
بمعصیت گشت وعصی آدم ربه خلت ابراهیم علیه السلام مخلوط بحاجت آمد
والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی قربت موسی علیه السلام مشوب بمعذرت آمد
رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی نعمت عیسی علیه السلام مقرون بتهدید و توبیخ
قیامت آمد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله
محبت محمدی صلی الله علیه وسلم مشحون بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا دهم از خصایص ممیزه محمدیه صلی الله علیه وسلم آن بود که
ترکیب وجود سایر انبیا از آب و گل بود و ترکیب وجود محمدی صلی الله
علیه وسلم از جان و دل بود تا در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی

بنا

بنا وجود عنصری محمدی را صلی الله علیه وسلم از جان و دل بود مشید القواعد ممهد المقاعد
میکرد اید سر مبارکش را که سرابرده سلطان عقل است از برکت ترتیب مموده
و چشم نرگسینش را که دروازه نور گذار از قصر ایمن جو است از جبا آفریده
و دو گوش را که دریا بالکانه این کوشک رفیع الشان است از غیرت
ساخت و زبان گوهر افشان او را از ذکر پدید آورد و دولت جان بخش
او را از تسبیح تخلیق فرمود و روی میمون با نور ضیاء او را از رضا ترکیب
داد و سینه بی کینه او را از اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فواد با و
داد او را از شفقت و دو کتف کرامات او را از سخاوت و شوات
سنبل صفات او را از نبات جنت مرتب و مزین گردانید بعد از آنکه
این گلدسته گلستان حسن و ملاحت و این سرو نورسته بوستان
وساحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و فساد فرستاد فرمود که قدر
این نعمت عظمی و سعادت کبری بدانید و هدیه و عطیه مرا بشکر گذاری
استقبال نمایید فاما قدر و قیمت و شکر این نعمت که هم حضرت خداوندی
بتقدیم رساند شعر ای کعبه لطف حق بجود ی حودت ثنا ما از کجا و مدح و
ثنای تو از کجا ماخود کیم تا بثنای تو دم زنیم در معرض لعمرک لولاک
والضحی لطف خدای جمله کمالات خلق را یکجای کرد و داد بدو نام مصطفی
آزاد مطلق و شعار تو بنده کی سلطان هر دو کون سرا بر ذات غنا
هرچند انبیا همه پیش از تو آمدند چون پس روان همه بتو کردند اقتدا
تشریف سایه تو زمین گر بیافتی در چشم آفتاب شدی خاک توتیا
خصیصه یازدهم تخصیص نام بزرگوار آن حضرت است و لطایف شریفه
در فضایل اسم محمد بعد ازین مرقوم قلم بیان ان شاء الله خواهد گشت اما اینجا
بر پنج لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اول امام جعفر صادق فرمود رضی الله عنه
در تفسیر اسم محمد المیم معناه امین مأمون والحاء معناه حبیب محبوب والمیم الثانی

مبارک میمون والدال این محزون و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم اول
کنایت است ازمنت و حا اشارت بتحیت و میم عبارت است ازمغفرت و
دال بشارتست بدوام کان الله تعالی یقول ای محمد بحرف اول ازنام بزرگوار تو
منت نهادم بر تو و امت تو تا غیر از من منت نکشند و بحرف سیم با تو و
امت تو مغفرت پیش بردم و بحرف چهارم ضامن شدم که چنانچه دین ترا
بدوام نگاه داشتم دین امت ترا نیز با قیامت اززوال نگاه دارم
لطیفه ثانیه در ریاض المذکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه الصلوة
والسلام درآمد بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب دید
پرسید که خداوندا محمد کیست که نام او با نام تو فرمود فرزندیست از
فرزندان تو میم اول نام او کنایتست از ملک من و حا از حلم من و میم ثانی
از مجد من و دال از دین اسلام سوگند یاد میکنم بملک و حلم خود و دین اسلام
که هیچکس بی روی او نکند و درود بروی نفرستد که مکر او را در جهت
درارم بهر عملی که خواه کوهی دار لطیفه ثالثه محمد چهار حرفست و صلاح عالم
کبر که عبارت از آسمان و زمین و ما بین انست که چهار فصل است بهار و تابستان
و مهرجان و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی است بچهار
طبع است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کذلک صلاح دین
در فرایض است و سنن و متابعت فرایض بچهار حرف اسم الله بازبسته
رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه وسلم علی المسمی بهذا الاسم
الشریف لطیفه رابعه حق تعالی نام بزرگوار آنحضرت از نام خود مشتق
فرمود زیرا که یک نام آنحضرت حمد است و دیگری محمود و محمد ازین دو
نام مشتق است و ازین معنی بود که ابو طالب در قصیده خود که در مدح
آنحضرت فرمود باین معنی تنصیص نمود وشق له من اسمه لیجله فذوالعرش محمود و هذا
محمد لطیفه خامس تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امتها

عمر رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم که فرمود جبرئیل
صلوات الله وسلامه علیه آمد و گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید
سوگند بعزت من و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچ کس را که هم نام تو
باشد باتش دوزخ والحمد لله رب العالمین خصیصه خامس عشر تخصیص
امت او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم و امت او را بده تخصیص مخصوص
گردانید اول خیریت کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون
عن المنکر دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید و این معنی
دیگر امم را مسلم نبود سیم آنکه از ضلالت و گمراهی مصون و محفوظ ایشان
گردانید چنانچه فرمود لا یجتمع امتی علی الضلالة چهارم آنکه ایشان را در جماعت
از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة پنجم آنکه
چهار دانگ بهشت امت او را ساخت چنانچه فرمود انی لارجو ان تکونوا
ثلث اهل الجنة هفتم آنکه امت او را بقحط عام هلاک نکرداند هشتم
امت او را بتمام غرق نکند نهم آنکه دشمن غیر این امت بر ایشان مسلط
نکند دهم آنکه اصار و تکالیف امم سابقه را از ایشان وضع فرمود
کما قال الله تعالی ویضع عنهم اصرهم خصیصه سادسة عشر آنکه سید روز
قیامت آنحضرت خواهد بود و این خصیصه در هفت امر بظهور خواهد
پیوست اول آنکه کسی که سر از خاک لحد بردارد آنحضرت باشد چنانچه
فرمود انا اول من تنشق عنه الارض دوم آنکه مرتبه شفاعت با آن
حضرت مخصوص خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را هفت گونه شفاعت
عظمی در میدان اهل موقف چنانچه در حدیث وارد رسیده که خلایق در
بلا از آنکه از انبیا نومید شوند بآنحضرت ملتجی گردند و آنحضرت بشفاعت
ایشان قیام نماید و شفاعت مقبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد
گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بسیاری بی حساب و عذاب بهشت

سابقه گردانید کما قال وکذلک جعلنکم
امة وسطا لتکونوا شهدا
علی الناس نهم آنکه امت
در قیامت از همه امم

روند و بدولت رضا و لقاء الهی جل و علا مشرف گردند سیم جماعتی که مستوجب
دخول دوزخ شده باشند بشفاعت آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که
در دوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند بشفاعت آنحضرت
بیرون آرند پنجم آنکه جمعی که در بهشت بفضل الهی جل و علا درآمده باشند
بواسطه شفاعت آنحضرت درجات ایشان را بلند گردانند ششم آنکه
شفاعت آنحضرت درباره بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب او قبول
فرمایند چنانچه در شان ابو طالب خواهد هفتم از برای مقبوران مدینه
چنانچه فرمود من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع
لمن یموت بها سیم از تشریفات قیامت که بآنحضرت مخصوص باشد آنست که
لوای حمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرمود لواء الحمد یومئذ بیدی
و بروایت دیگر فرمود که انا سید ولد آدم و لا فخر بیدی لواء
الحمد و لا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا و هو تحت لوائی و همه
انبیا و رسل علیهم در ظل لواء دولت آنحضرت باشند نقلست که
آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد و قبضه او از نقره بیضا است و
سنان او از یاقوت حمرا و زجه او از زمرد خضرا و مر او را سه
ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در مکه
و بروی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم
الحمد لله رب العالمین سیم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این
لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند ان النبی الامی
العربی القرشی المکی الحرمی الهاشمی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و سید المرسلین
و امام المتقین و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
پیش آید و این لواء مبارک بدست همایون گیرد بعد از آن تمامی انبیا
از آدم تا بعیسی علیه الصلوة والسلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان

وکافه اهل

وکافهٔ اهل عرفان در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک ازین
فرق براق و حله و تاج حاضر گردانند و از برای حضرت نبوی صلوات الله
وسلامه علیه تاجی از نور بیارند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند
و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش بپوشانند و هفتاد هزار علم و هفتاد
هزار لوا از پیش پیش آنحضرت می برند و این لواء حمد را بدست شاه مردان
مرتضی علی کرم الله وجهه و رضی الله عنه داده این افواج با این اعلام
و الویه در سایهٔ لواء الحمد در آیند و هر که طریقهٔ متابعت سنت محمدیت صلی الله
علیه وسلم مسلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند
اللهم ارزقنا بفضلک متابعة هذا السید الامین و النور المبین علیه الصلوة
والسلام الی یوم الدین وجه سیم این لواء الحمد در بعضی تفاسیر مثل
تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده
که چون آدم علیه السلام در وقت در آوردن روح در بدن بعطسه
مبادرت نمود و چنانچه در محل خود مفصلا چنین خواهد گشت الهام الله تعالی
و در جواب الحمد لله یرحمک الله ربک سبقت رحمتی غضبی بشنود
در ان حین گویند نور محمدی صلی الله علیه وسلم در حسن حسن آنحضرت
متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی آمد چنانچه
مرواریدی بر مروارید بساید آدم گفت الهی این آواز چیست خطاب
آمد که آن نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلی الله علیه وسلم آدم را علیه السلام
تمنای مشاهده نور محمدی در دل مستغنی گشت آن نور را از پیشانی
بسر انگشت مسبحه اش انتقال نموده بنظرش جلوه دادند آدم علیه السلام
چون در آیینهٔ اظهار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید
فی الحال انگشت مسبحه اش بر آورده بشهادت تمام مبادرت نموده
این سنت در میان اولاد تا بقیامت بگذاشت و نقوش مهر و محبتش

برصحیفهٔ دل وجان بر قوم صدق و ایقان بنگاشت و از برکت اشتغال آن بوز
یمین آدم علیه السلام یمن و برکت و خیر و سعادت و یمن یمین آمد و اولادی که
در جانب یمین متمکن بودند سعادتمند و بالقاب اصحاب الیمین ارجمند
گشتند و آنچه در شمال آدم بود از ین اسعاد محروم ماندند القصه چون آدم
علیه السلام جمال محمدی علیه الصلوة والسلام در آیینهٔ مسبحه بدید خطاب
آمد که ای آدم هر که را فرزندی از غیب بحضور آید هدیه باو ارزانی
دارد اکنون هدیهٔ تو باین فرزند ارجمند چه خواهد بود گفت خداوندا
از لطایف و عواطفی که از خزانهٔ کرم بمن ارزانی فرمودهٔ همین کلمهٔ الحمد
بیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده اجر از ثواب آن نموده من
ثواب آن حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی
از ثواب آن حمد لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام نهاد و آنرا بحضرت
سید انبیا علیهم الصلوة والسلام اختصاص فرمود نقلست که
برین لوا جلاجل باشند آویخته و در هر یک از آن جلاجل قبه از نور
و در هر قبه حورانی نشسته با جمال و بر دست هر یک براتی داده و
دران برات تعیین ازواج ایشان نموده و در حوریان در غرفات
آن قباب منتظر ازواج و طالب جفتان خود می باشند تا هر کدام
از حوریان که در قرین خود در میان خلایق عرصات می بینند دست
دران کرده نام زد خود را بر تخت ناز با خود قرین اکرام و اعزاز
میکردانند بعد از آن ملایکه را فرمان شود تا آن علم را بردارند ملایکه
از حمل آن عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شیر حضرت ما یعنی
علی ابن ابی طالب کجاست علی را حاضر کردانند کرم الله وجهه
تا آن لوا را چون گلدسته بر سر داشته از پل صراط بگذراند
بسلامت و روایتی هست که حق تعالی بادی از نسایم جنت بفرستد

تا علم

تا علم عالی را با لوا برداشته بفضای جنت فرود آرد و گویند
آن علم آنروز بر سر شاه مردان بر مثال تاجی باشد و اولیا دران علم
بر مثال جواهر زواهر دران تاج والله اعلم بحقیقة الحال و بثبوت پیوسته
که آن لوا در صحرای عرصات قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیف
باشد بعد از انکه آن لوا را از صحرای عرصات بروضهٔ جنات برند
عذاب بر دوزخیان صعب گردد و اطباق جهنم مطبق سازند آن هنگام
خلایق قدر و منزلت آن لوا بشناسند و بستایش آن اقدام نمایند
و بعضی وجه تسمیهٔ آن بلواء الحمد برین معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف
چهارم آنکه اول کسی که در بهشت بکوبد و در بهشت در آید حضرت محمدی
باشد صلی الله علیه وسلم چنانچه فرمود انا اول من یقرع باب الجنة نقلست که
چون آنحضرت در بهشت بکوبد خازن بپرسد که کیست فرماید منم محمد
خازن گوید که فرمان الهی جل و علا چنان وارد گشته که در بهشت را
از برای هیچ کس نگشایم پیش از تو و در را برای آنحضرت گشاده بجنس
سرای جنتش در آرد و امت او نیز پیش از همهٔ امم ببهشت نزول کنند
والحمد لله علی کل حال تشریف پنجم حوض مورد است چنانچه آیت
کریمه انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده است و ذکر آن در
باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود
چنانچه فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و مفسران دران مقام
محمود سخن است بیشتر برانند که آن مقام شفاعت است که در هنگام
شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخته او را بستایند و قول
آنست که از کعب مالک رضی الله عنه منقولست که حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه وسلم روز قیامت من و امت من بر تلی باشیم و حق تعالی
مرا آنجا حله پوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده

او باشد بگویم مقام محمود عبارت از انست و قولی آنست که اول کسی که در قیامت
حق تعالی بخواند من باشم چون بجناب مقدس الهی درآیم جبرئیل را علیه الصلوة والسلام
بر یمین الرحمن ببینم گویم خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که او را تو بمن فرستاده
حق تعالی فرماید راست گفته است بعد از ان مرا فرماید شفاعت کن ای محمد
من بشفاعت خلایق مبادرت جویم مقام محمود اینست و قول دیگر ابن عمر
رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وسلم این آیت برخواند و فرمود
یجلسنی معه علی العرش و بروایة یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که
مراد ازین مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و بهر طریق مقام
محمود خاصهٔ حضرت مقدس نبوت است صلی الله علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین
فی تفسیر المسمی بکشف الاسرار تشریف هفتم اعطاء وسیله است و وسیله
عبارت از درجه ایست در بهشت درجات بهشت است ابوهریره رضی الله عنه
روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی
از برای من وسیله را طلب کنند گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجهٔ بهشت
که بان درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید
بجهت حسن ادبست و الا آنحضرت متعین است بان مقام این مقدار از خصایص
آنحضرت درین مقام مرقوم رقم کلک بیان گشت و بعضی در خاتمهٔ کتاب مثل ذکر
اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز
و بالله التوفیق مقالهٔ ثانیه در ذکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و درین مقاله
لطایف و اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متأملان
آنکه هیچ دقیقه را نامرعی ندارند و کما ینبغی عنان تعقل بشهسوار میدان تامل بسپارند
و درین مقاله دو وظیفه مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری
بر طبق ارباب اشارت وظیفهٔ اولی در ذکر تفضیل آنحضرت بر سبیل تفضیل
ادلهٔ ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوة والسلام اما تفضیل حضرت

رسالت

رسالت صلی الله علیه وسلم بر آدم صفی علیه السلام و این تفضیل بر بیست و پنج
وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را علیه الصلوة والسلام از آب
و گل آفریدند و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنج دلیل
مرقوم میشود اول آنکه آدم را علیه السلام سایه بود و خواجهٔ عالم را صلی الله
علیه وسلم سایه نبود چنانچه در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز
و آن علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل دوم آنکه در شب
تار نور آنحضرت بمرتبهٔ اشتعال مینمود که از ایقاد سراج مستغنی بود تا در شب
تاریک چنان میدید که در روز روشن سیم عروج آنحضرت بر اطباق
سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه قدام و
خلف در رؤیت آنحضرت تفاوت نداشت و این نیز از علامات جان و دل است
پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نمی کرد تنام عیناه
ولا ینام قلبه وجه دوم آنکه تخمیر طینت آدم علیه الصلوة والسلام اگرچه بید
قدرت خود چهل هزار سال نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
اما نور خواجهٔ ما را صلی الله علیه وسلم بهفتصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت
آدم علیه السلام از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من الله والمؤمنون منی
وجه سیم گل آدم را از آب جنت سرشتند و قالب محمدی را صلی الله علیه وسلم
از آب رحمت ترتیب دادند که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه
چهارم در بارهٔ آدم علیه السلام فرمود ونفخت فیه من روحی و در حق حبیب
گفت وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بروح آدم بدن ترتیب می یابد
و بروح پاک محمدی صلی الله علیه وسلم روح در نشو و نما در می آید وجه پنجم آدم را
علیه السلام تعلیم اسما بود وعلم آدم الاسماء و خواجهٔ عالم را صلی الله علیه وسلم
تعلیم حقایق و تعلیم دقایق کلام ملک سبحانه و تعالی بود الرحمن علم القرآن
وجه ششم آدم را علیه السلام قبلهٔ فرشتگان کردانیدند اسجدوا لآدم خواجهٔ عالم

مقتدای همه فرشتگان و امام پیغمبران کردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده
لیلا وجه هفتم آدم را علیه السلام روز اول یک سجود خواجه را روز آخر مقام محمود وحوض
مورود و مخضر مشهود و لقای معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم تخت عالی آدم را
علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند و همه را در تحت تخت وی در آوردند و
تمامت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم علمی باشد که همه انبیا و اولیا و مقربان جناب ملکوت
در سایه آن لوا باشند آدم ومن دونه تحت لوائی وجه نهم آدم را علیه السلام
بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت بردند خواجه علیه الصلوة والسلام بر
آسمانها و بهشتها جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی وجه دهم دیو آدم را علیه السلام بد آموزی کرد تا وی را از منزل
افکند فوسوس لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وسلم نصرت کرامت فرمود
تا دیو را با یمان در آورد اسلم شیطانی علی یدی وجه یازدهم مبتلا بزلت
و آوازه عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه خواجه را گناه ناکرده
آوازه مغفرت او در اقطار و اکناف عالم منتشر کردانیدند لیغفر لک الله
ما تقدم من ذنبک وما تاخر وجه دوازدهم آدم را علیه السلام عتاب پیش آمد
و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی
و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم عفو پیش آمد و عتاب پس عفی الله عنک لم
اذنت لهم وجه سیزدهم آدم را علیه السلام بیک ذلت از بهشت بیرون
آوردند و امتان گناه کاران صاحب دولت را صلی الله علیه وسلم با چندین
و صغایر کبایر در بهشت در آرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله وجه چهاردهم آدم را علیه السلام بیک ذلت برهنه ساختند ینزع
عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما جاکران گناه کاران سید را صلوات الله وسلام با
چندین گناه پرده می پوشند رسوا نمی گردانند ما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه پانزدهم آدم را علیه م دویست سال بیک

ذلت

ذلت بیک پایند ند تا توبه او قبول کردند چون نوبت باین حضرت رسید صلی الله علیه وسلم
گناه دویست ساله را بیک ندم آمرزید که الندم توبة وجه شانزدهم آدم را علیه م
بیک ذلت بجرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او قبول کرد و ببرکت خواجه ما صلی الله
علیه وسلم گناه کاران امت او را حاجت آن نیست که از خانه خود بیرون آیند
متی قلت اشارت اقول غفرت وجه هفدهم آدم را علیه السلام بدر قوالب بشر کردانید
در روز میثاق همه را از متن مثانت او بیرون آوردند واذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم پدر ارواح کردانیدند و همه ارباب
فلاح را از نور وی بیرون کردند انا من الله والمؤمنین منی وجه هژدهم در زمان
آدم علیه السلام قالب غالب آمد جان را بطفیل از عالم پاک بولایت خاک کشید اهبطوا
منها جمیعا در دور خواجه ما صلی الله علیه وسلم جان مستولی شد قالب را از ولایت
خاک بعالم پاک بالا برد دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم
وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی دیو ظلمانی شد ابی واستکبر وکان من
الکافرین در زمان سید عالم علیه السلام دیو ظلمانی فرشته نورانی شد اسلم
شیطانی علی یدی ترجیح وجه بیستم مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر آدم علیه م
آتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند دیگ جهان در جوش آمد جلاب
کونین را چاشنی گرفتند آدم صاف زمین آمد بر توده آسمان بر آمد یا آدم اسکن
انت وزوجک الجنة در دم آسمان تنگ زمین نشیبت اخرج منها فانک رجیم
باز آدم علیه السلام که صاف وسر جوش کونین بود دیگ باره در قاذ خانه
بهشتش بگداختند و یکتان امتحانش بپالودند جرم که جبلی ذات وی بود
قلنا اهبطوا منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود بر سر آمد سبحان الذی
اسری بعبده لیلا و از این باب زیادت نیز تحقیقات در تفضیل آنحضرت بر آدم وظیفه
دوم است انجا مرقوم خواهد گشت انشاء الله العزیز اما فضیلت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام و از وجوه آن پنج وجه مرقوم میگردد

وجه اول ادریس را علیه السلام باسمان چهارم بردند و همانجا بگذاشتند بلکه مرتبه
او را برافراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند وجه دوم ادریس
ببهشت در آوردند بند نش آمد دیگر از انجا بیرون نیامد و رسول ما را
صلی الله علیه وسلم ببهشت در آوردند و بیرون بردند که وی بگوشه چشم
بهشت نینداخت ما زاغ البصر وما طغی وجه سیم ادریس را علیه السلام معرفت
سیر کواکب دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدم بر فوق کواکب نهادند وجه
چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند رسول ما را صلی الله علیه وسلم
علم معرفت و نور محبت دادند پنجم ادریس را علیه السلام فن کتابت و معرفت
لوح و قلم دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم از لوح و قلم در گذرانیدند
و از کتابت بمخاطبت رسانیدند اما فضیلت آنحضرت بر نوح نبی
علیه الصلوة والسلام به شش وجه مبین میگردد اول آنکه نوح را علیه السلام
کشتی دادند که بر روی آب میرفت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم براق دادند
بر روی هوا میرفت دوم نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حامل آمد بسم الله
مجریها و مرسیها خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لطف الهی و فضل نامتناهی
در سفر معراج حامل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا سیم نوح را علیه م
سفینه دادند که او را و امت او را از حرق نیران نگاه داشت چهارم
آن سفینه مر نوح را علیه السلام نجات آمد این سکینه مر حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم
سبب علو درجات آمد پنجم اگر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب رفت چندان
غریب نبود غریب آن بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید
فرمود چه خواهی گفت آن سنگ از آن جانب آب بطلب تا از روی آب گذشته
باین جانب آید رسول صلی الله علیه وسلم آن سنگ را بخواند از آن روی آب
روان شد و بجانب مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد ششم نوح از برای قوم
خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا

مصطفی

مصطفی صلی الله علیه وسلم قوم خود را هدایت خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
اشارت از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند اگر سنگ زدن
بر دندان من میزنند تو شکر قبول در دهان ایشان نه و قتی که رحمت عالمیان
بر دشمنان این معامله میکند به بین با دوستان چه کند آنکه زندان
بوستان باشد بین که تا بوستان چگونه بود وانکه با دشمنان کرم ورزد
وانکه با دوستان چگونه بود اما تفضیل آنحضرت بر خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه
واین تفضیل به بیست و پنج وجه محقق کرده اول ابراهیم را صلوات الرحمن علیه خلعت
دادند که واین نکته از همه خوبتر که آنجا ابراهیم را علیه السلام خلیل خواندند اینجا که
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم حبیب میخوانند و شاید که خلیل باشد که حبیب نباشد
اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدی خلعت محترمی محبوبی پوشد قیاس کن که
مقتدی چه باشد دوم خلیل علیه م هر چه کرد برضای ملک تعالی کرد یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا اینجا هو لی تعالی هر چه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فلنولینک قبلة ترضیها
واما در عقبی ولسوف یعطیک ربک فترضی سیم خلیل را علیه السلام امام عوام اناام خواند
انی جاعلک للناس اماما حبیب را در شب معراج به بیت المقدس امام انبیا و در
بیت المعمور امام فرشتگان کردانید چهارم خلیل را صلوات الله وسلامه علیه
موت یعنی داد که گفت اما الیک فلا حبیب را علیه الصلوة والسلام وقت یا یقینی
داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ای جبریل و ابراهیم علیهما السلام
پنجم خلیل را علیه السلام در جو هوا جبریل علیه م گرد بر می گشت و میگفت هل لک حاجة
حبیب را صلی الله علیه وسلم جایی بردند که جبریل علیه م میگفت لو دنوت انملة
لاحترقت ششم از برای خلیل علیه الصلوة والسلام آتش نمرود را برد و سلام کند
جز یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی اشارت آتش نمرود بر او فروخته اند وی بود و
ابراهیم علیه السلام خلیل حق تعالی آتش لعین را چه عجب اگر بقدم خلیل او فسرده گردد
عجب آنست که آتشی که افروخته غضب حق تعالی باشد بقدم عصات جناب امت محمد

صلی الله علیه وسلم نست کرده واز این نازکتر آنست که آنجا تا خطاب یا هدیا نار کونی بردا سر دکشت
انجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر زبانی متوجه او کردد بتمام منطق کردد چنانکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ان المؤمن اذا وضع قدمه علی صراط تخمد النار قدمیه لکمال
الامالة علی الطبق یعنی چون بنده مؤمن بفرمان ملک مهیمن جل ذکره در وقت مرور بر دوزخ
قدم کرم بر پل صراط بانبساط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان فسرده و یخ بسته
کردد که در زمستان سرد و بی بر طبق بند هفتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر آفتاب و ماه
و ستاره بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم کذر بر مبارک
ماه و آفتاب و ستاره بود و هو بالافق الاعلی هشتم خلیل علیه الصلوة والسلام بواسطه
بدوست رسید دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی نهم خلیل را علیه الصلوة والسلام
درخواست کرد و لا تخزنی یوم یبعثون و حبیب را صلی الله علیه وسلم بخواست کرامت نمود
یوم لا یخزی الله النبی دهم چون خلیل علیه السلام در ماند کفت حسبی الله حبیب صلی الله علیه
چون در ماند حق تعالی کفت حسبک الله یازدهم خلیل علیه السلام کفت من بنزد خدای
میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین حبیب را صلی الله علیه وسلم ملک تعالی کفت من بخود
می برم سبحان الذی اسری بعبده دوازدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین
حبیب را صلی الله علیه وسلم نا خواسته هدایت نمودند و یهدیک صراطا مستقیما سیزدهم خلیل علیه السلام
کفت الهی بندکان خود را بکوی تا مرا ثنای نیکو کویند واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را
کفت صلی الله علیه وسلم هنوز تو نبودی که ما ثنای تو می کفتیم و رفعنا لک ذکرک چهاردهم خلیل علیه الصلوة
والسلام دران شب که ملکوت بوی نمودند هلاکت عاصیان خواست اللهم اهلکهم حبیب صلی الله علیه وسلم
دران شب که خود را بوی نمودند رحمت بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست
فاعف عنا واغفر لنا وارحمنا پانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بیابان بود
واذن فی الناس بالحج حبیب علیه الصلوة والسلام منادی ایمان و احسان و عرفان
بود ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان شانزدهم خلیل کفت علیه السلام من تبعنی فانه منی حبیب کفت صلی الله علیه وسلم من اول عاصیانرا
خواهم و عاصی لی

خوام

خواهم شفاعتی لاهل الکبایر من امتی همچنین خلیل را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم
تؤمن حبیب را صلی الله شهادت سعادت انکیز آمد آمن الرسول بما انزل الیه من ربه
هفدهم از برای پسر خلیل علیه السلام مرا از همه عالم ملک تعالی بس فانهم عدو لی الا رب العالمین
ملک تعالی فرموده مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الکونین هژدهم از برای پسر
خلیل که پیغمبر خدا بود و علیهما السلام یک کوسفند فدا فرستاد از برای بدر حبیب علیه الصلوة
والسلام که با وجود بیکانه بود صد شتر فرستاد بیستم بنبوت که چون روز قیامت
شود بهر یک از مردان امت او مردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و کویند
هذا فداک من النار ای درویش دوستی که از برای فرزند دلبندش کوسفندی در
دنیا فدا فرستاد کجا و مجبوبی یا دشاهی که از برای صدهزار کدای آستان او میان فدا
فرستد و عوض ایشان بدوزخ اندازد کجا شعر نار نمرود بر ابراهیم کشته کلستان
آتش دوزخ برین امت کلستان ساخته نیست کس زین امت الاحق تعالی بهر او
قسم آتش را فدای آن جهودان ساخته بهر فرزند خلیل از کوسفند آمد فدا
بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته . اما بیان تفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر حضرت یوسف صدیق صلوات الله وسلامه واز وجوه تفضیل هفت وجه
بتحریر می پیوندد اول یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب
انعام فرمودند وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث غلامان خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم تحصیل مواریث و تفسیر کتاب اکرام نمودند ثم اورثنا الکتاب
الذین اصطفینا من عبادنا دوم یوسف را علیه السلام بر تخت مصر و قصر
مصر باسم سلطنت و رسم حکومت فشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها
حیث یشاء هر یکی از خاکساران امت آن سید را صلی الله علیه وسلم بر تخت
دولت و قصر جنت ملک مؤید و دولت مخلد ارزانی دارند واذا رایت ثم رایت
نعیما وملکا کبیرا سیم اکر یوسف را علیه السلام جمالی دادند که در اشتیاق ظهور آن
دستها می بریدند و قطعن ایدیهن وقلن حاش لله ما هذا بشرا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم

کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سومنات زنار را می بریدند ورایت الناس
یدخلون فی دین الله افواجا چهارم اکر یوسف را کلید خزاین الارض در جیب تمکین
نهادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مفتاح کنوز رحمت و خزاین رموز معرفت و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین دادند پنجم اکر در آداب حشمت یوسف علیه السلام در زین در میان متاع
این یمین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلعم متاع با انتفاع
نور یقین در صدور ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم نهادند افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ششم یوسف را علیه السلام نور و بهائی بود که
چون نظر قحط رسیده کان مصر بر جمال وی افتادی علت بی عشقان بحث بوده
او مرتفع کشتی خواجه ما را صلی الله علیه وسلم لوائی باشد که محنت رسیدکان عرصات
قیامت را چون چشم بر آن لوا افتد بلاها و محنتهای قیامت بعافیت و سلامت مبدل
کردد هفتم اکر یوسف علیه السلام همه ساکنان مصر و قاطعان آن حوالی را برقیت
تملک بود چون روز وصال یعقوبی و هنکام زوال مکروهی رسید حضرت یعقوب را
علیه الصلوة والسلام بر تخت سلطنت بر آورد و رفع ابویه علی العرش و تمامی خلایق
مصر در سلک ملک و منخرط بودند بطلبید تا همه بمملکیت و قید رقیت او اعتراف نمودند
بعد از آن همه بنوید نوال و بشارت وصال بر روی پدر آزاد کردانید چون روز قیامت
شود و همه مؤمنان را بمقتضای ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بنده
واکندهٔ الهی باشند حاضر کردانند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بر بساط قربت
بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل وعلا در رسد که ای بنده کان کناه
کار و ای مستمندان شوریده کار از او زنهار بدولت دیدار و پاس خاطر این
پیغمبر بزرکوار علیه الصلوة والسلام که آزاد کردم و همه را بتو امید درجات
جنات و منت بنده دیدار حضرت واهب العطیات جل ذکره دولت کردانیم
ای رونق دو عالم از ملت محمد وی افتخار آدم از دولت محمد
در بارکاه سدره روح الامین نداند سری که هست حق را با حضرت محمد

المحی

امیش شد دلها از هیبت سیاست ؛ چون وقف رحمت آمد بر نوبت محمد ؛ در روز عرض اکبر
بینی که امتانش ؛ آزاد کشته زاتش از برکت محمد ؛ مردم همه کریزان فرداز دوزخ
دوزخ شود کریزان از امت محمد ؛ ای نفس تند سرکش در کش می محبت ؛ تا روند
حشر نوشی از شربت محمد اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر حضرت موسی
کلیم صلوات الله وسلامه علیه و تحقیق این معنی به هشت وجه محقق کردد اول اکر موسی را
علیه السلام مقام کلیمی دادند وکلم الله موسی تکلیما محمد را صلی الله علیه وسلم درجه راز
ندیمی دادند فاوحی الی عبده ما اوحی دوم اکر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند
واضمم یدک الی جناحک تخرج بیضاء من غیر سوء محمد را صلی الله علیه وسلم دین بیضا
دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة السمحة السهلة البیضاء آن ید بیضاء موسی علیه السلام حوالی
قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساعت قصر حضرت الهی را جل وعلا
روشن کردانید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه سیم اکر موسی را
علیه السلام عصائی دادند تا چندین هزار سحر سحره را نابود کرد تلقف ما یافکون
حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم شفاعتی دادی که چندین هزار کناه عاصیانرا
نابود کرداند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی چهارم موسی را علیه السلام پادشاهی
و پیغمبری بر بنی اسرائیل دادند حضرت خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بیکی چون
جبرئیل علیه السلام غاشیه داری چون اسرافیل دوستی چون رب جلیل جل جلاله
دادند پنجم موسی علیه السلام بخودی خود آمد ولما جاء موسی لمیقاتنا خواجه ما را صلی الله
علیه وسلم بخودی خود برد سبحان الذی اسری بعبده لیلا ششم اکر موسی را
علیه السلام بر کوه طور بر آورد تا کلام پاک بشنید وکلم الله موسی تکلیما خواجه
ما را صلی الله علیه وسلم بر کرسی انور بر آورد تا دیدار پاک بدید دنی فتدلی
فکان قاب قوسین او ادنی هفتم موسی را علیه السلام چهل شبانه روز نان و آب
نداد تا آنگاه که با وی سخن کفت واذ واعدنا موسی اربعین لیلة خواجه ما
صلی الله علیه وسلم هر شب نگارین قدس بر دو نان و آبش داد و بدولت وصال

نیز مشرف کردانید اینست عند ربی هو یطعمنی ویسقین هشتم موسی را علیه السلام در مقام انتظار
چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفتند خواجه ما
انبیارا صلی الله علیه وسلم بر فراش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و ملک
از طرفة العینی بجائی می برد که فهم بشریت و وهم ملکیت بحوالی نواحی آن نمی برد
نهم چون موسی علیه السلام مشغول شد انبساط نموده گفت ارنی انظر الیک خطاب
آمد که انظر الی الجبل اشارت بقدمگاه او بوده بود که ابلیس از زیر قدم او سر بر آورده
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم قدمگاهی بود که جبرئیل میگفت علیه السلام لو دنوت انملة
لاحترقت دهم موسی را علیه السلام در وادی مقدس امر فاخلع نعلین آمد فاخلع نعلیک
رسول ما را صلی الله علیه وسلم بر فوق فلک اطلس نهی از خلع نعلین آمد یا محمد
لا تخلع نعلیک یازدهم چون قرب موسی را یاد کرد موسی را علیه السلام بستوده
ولما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب حبیب را یاد کرد صلی الله علیه وسلم خود را بستوده
سبحان الذی اسری و این دلیل بقاء موسی است در صفات موسویه و فنای مصطفی
صلی الله علیه وسلم در صفات احدیت جل و علا دوازدهم آنجا موسی را علیه السلام نام
علامت یاد کرد جاء موسی و اینجا مصطفی را صلی الله علیه وسلم بنام کرامت یاد
کرد بعبده لیلا سیزدهم آنجا موسی را علیه السلام آینده گفت و محمد را علیه الصلاة والسلام
برده شده و تحقیقش آنست که رسیدن وی بدولت وصال بصفت حق تعالی بوده
وآن بردنست نه بصفت خویش وآن آمدنست شاید یار یا بدو شاید نیابد
و هرگز انرند ممکن نبود که او را بار بدهند چهاردهم چون موسی علیه السلام
اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش فانی گشت و خر موسی صعقا مصطفی
صلی الله علیه وسلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت و ملاء اعلی بلکه انوار
جلال و جمال حق تعالی جل و علا بدید و از جای خود نه گردید و این معنی نیز دلیل
بقای موسی است بصفت خود بقای مصطفی صلی الله علیه وسلم ببقای حق تعالی پانزدهم
موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی ونمودند لن ترانی حضرت رسالت صلعم

چشم نمود و خوابد بنیده ما زاغ البصر وما طغی و تابن تقاضای مشاهده اش نمود ندا ازلی شانزدهم
موسی را علیه السلام کرامتی داد که امتش بر دریا بگذشتند که دامن خشک ایشان تر
نشد واذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم فردا مرتبه دهند که امتش بر دوزخ
بگذرند که دامن تر ایشان خشک نکردد و جریا مومن فان نورک اطفا لهبی هفدهم
و در روایات صحیح آمده که موسی را علیه الصلاة والسلام دو بار مناجات بیش نداد
و محمد را صلی الله علیه وسلم سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار حضرت
حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند المصلی یناجی ربه هژدهم از برای موسی علیه السلام قوم
وی من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن والسلوی و از برای محمد صلی الله
علیه وسلم ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ حقیر دوازده چشمه آب بیرون آوردند
فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم
از میان انگشتان آنحضرت صد هزار چشمه حیات بخش بیرون آوردند انفجر الماء
من بین اصابعه عجب آن نیست که از میان سنگ آب بیرون آید وان من الحجارة
لما یتفجر منه الانهار عجب آنست که از میان گوشت و پوست و خون و رگ و پی
آب صافی منفجر گردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیستم موسی علیه السلام
چهل روز از میان قوم بیرون رفت باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند
و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم قریب نهصد سال است که از میان قوم بیرون
رفته و هر روز اعلام شریعت محمدی و لوای والای ملت احمدی صلی الله علیه وسلم
در ترقی و تزاید است والحمد لله رب العالمین اما فضیلت حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه وسلم بر حضرت داود نبی صلوات الله وسلامه علیه بسه وجه بیان کرده
اول آنکه حق تعالی داود را علیه السلام خلیفه خود خواند یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود
خواند اللهم خلیفتی من بعدی دوم در دست داود علیه السلام آهن با صلابت را

نرم گردانید والنا له الحدید در دست محمد صلی الله علیه وسلم دلهای محکم با قساوت را فهی کا
لحجارة او اشد قسوة نشان آنست که از موم نرمتر گردانید فبما رحمة لنت لهم سیم
داود را علیه السلام نغمه و نوائی داد که مرغان هوائی و ماهیان دریائی و وحوش صحرائی
بنغمه و سرای وی مشتاق بودند و کوههای بلند بنیان با آنها روان بآن نغمه
رفیع الشان صلوات الله وسلامه علیه بطاعت مبادرت مینمودند که یا جبال اوبی
معه والطیر خواجه ما را صلی الله علیه وسلم صیت آوازه داد که هنوز از عالم
نام و از آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام
بر طارم عالم وجود کرفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری و حس و خاشاک
ظلمات و جهالت را از فسحت میدان نورافشان معرفت بیمن قدم شریف
منزلت وی رفته بودند که ان الله خلق خلقه فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
اما فضیلت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سلیمان علیه السلام و تحقیق این معنی بده وجه
مشروح میکردد اول آنکه اگر سلیمان را علیه السلام باد را مسخر کردند و لسلیمان
الریح غدوها شهر و رواحها شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم ملایکه مسخر
کردند یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین اگر تخت بخت سلیمان
علیه السلام هر شب و هر روزی یکماهه راه میرفت غدوها شهر و رواحها
شهر حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم تختی داده بد از تخت بر ما فرشتگان
که طرفة العینی از فرش بعرش میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیم سلیمان را
علیه السلام مرغان سایه میکردند خواجه ما را رحمت الهی جل و علا در ظل آن
ظلیل خود می پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل ما خود چنان گوییم که جا کرا
این حضرت را در سایه خود جا داد سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا
ظله الحدیث چهارم اگر سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین
در زیر نگین در آورد و رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت
خواجه ما را صلی الله علیه وسلم مملکت عقبی بسایه لواء او باز بستند و لواء

الحمد بیدی پنجم اگر سلیمان را جن و شیاطین فرمان بردار گشتند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
ملایکه مقربین فرمان بردند ششم اگر تمام دنیا بعاریت بسلیمان علیه السلام
دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد فردا در بهشت در برابر مملکت او
مملکت خواهند داد واذا رایت نعیما و ملکا کبیرا هفتم اگر از برای سلیمان
علیه السلام یکروز آفتاب را باز گردانیدند از برای یکی از غلامان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که علی بن ابی طالب است کرم الله
الوجیز وجهه نیز آفتاب باز گردانیدند چنانکه در محل خود مبین خواهد گشت انشاء الله
بلکه از برای عموم امت در هر سال یکشب را باز گردانیده است و آن شب عید
قربان است که در وقوف بعرفات و گذشتن از میلین حکم روز فه دارد
هشتم اگر سلیمان را علیه السلام انگشتری مملکت دادند خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
خاتم نبوت دادند نهم اگر سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیوان
مرقل ساختند والقینا علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه وسلم آیة الکرسی
دادند که همه دیوانرا استاصل کردانید استخرجت آیة الکرسی من کنز تحت العرش
دهم اگر مرغ با سلیمان سخن گفت سوسمار و آهو و شتر و طیور و وحوش با رسول صلعم
سخن گفتند چنانچه در باب معجزات بجلیت بیان خواهد گشت اما فضیلت
محمد صلی الله علیه وسلم بر عیسی علیه السلام بهفت وجه متحقق میکردد اول اگر عیسی را
علیه السلام باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را صلی الله علیه وسلم
فوق العرش بردند الرفیق الاعلی و حکمت در نگاه داشت عیسی و ارسال مصطفی
صلی الله علیه وسلم در روضة الواعظین ایراد کرده ایم و شمه از آن در باب
معراج نیز مبین خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده دوم اگر عیسی را علیه السلام
بی پدر موجود کردند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد را صلی الله علیه وسلم
بی واسطه از نور احدیت خود بیرون کرفت که انا من الله والمؤمنون منی
سیم اگر عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده گردانید و یحیی الموتی

باذن نبی محمد صلی الله علیه وسلم صد هزاره لها مرده و جانها پژمرده را بدم کرم خود
زنده فرخنده کرداینداو حق کان یشاء فاحییناه جاآرم عیسی را علیه السلام
یقینی بود که بر روی آب میرفت حبیب را صلی الله علیه وسلم یقین ازان زیاده
بود که بر روی هوا میرفت پنجم از برای عیسی علیه السلام مایده از آسمان
فرود آمد که در وی علوم اولین و آخرین ششم مایده عیسی علیهم عذاب قوم
وی شد فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین یا یه الحضرت محمدی صلی الله
علیه وسلم سبب رحمت مویدی گشت هفتم عیسی علیه السلام ماموراست بمتابعت
حضرت سید ما صلی الله علیه وسلم دلیل آنکه چون باخر الزمان فرود آید بشریعت
محمد صلی الله علیه وسلم کار کند و چون عالمی از علماء امت محمد باشد صلی الله علیه
و خواجه ما صلی الله علیه وسلم ماموره نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لو کان
موسی و عیسی حیین لما وسعهما الا اتباعی

خلق همه کوه هر ند سنگ تو کان هم
ای زدم زندگی جان تو جان هم
گر شدی نور تو شمع روان هم :
از ظلمات عدم راه که بردی برون
هرچه ز آیات لطف بود نشان هم
بر ورق کاف و نون از سر کلکت چیان
زانکه ترا بر کشید حق زمیان هم
تیغ یدالله توی باکر اقتلون
نیست ز نون و القلم تیر و کمان هم
بر سر هم نزد جز تو کسی تیر از آنک
بر کتف نازکت بار گران همه
ما و کنا هی چو کوه هر دم و غم لی که هست
ما همه زان تویم ای تو ازان هم
گر چه بخوانی بلطف درج براتی بتهر

لطیفه دوم از مقاله ثانیه در ذکر فضایل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر سبیل اشارت بعبارت خاص بشنو

درویش و لطیفه دوازده لطیفه مبین میگردد
لطیفه اول ای درویش بدانکه خواجه کونین صلی الله علیه وسلم در صدف
آفرینش و مقصود وجود جهان و دانش و بینش بود بهتر از همه بهترین بود
و خلاصه هر نازنین او مینمود و شرح این سخن چنانست که چون حضرت

جلال احدیت جل و علا خواست که وجود خواجه کاینات را صلی الله علیه وسلم در نظر
ارباب بصایر جلوه دهد ازین جهان ارکان که در وی قدح آفرینش است
قالبی ترتیب کرد و حیات نباتی بجای جان اندر ود مید و این معنی طور اولین بود
از آفرینش آدمی در مشیمه جهان و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب
انسان در شکم عالم باز درجه دوم آن نبات را در انشاء ثانی انداخت و در
اطوار مختلفش بر داخت بعد ازان از حیات نباتی قالب دیگر ساخته حیات
حیوانی اندر ود مید و حیات نباتی را از حرکات حیوانی دیگر بخشید آنگاه
این حیات را بر درجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی
ترتیب نموده حیات انسانی که روح همین است در وی دمید و حیات
حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده کردانید باز روح آدمی را مدتها
در مشیمه قالب حیوانی بر منازل و مراحل میگذرانید تا بآن درجه رسید که
عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی را در مشیمه
قالب حیوانی باین عقل نورانی روشن کردانید و عقل نورانی در مشیمه جان
انسانی بفروغ نور ازل برورد تا صوفی عقل در صومعه جان رو دبقبله
خدا سبحانه و تعالی آورد و لیکن هنوز کوته بالا بود و بر لوی ازل نمیرسید
واکه ازل بلند قامت بود و باید نمی جسپید لطف ازل این کودک خود را
چهل ساله در مشیمه جان ترتیب کرد و کرم این کبر یا این طفل را اربعین سنه
در حضنیه رحم جان بپرورد بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید
و نهاد عقل بنور نبوت به پرورد عقل در انشاء ثانی پا بر تارک روح نهاده
بوی حیات ابد شنید شیر ازل از پستان نبوت بمکید باز نبوت که جان
خود بود در قالب رسالت شد و رسالت که جان نبوت بود در قالب نبوت
دمید نبوت را که جان فرد بود بذروه رسالتش بر کشید نبوت برسالت
زنده گشت رسالت پاینده بماند اینجا حیات پاکیزه پیدا شد ولنحیینه حیوة

طیبة جمال نمود بار رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوتش چندین سال بداشت
تا ازین جان اندران مشیمه قالبی بنگاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال
رسید فاذا سویته اولو العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید قالب
رسالت بروح اولو العزمی زنده گشت اما زنده کی که در وحیات ابد نبود و
زندگانی زندگانی ساکنان ولایت انس و این حیات پاکان حظیره قدس نبود
بازاز اولو العزم قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمه رسالتش بپرورد
تا قالب اولوالعزمی در بیضه رحم رسالتش بدرجه کمال رسید و نهاد خویش
بالا کشید بالایی که ازان بالا بالا تر نبود و برتری که ازان برتر نمی نمود
آنگاه جان پاک خواجه کونین و روح مقدس رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم
بر مثال جان در اولو العزمی را بر مثال قالب بجان خواجه زنده کردانید
آفرینش باین خواجه را علیه الصلوة والسلام تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق
دین باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم این خواجه
علیه الصلوة والسلام بر زبر آفرینش افتاد وهو بالافق الاعلی کلمة الله با و
وتمت کلمة ربک صدقا و عدلا اما اگر چه آفرینش باین خواجه تمام شد و خلق
باین سید صلی الله علیه وسلم بکمال رسید اما دین خواجه هنوز تمام نبود و این
هنوز بکمال نرسیده بود ششش هزار سال پرورشش طور وجود
در مشیمه اولو العزم ترتیب فرمود و بر اطوار کوناکونش بر کردانید تا جان خواجه را
کونین بسر حد نهایت مرتبه انسان رسید و بغایت کمال اولو العزمی رسید آنگاه
بعد از تسویه این قالب قرآن را بروح همین است در قالب جان سید صلی الله علیه وسلم
دمید و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا این قرآن جانیست ازلی و این خواجه
زنده است ابدی اینجا ازل با ابد مقارن گشت و اول باخر یکی شد آنچه که
صوفیان گفته قدیم است عبارت ازین جانست و آن روح که عارفان گفت ازلیست
این روح است این جانست از ازل با ابد بسته و این روح است از قدم

بحدوث بپیوسته چون جان ازلی ابدی نتوان شدن وجز بروح قدیم باقی نتوان گشتن
و آنرا از نهاد سید ما صلی الله علیه وسلم شرعی برداخته و از نهاد رسالت صلی الله علیه وسلم
استفاضه نموده و از پرتو نور آنحضرت هم یکرنگ گشته لا نفرق بین احد من رسله
بترتیب مومن از نهاد شرع بگشاکش قالب در پرده دل پرتو انداز دو از شبکه
من القلب الی الرب روزنه با فروغ ازل روبه ازل نهد سر منه بدا و والیه یعود
اینجا ظاهر گردد معنی انا لله و انا الیه راجعون اینجا جمال نماید للشیخ الرومی قدس سره

این کیست این کیست این در پرده ناگاه آمده
این نور اللهیست این نزد الله آمده
این لطف و رحمت را نگر و ین بخت و دولت را نگر
در خانه بد اختران بار دیگر چون ماه آمده
لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده
وین کوه با قدس بین در جذب هر کاه آمده
از لذت بوهای او وز حسن از خوهای او
در قل تعالوها را وجانها بدرگاه آمده
زانجاه شو تا ب جهان در دلو قرآن رو برا
ای یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده

لطیفه ثانیه در تفضیل آنحضرت آدم صلوات الله و سلامه علیه ای درویش در
مبدا و حال که از نوک پرگار قدرت این نقطه خاک در مرکز نها و را افلاک قرار
گرفت چندین هزار سال در مرج البحرین قدرت و اراده این صدف خاکی در
مغاک وجود افتاده بود و دهان طلب باز گشاده تا آن زمانکه قطره جان پاک از
ورای طارم افلاک در دهن صدف خاک چکید افلاک بر مثال میغ بود و این
جهان چون دریا و این بیضه خاک چون صدف و روح پاک چون باران گوهر
ابو البشر جمال نمود خواستند تا آن گوهر از مهر را ازین دریا برآرند فرشتگان
غواص وار درین بحر اسرار در ساعت بسجود غوطه زمودند اسجدوا لادم
یا ازین خاکدان جهان نزاد دریا دار مقر صدف آدم اندرین دریا بار خاکی
قطره محمد صلی الله علیه وسلم از میغ افلاک در دهان گرفته شش هزار و چند
اند سال پرورش میداد تا ازان قطره دریتیمی حاصل آمد آن فرشتگان که
آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلی الله علیه وسلم سر برا

این گوهر پاکیزه منظر را بساحل ظهور در جلوه گاه عز و جاه مشاهده نموده بزبان حال میگفت

ای مفتخر بذات تو ذرات کاینات
اصل محبت تو کلید در نجات
معمار عقل روز ازل بر کشیده طرح
بستان سرای جاه تو زان میوه کاینات
بر ذات مستحق که صفات کمال نیست
ای ذات بر کمال تو مجموعه صفات
طغرای همتت چو کشد کاتب قضا
سازد قلم ز سدره و از آسمان دوات
بر تاج جود گوهر از وجود نیست
گوهر ذات آمده بر ساحل صفات

لطیفه ثالثه درین معنی زبان اهل اشارت بشنو ای درویش بدانکه روزگار اعصار آفرینش است از نیست که روزگار را عمر گویند روزگار چند هزار سالست که روغن جهان میگیرد چهل هزار سال قهار قدرت در ید یمن و طایف قندیل قالب آدم صفی علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً چند هزار سال زجاج حکمت از برای محمدی علیه مشکوة قالب آدم را می پرداخت مثل نوره کمشکوة فیها مصباح روغن محمد صلی الله علیه وسلم بعد از چندین گاه در قندیل آدم علیه السلام ریختند آدم را چندین هزار سال بروغن محمد صلی الله علیه وسلم پرورند روغن در قندیل آدم صفی بود که زوایای عالم ملکوت و خبایای عالم ملک بفروغ روغن روح او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیء و اگر چه از مقدمه ازل آتش وحی و شعله قرآن در دم فتیله زبان سید انس و جان صلعم نرسید ولو لم تمسسه نار پس چون آتش وحی از بیرون فرستادند بفروغ جان از اندرون مدد دادند نور علی نور شد جهان در جهان از فروغ نور او روشن گشت ملک و ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش منور شد

محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان گردی نشاد روان جودش
چراغ روشن از نور خدایش
جهانرا داده از ظلمت رهایش
ملایک خوانده شمع آسمانش
طریق شرع روشن از زبانش

بنشنة از دخان بر نور منشور
دخانش نور بل نور علی نور

لطیفه رابعه درین باب بشنو بر اصطلاح ارباب اشارت منخون بعفاحت عبادت استماع نمائی ای درویش ترا بباید دانستن که ناف جهان بر ثنای خواجه جهانیان صلی الله علیه وسلم بریده اند لولاک لما خلقت الکونین رقم مدح و ثنای این سید ولد آدم علیه السلام بر منشور رسمی بر کشیده اند آدم و من دونه تحت لوائی چهل هزار سال بقالب آدم آبستن بود لا لبسوا الارض حانها اولین فرزندی آدم صفی است زمین بکر بود با آدم آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزندی ازین مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود جان آدم فرزند آسمان شد قالب دختری بود زمینی جان پسری بود آسمانی چهل هزار سال است تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از پشت آن پدر افلاک در و دمیدن و نفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب بجامه خواب قرار نکرده بود و عروس قالب با داماد جان سر بکر بیانی زینکانی بر نیاورده که از بالای ازل منادی در داد ندکه ما داماد جانرا با عروس قالب عقد خواهیم کرد شمای فرشتگان از سجود خود ثنا ترتیب کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین چون داماد جان با عروس قالب بجامه خواب زندگانی دست موانست در کردن موافقت در آوردند صد هزار نشان فرزند حکمت متولد گشته اند مجموع در گهواره کلم خفته اند و در مهد خبر نهفته اند لقماط حروف بر بسته بترتیب آواز و نفس بر پرستش گاهی از راه دهان زاده شده و وقتی از رحم انگشت بدر آمده اما این جگر گوشگان قالب و جان این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر که گواهان عدل اند حاضر باشند با جامه خواب فرو گرد کابین آدم صفی علیه السلام شکر شکر در ظروف حروف الحمد لله نجیب بجز آنه

ازل فرستاد الحمد لله آدم عطسه کابین قالب بود که داماد جان با بارگاه ها زجد میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام با حوا عقد می بست و حوا را با آدم نکاح میکرد پروانه ازل پرسید کابین این کنیزک با خواجه عالم صلی الله علیه وسلم می باید گذارد مهراین ما در با آن پسر بزرگ ادا می باید کرد با آدم خطاب آمد که مهر آن کنیزک ده بار صلوات است بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه وسلم تا ما بکابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول در خطبه خوان قالب جان کابین الحمد لله ببارگاه لا اله الا الله بگذار و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخزینه پاک محمد رسول الله بیار و این دو کلمه را فراج گذار روح و بدن فرزند از خود بیادگار بگذار ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین

لطیفه خامسه از لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار بر آدم صفی صلوات الله وسلامه علیه بگویم ای درویش ترا بحقیقت بباید دانستن که مر حضرت جلال خدای تعالی جل و علا دو عالم است یکی عالم خلق و یکی عالم امر قالب از عالم خلق است خلقه من تراب و جان از جهان امر قل الروح من امر ربی آدم علیه السلام خلیفه خدای تعالی است سبحانه در جهان خلق و خواجه عالم صلی الله علیه ولی عهد خدا است جل و علا در عالم امر سماها که امر است و زمین که خلق آدم تخلیفی از آسمان که جهان امر است بزمین آمد که عالم خلق است فذلک باز خواجه کونین صلی الله علیه وسلم از زمین که عالم خلق است باسمان که جهان امر است آدم علیه السلام از آسمان بر زمین آمد قبله فرشتگان شد اسجدوا لآدم خواجه عالم علیه الصلوة والسلام از زمین باسمان شد امام مقربان گشت فذمتی جبریل فضلت الملائکة آدم علیه السلام از آسمان بزمین هجرت کرد وحده و بیت و اند هزار معصوم را با خود بیاورد و قلنا اهبطوا منها جمیعاً خواجه کونین علیه الصلوة والسلام از زمین باسمان رفت صد هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد السلام علینا و علی عباد الله الصالحین

لطیفه سادسه هم برین وتیره بعبارت بهره مبین سازم ای درویش سری دیگر از اسرار عالم غیب با تو درمیان می آرم اما دریغ که تو گوش جوهر بنوش نداری این جوهر بالماس تو چگونه توانیم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تلک الرسل فضلنا بعضهم آندم که بنور آدم علیه الصلوة والسلام با چندین هزار معصوم علیهم السلام از بهشت بیرون کرد همان گندم است که در عهد آدم سید را علیه الصلوة والسلام با چندین هزار آلوده به بهشت برد خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم اما آنجا آدم بطبع بخورد از بهشتش بدر کرد اینجا بنده بشرع بداد تا بهشتش آورد کما بدانا اول خلق نعیده آنجا گندم با ابلیس همان رسته بود زنگ کفر ابلیس بر و نشست آدم را از بهشت بیرون آورد اینجا با خواجه کونین صلی الله علیه وسلم عهد کرده بود و نور نبوت سید صلی الله علیه وسلم بر و تافت آدمیان را آدم صفی علیه السلام بر دم که جهان گلبن ندگی رد که چو اکشت زار او شد بنا از کم ... لکم اینجا که رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بجهان دلین تخم باشد جان کشت زار او آمد من یزرع خیرا یحصد رغبة ما از کشت زار جوانان لیوم انبتکم من الارض نباتا کلمة طیبة از کشت زار سید بنالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کل جان کشت زار آدم علیه السلام شد دل جهانیان مزرعه خواجه عالم گشت صلی الله علیه وسلم از گل جان بزراعت آدم علیه السلام از و بهشت رست از دل جهانیان سبز گردید از دریا بار قرآنش پرورش داد آن بهشت که توانگری ابدست فضله شرع محمد است صلی الله علیه وسلم این ار د بهشت احتشام بهارست بس مانده طبع آدم است تو شنیده که بهشت را از نور محمدی صلی الله علیه وسلم بیرون آورد و بهشت در درون محمدی صلی الله علیه وسلم در حجره سروی زده بود پادشاه ازل عز و جل بهشت را از درون محمد بدر کرد همچنانکه آدم در درون بهشت دست بدرخت جرم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم جل و علا او را از بهشت بیرون کرد

سید صلی الله علیه وسلم بنالید وار جو بسیار جهان که سید علیه الصلوة والسلام تخم شرع بکاشت

آدم علیه السلام از اندازهٔ شرع بدر شد فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عنها آنکه سلطان ازل جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ بهشت نیز از انوار محبت بدر شد ولکن یحبون الآخرة آنگاه پادشاه قدر جل ذکره او را از اندرون محمد بدر کرد مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ بهشت را با خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بیش از آن اشتیاقیست که آدم را با بهشت از بهر آنکه آدم از بهشت بدر آمد باز دیگر به بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه وسلم بدر آمد دیگر با محمد صلی الله علیه وسلم نخواهد شد از بهر این معنی است که حشر بود و کونست اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ و حشر دوم در بهشت خواهد بود مقربان خویش را از اهل بهشت ممتاز کرداند که اولیائی تحت قبائی غیرتی ای برون از عقل عاشق جائی دگر

گفت و کوی ما هم جائی تو جائی دگر
هست در بیدای میقات کمال کبریات
صد هزاران طور بر هر طور موسائی دگر
بقدر همت عشاق خود سازی مقام
برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر
هر کسی از تو در جنت، تماشای دگر
با خریداران بهاکن باغ جنت را که هست
مفلسان را اندرین بازار سودای دگر
همچنین مست ار ببازار قیامت بر شود
بر سر هر کو ابر انگیزیم غوغای دگر

لطیفهٔ سابعه در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح نجی علیه الصلوة والسلام بزبان اشارت بشنو اول ترا باید دانستن که نعمت نبوت بر هر که بسلم داشتند آن لعماز باب سید عالم بود داشتند بقدر رسالت بدست هر که افتاد چنانچه اوین پسر و اولاد آدم بود صلی الله علیه وسلم که در جیب معاملهٔ وی نهاد تا دلیل این سخن وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ منادی در جهت این قول آدم و من دونه تحت لوائی از خاطر مگذار القصه ای درویش نور نبوت این خواجه علیه الصلوة والسلام بود که از دهان نوح نجی علم علم برافراخت

کو از جهان بدر تافت و شر از عالم براند اخت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا آری جهان را جنابت رسیده بود و عالم را حدث افتاده بیت المعمور از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را جنابت پیش آید و قوم را حدث افتاد از در آمدن مسجدشان منع کنند نوح نبی علیه السلام را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروز کار سید ما رسید صلی الله علیه وسلم طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساخت زمین الوارث و انجاس پاک فرو رفت تا لوس جعلت لی الارض مسجدا در اقطار و اکناف عرصهٔ عالم فرو گرفت و چون دست حق پرست ابن سید برین ربوده خاک رسید خاک ولی عهد آب شد وَتُرَابًا طهورا چون پای مبارکش برروی زمین آمد زمین خلیفهٔ کعبه گشت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و چون دست میمونش قبضهٔ از خاک بگرفت خاک نایب آب آمد فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا سبحان الله سید علیه الصلوة والسلام بخ بر خاک نهاد وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ بوجهل را از آن خاک دیده دین کور شد شاهت الوجوه صدیق را هم بآن خاک چشم اسلام روشن گشت وجعلت قرة عینی في الصلوة آن خاک هم مثل شقاوت ابوجهل بود و هم سرمهٔ سعادت ابو بکر رضی الله عنه

حسن یوسف عالمی را فایده
گرچه بر اخوان عبث بد زایده
لحن داودی بجان محبوب بود
لیک بر محروم نامطلوب بود
آب نیل از آب حیوان بد فزون
لیک بر محروم منکر بود خون
هست بر مومن شهید زندگی
بر منافق مردنست و زندگی
کار خود را فایده چه در سکی
لیک جانرا هست از ذوق دگر

لطیفهٔ ثامنه در تفضیل حضرت محمدی صلی الله علیه وسلم بر نوح نجی علیه الصلوة والسلام بزبان حال بشنو ای درویش تو نعمت نوح نجی دیدی و حکایت کشتی و طوفان شنیدی اکنون نعمت خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم بباید دیدن و حکایت کشتی و طوفان رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم

باید شنودن کلمهٔ لا اله الا الله بعینه کشتی اعظم است از تختهای حروف یکدیگر ترکیب کرده کشتی نوح بدانکه کلمه خورد است از حروف تختها ترتیب نموده بادبان این کشتی صولتیست که او را بر داشته باد این نفس است بدین بادبان گماشته کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و چون بهم برج طیبهٔ این کشتی تا ساحت از موج آسمان گذشته وهی تجری بهم في موج كالجبال بسم الله ملاح این کشتی در پیش این کشتی تحفهٔ لطف می برند بسم الله مجريها ومرسيها محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر عقب این کشتی زبانهٔ کرم می بجهد قولوا قولا سدیدا اقرار گاه این کشتی کوه جودی بود وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ جودی این چنین کشتی جناب حضرت کبریاست إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ بدور نوح علیه السلام جهانی در طوفان غرق خواستند شدن عالمیان در آب سیاه تباه خواستند نوح علیه السلام سفینه بساخت تا جماعت را از طوفان برهانید کشتی بر ساخت تا طایفه را از آب سیاه بگذرانید سر قدر از طوفان نوح علیه السلام در دوزخ کشوده بود هر کس دران طوفان غرق شد و از آن در بدوزخ افتاد قهر قهر از آب سیاه روزنی در جهنم کرده بود هر کس را که آن آب سیاه بدم در آن کشید از آن روزنه در جهنم ممند أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا باز بدور خواجه ما صلی الله علیه وسلم جماعتی از آخر زمانیان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتشین هلاک خواستند گشتن لطف کبریا حق این کشتی لا اله الا الله آن تختهای حروف با یکدیگر پیوست تا طایفه را از طوفان آتشین برهانند و بجودی جنانشان برسانند هر که در کشتی نوح از ظلمات آب سیاه نجات یافت بعاقبت ببهشت رسید ادخلوها بسلام آمنين اجمعين نوح علیه السلام ملاح آن کشتی بود آنجا صد و بیست هزار پیغامبر ملاح این کشتی اند اندر کشتی نوح اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزار بطریق نجات بشتافتند کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد تا امت را بجودی رساند کشتی

سید ما صلی الله علیه وسلم حضرت خداوند جل و علا تزیین داد تا بندگان را ببهشت رسانند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید الرسل بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را بباد و بهوا میراند اینجا روح ملاح است این کشتی را باد خدا میراند از آن طوفان هر که نجات یافت ببرکت کشتی نوح نجات یافت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات هر کس که از طوفان دوزخ نجات یافت ببرکت کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی بدین تقدیر فضیلت محمدی دانستی و بدین تقدیر ترجیح احمدی صلوات الله وسلامه علیه شناختی لطیفهٔ تاسعه در تفضیل محمدی صلی الله علیه وسلم بنسبت خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه ای درویش دیده و دل بر گشای و حدقهٔ جان باز کن آن ستاره که در دو ابراهیم علیه السلام راه میزد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا و آن کوکب که بدر ملت قطع طریق میکرد قال هذا ربی چون در روزگار گردش بر کار لیل و نهار بزمان سید ابرار صلی الله علیه وسلم رسید مجموع آن کواکب راه نما شدند و بالنجم هم یهتدون و در زمان در اوان خواجه ما پاسبان گشتند فوجدنا ملئت حرسا شدیدا و شهبا باول که این خواجه ما در نزاد آوازهٔ بزرگی او در ملکوت افتاد ستاره از آسمان ریختن گرفت و قضا گریبان ماه رضا بدامن در ید قدر حلقهٔ فرمان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید علیه الصلوة والسلام آسمان بتخانه و مهین می بود و زمین کلیسای بزرگتر مینمود چون سید از مادر بزاد ستاره از آسمان ریختن گرفت و دیواز الطباق سموات گریختن نمود فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه از مادر در وجود آمد آتش از روشنی بزاویهٔ خمول گریخت شرفات ایوان کسری از هم فرو ریخت انطفت نار فارس و تقعقعت ایوان کسری لاجرم ستاره پرستان بدین سلطان انس و جان ایمان آوردند که یا خدایان خویش را لرزان دیدند آتش پرستان هلاک شدند که دل معبود

خود هراسان یا منذ آسمان کعبهٔ بزرک بود ستاره پرستان بتخانه اش کرده بودند
کعبهٔ آسمان خود بود مشرکان بیت الصنمش ساخته بودند آن شب که سید
از مادر بزاد بتان آسمان از آسمان برکشید و اصنام کعبه هم برو درافتادند
بازیکی تجلی نبوت از انکشت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بماه آمد
ماه بر افق آسمان پاره شد آفتاب بجهت جاکری از جاکران این سید صلعم
یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه از طلوع باز ایستاد تا صواب جماعتش در
صلوات بجز قوت نشود و از برای خادمی دیکر از خادمان ان حضرت
یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب باز از افق جمال
نمود تا نماز عصر ش بوقت ادا کردد این جمله ستاره ها که جاکری سید نمودند
صلی الله علیه وسلم همین ها بودند که ره زنی بر ابراهیم کردید علیه السلام این
کواکب که قلاوزی سید عالم صلی الله علیه وسلم نمود ندیش ازین قطاع طریق
بدر ملت بودند آنجا رد کرده بد ابراهیم علیه الصلوة والسلام کروه ستاره را بطبانجهٔ
لا احب الآفلین از شعاع نور سید ما بود که از جبین مبارک او تا بان
کشت و در هم شکستن بتان زمین را نیز فجعلهم جذاذاً از فروغ ظهور خواجه
ما بود که از درون او سر بر زده و بتحقیق این معنی امروز آنست که اکر
مشرک هفتاد سال کعبهٔ دل را بتخانه کرده باشد چنانکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله
در دهان آن مشرک بجنبید و نور محمد رسول الله در درون او بر تو انداخت
بتان خانه زاد چون بتان کعبه در وقت ولادت سید هم برو در افتاد
هفتاد ساله کفر هم با یمان مبدل کردد الاسلام یجب ما قبله به بتخانه اندرون
از بتان پاک نشود تا محمد رسول الله بطحا در دل نزول نکند معجزات ابراهیم
خلیل شنیدهٔ علیه السلام معجزهٔ محمد رسول الله به بین و بتر بیدهٔ تاکی در درون
خود نظری انداز تا به بینی که نفس آزر صفت هفتاد سال
معصیت می تراشد هوای هامان نهاد را مت بده کنی که چندین سالست که

بت می پرستند اما باش تا نور سید ما صلی الله علیه وسلم ابراهیم وار از در بتخانهٔ
دل در آید تیر توبه بدست کرفته بتان آذر نشان که بهفتاد سال تراشیده این
خلیل بکم از چشم برهم زدنی درهم شکند که التایب من الذنب کمن لا ذنب له
بیت
بت شکستن همچو ابراهیم شوار میخواهی … که ترا آتش سوزنده کلستان کردد
اما این توبه می باید که نور خواجهٔ کونین صلی الله علیه وسلم با خود همراه دار تا
کناه و معاصی از کنکرهٔ دل از آن توبه جان فرو ریزد که بتان از غرفهای
کعبه در حین ولادت الحضرت فرو ریختند امروز در درون خویش فروغ
نور سید صلوات الله وسلامه علیه مشاهده کن که بتان معاصی و اصنام زلات
را نه می شکند که نا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام صوری بتان
آذر را چکونه می شکست ان فی هذا البلاغاً لقوم عابدین **لطیفهٔ عاشره**
در ذکر اسماعیل پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه و شمهٔ از فضایل محمد
صلی الله علیه وسلم نقلست که چون ابراهیم صلوات الرحمن علیه از آتش نمرود
نجات یافت و نار نمرودی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه وسلم جان بملک الموت
سپرد ندتی پدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع
میکند و نور محمدی از کدام مطلع جمال می نماید تا لوامع آن نور یمن بهجت و
سرور از طریق ها جر عبور نموده در جبین مبین اسماعیل علیه السلام ظهور کرد
و جمال برکت از درجهٔ کمال وی سر برون آورد لاجرم بواسطهٔ نور
محمدی صلی الله علیه وسلم خاطر عاطر خلیل را باسماعیل تعلق و تملق تمام حاصل آمد
تا … پیوند و اسماعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل صلوات الرحمن
علیه استقلالی … یافت و … نفاس بر متوطنان شهرستان استیناس استیلا
پذیرفت … آفتاب جمال خلت در نظر پدر ملت برآراستند و شکرانهٔ
این عطای ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام
با فرزندان سر در میان نهاد انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا ترى

آن فرزند سعادتمند بجواب یا ابت افعل ما تؤمر مبادرت نمود القصه چون
تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاد دم کارد قصد آن کرد که رک جان حیات
اسماعیل بشکافد نور سید انبیا علیهم السلام در جبین اسماعیل در بلای آمد
دلدل انا ابن الذبیحین را در میدان و الله یعصمک من الناس در جولان
درآورد تاج لعمرک بر سر نهاده کمر لولاک بر میان بسته رایت انا ارسلناک
نصب کرده منشور انا فتحنا نشر نموده می کفت تا مرا در جبین مبین اسماعیل
علیه السلام جا باشد تیغ با سیاست خلق حلق او را کی تواند برید نور خواجه
ما صلی الله علیه وسلم پنجهٔ رعایت بر روی کارد با سیاست باز نهاده دو نو…
کارد کند شد … آب در کلو خشک کشت خنجر را بر خنجر حکم نا قدر نما…
سفره را دهان برکشت … منهی شد حضرت کبریا جل و علا عزّ
آن بکشید و عوض ان قرة العین بپاداش نور سید کونین صلی الله
فرا بوستان و فدیناه بذبح عظیم **نکته** ای درویش نور محمدی
صلی الله علیه وسلم مخلوقیت در جبین اسماعیل علیه السلام نمی کذارد که کارد
بر حلقوم وی دست یابد نور حضرت جلال احدیت سبحانه و تعالی که
غیر مخلوقست و در دل بندهٔ مؤمن متمکن است که افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه کی کذارد که آتش دوزخ بر مؤمن دست یابد
لطیفهٔ حادی عشر در ذکر یعقوب علیهما الصلوة والسلام ای درویش یعقوب
کنعانی را علیه السلام در دیدهٔ نبوت تو قرای فتوت هم نور بام ور این خواجه
صاحب مروت در کشید غالیهٔ محبت از کریبان پیراهن یوسف علیه السلام
بمشام یعقوب علیه السلام را نجهٔ نور این سید محبوب علیه الصلوة والسلام
از دریچهٔ حدقه بسراجهٔ جهان جهانبانی بر تو انداخت القوه علی وجهه
ابی یأت بصیراً باز هم از ظهور نور این سرور بود که در تهمت خانهٔ
زلیخا دامن عصمت یوسف را علیه السلام از الواث ابحاث احداث

ارجاس پاک و مطهر نکاه داشت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
لطیفهٔ ثانیه عشر در ذکر موسی بن عمران صلوات الله وسلامه علیه و شمهٔ
از فضایل این سید پیغمبر ای درویش شنیده باشی که چون موسی کلیم الله
علیه السلام از مایدهٔ تکلیم حوب کلام احتشام و کلم الله موسی تکلیماً خورده
بود ولیکن هنوز بآن فارغ نبوده از نوالهٔ خاص نصیب و صل
الحبیب الی الحبیب فی طلبید رب ارنی انظر الیک طبیب کرم دانست
این طعام بس با قوت است و معدهٔ موسی علیه السلام ضعیف از این
نواله اش امتناع فرمود لن ترانی اما از برای تسکین آتش جوع بنوی
مطبخ تجلیش قناعت فرمود ولکن انظر الی الجبل و موسی دیده بدیدار
چون بیالوده نوالهٔ دیدار در حوصلهٔ دیده فرعون انکو دنتوان
نهاد ند آنروز که شیر مادر خورده بودی غیر سر بوشنید کان چو پیر تو
حرام کرد اینجا و حرمنا علیه المراضع امروز دیدهٔ نور در کهوارهٔ
حدقه از پستان دیدار فرعونیان شیر رؤیت خورده دیدار ما
نتواند دیدن روزکی چند صبر کن تا دیده رسد دیدهٔ بیمارت را در اجما
خانه و ان منکم الا واردها شربه ریاضتش بمیل لمی نذوق ذرکنا اتیم آنکاه
در عرصهٔ بهشتش شراب مشاهده فی جنات نعیم المشاهدات ثمرة ابکی هدا
عزاماً خواجهٔ کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم که دیده بتمام از
آفرینش بر دوخته بود ما زاغ البصر و ما طغی لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای
دیدار استقبال او نموده کفت الم تر الی ربک بجان سید کهوارهٔ
قالب از راه دیده مشاهده جمال دوست پرورش یافت
زحس بکذشت و از جان هم کذر کرد … چو بیخود شد ز حق در حق نظر کرد
همی چند انکه چشمش کار میکرد … دلش در چشم او دیدار می کرد
دران هیبت محمد ماند از کار … محمد از محمد کشت بیزار

بلکه خاکساران محمدی که خوشه‌چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه وسلم
هر یکی بمتابعت سید خویش دمی برآوردند یکی میگفت رأی قلبی ربی
هم نیز بر سر خوان نوال مشاهده خورده‌ام دیگری میگفت لا اعبد ربا لم اره
من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده‌ام   منم بزم بقا
کز می لقای تو مستم   ترا گرفتم از هر چه غیر تست برستم   ز دست ساقی
بزم ازل چو باده کشیدم   بسنگ لاخ قدم شیشه حدوث شکستم
چو با حوادث امکان مرا نماند تعلق   مرا خطبه چنان شد که عهد بستم
هزار نکته منصور را دلیل بگویم   اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم
درون خلوت دل جز تو کس بگونه در آید   که خود برون شدم در بروی غیر
چو دید عکس جمالت بجام باده معینی   عجب مدار اگر مست گشته و باده پرستم
ای عزیز من موسی صلوات الله علیه در فحوای صعق و خر موسی صعقا
مفرح هشیاری نور نبوت این خواجه داد ایوب را علیه السلام
رسالت این سید صلی الله علیه وسلم از دارخانه و ننزل من القرآن
ما هو شفاء طهارت جسم و نضارت جان فرستاد هذا مغتسل بارد
و شراب داود را علیه السلام که درع عصمت از زور بازوی او در
گسسته بود به نیروی نور نبوت و قوت فتوتش باز بر هم بست
و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب سلیمان را علیه السلام که انگشتری سروری
بدست دیو بار بر افتاده بود هم نور همین سید پنجه بر تافته از
چنگال او بیرون آورد و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یونس
یونس علیه السلام در تاریک خانه شکم ماهی هم نور همین حضرت رسالت
پناهی بود صلی الله علیه وسلم لولا انه کان من المسبحین برهان عیسی علیه
بر پاک دامنی مادر و اسرار مرضی و احیای موتی بفرمان ملک
اکبر جل ذکره بامداد و اعانت نور همین سید پاکیزه منظر رسیده

تخمیر

تخمیر بود صلی الله علیه وسلم مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد **لطیفه**
ثالث عشر در ذکر بعض معجزات عیسویه و فضایل محمدیه برابر
ای درویش اگرچه بدم عیسی علیه السلام مرده قالبی حیات می یافت
فلنحیینه حیوة طیبة جهانیان جمله بودند تا در تابوت قالب محبوس الناس
کلهم موتی تا این سید که اسرافیل بارگاه ازلیت صور نور در نفخ
قد جاءکم من الله نور هیچکس از تابوت خاکی سر بگریبان افلاکی بر
نتوانست آوردن که الیه یصعد الکلم الطیب هرجاه که از دریا بار باطن
سید ابرار صلی الله علیه وسلم جوی آب زندگی بفواره زبان پا
مردگانی آنحضرت بیرون آمدی رشاشه از ان آب بر جان هر که
... ی زنده ابدی گشتی المومن حی فی الدارین اشارت گوش کی
... کات سیاه صوت و سمع که سباکه رابط سخن است و دماغ
عماری کلام است و دل که پیشگاه پادشاه معنی است در برابر لفظ
... دی صلی الله علیه وسلم بر مثال بیت المقدس اعلی الفاظ نبوی برارد
ازلی چنان آبستن شد که مریم نفخات جبرئیل علیه السلام هر لفظ از الفاظ
دربار سید بر مثال مریم هزار دل و جان بهزار عیسی آبستن است
و هر عیسی در هر نفسی هزار مرده دل را زنده می گرداند حق تعالی عیسی را
کلمه خواند و کلمته القیها الی مریم کلمه عیسی جسد معدود جسمانی را
از لحد ظلمانی برانگیخت کلمات محمدی صلعم قریب نهصد سالست
که مردگان روحانی را از گورستان کافرستان بر می انگیزانید
که او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای جهالت را در ظلمت
ضلالت نور بصیرت بر دیده سریرت قسمت میکند یخرجهم من
الظلمات الی النور اشارت تراکیب آمد که عیسی علیه السلام از گل
نرقه میساخت و جای حدقه نابینا می نهاد و در وی میدمید

بینا می شد و بندقه گل جام گیتی نمای گشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینای
مادرزاد بودند ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات
حروف بندقه کلمه فرا یکدیگر می بندد و در حدقه جان شنونده می نشاند
بعد از ان از دم قرآن قدم اندر وی میدمد و دیده جان بنور ایمان بینا
می گرداند المومن ینظر بنور الله نه سوره طه بود که بر دیده عمر رضی الله عنه
جلوه کرد تا از شبکه من القلب الی الرب روزنه بیرون نگریست
تا زبان توکیل نعره برآورد که رأی قلبی ربی   دیده جان جمال
جانان دید   کام جان شربت وصال چشید   ای درویش شجره
نبوت طوبی جنة العدن فتوت است شش هزار سال در بالش بود
تا در دور خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باوج کمال رسید کزرع
اخرج شطاه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه صفات پسندیده
حمیده که در ذات نبوت تنها در رسالت مندرج بود بوجود ...
کونین صلی الله علیه وسلم تمام شد بعثت لاتمم مکارم الاخلاق پس ...
اول و آخر از نعمت رسول ثقلین و فضیلت دنیا و آخرت از ...
خواجه کونین صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام که پیک ملکوتست غاشیه
دولت او می کشد میکائیل علیه السلام که محاسب آسمانست دیوان رسالت
او می دارد اسرافیل علیه السلام که نوبت زن قیامت بانگ نماز
جماعت او میگوید عزرائیل علیه السلام که پیش آهنگ ارواح است
وکالت جان امت او میکند در نواحی زمان روز پرورده
فروغ روی او شد شب شیر خواره سیاهی موی او گشت و الضحی
سوگند بروی او که ولی نعمت روز است   و اللیل اذا سجی قسم بموی
او که پرورنده شب است از لمعات روی مبارکش روز عید منظر
و قربان خواجگان روز شدند از سیاهی موی او شب قدر و برات

پادشاهان

پادشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از بر تو جلالت او مسجد شد جعلت
لی الارض مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت و طینت و طهارت التراب
طهور المسلم دریای این دل خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود که از آسمان
از وگرانی میکرد عمان جان این سید صلی الله علیه وسلم بلالی معانی چندانی که آگنده
بود که بهشت بر رویزه او می آمد گاهی غواص زبان از کرانه دهان بلجه جان این
خواجه فرو شدی چندان جواهر بر دامان نشاط بیان کشیدی که خزینه رضوان از ان
زینه توانگر شدی وقتی که ملاح نفس بکشتی فیض اقدس در دریای دل این سید
... ط خوردی چندان لآلی حکمت و جواهر دانش بساحل دهان آوردی که گنجینه ...
... جناق از ان جواهر بر خزینه کشتی آنچه تو شنیده که سنگ ریزه چوپان
... ست جمله جواهر و مروارید است صدف آن جواهر پاکیزه کلمات رسالت رسول
... ین بود صلی الله علیه وسلم آن جواهر و لآلی که بر گردن عروسان حظیره قدس
... دن آن جواهر معارف و لطایف این خواجه کونین بوده است صلی الله علیه وسلم
... جم بر آستانه نبوت و جناب رسالت او جمله عقلها کف دریوزه بنان ریزه
خوان او گشاده اند و همه جانها دست نیاز بنواله مایده احسان او دراز کرده اند
لطیفه خامسه عشر ای درویش این هفت آسمان و زمین ظلمات ذوالقرنین است
آب زندگانی ابد ازین ظلمات می جوشد چشمه حیات بود و ام ازین خواره میخورد
عقل را خضر وار بظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمه معرفت صانع شود که
کوثر کبریای حق است روح را الیاس شکل درین تاریکی خلق روانه کن تا
بفواره شناخت خدا رسد که چون دریا بار ازلست اما حق بجانب تست که
تو از خاک خیال چشمه زلال ندیده که چگونه میزاید در ظلمات جسمانی آب زندگانی
یافته که چون می نماید هفت آسمان و زمین پر از آب معرفت ایستاده کونین
و عالمین از زلال شناخت حق سبحانه و تعالی افتاده تو بر کنار این در از تشنگی
بمردی و راه بسرچشمه حیات نبردی هاو ماند که خود نهاد توا اکبر معرفت

وهستی تو سرچشمهٔ آب زندگانی است وفی انفسکم افلا تبصرون سبحانه از فرق تا بقدم در آب
غرق شده واز تشنگی ممری اندرون وبرون نت آب زندگانی گرفته و تو د
استسقا هلاک میشوی چنانچه معین مسکین درین معنی از حال خود خبری باز داده و
تاسف وتحسری بعالم عشق ومحبت فرستاده **شعر** من رفیق خضرم واز آب حیوان
زنده از جانم ولی از دیدن جانان بنخیر

کز عطش جان میدهم ور بحر عمان بنخیر … ماهی عمان عشقم غرق آب اما چه سود
هست دیدار وی از کفر وایمان بنخیر … مو کشانم برد ساقی از حرم تا میکده
که زدوزخ فارغست از باغ رضوان بنخیر … طالب دیدار را با دوزخ وجنت چه کار
تا رواجب باصر کردی ذات … بنخیر … بشنو این چند حدوث ار میروی سوی عدم
کز شراب عشق افنی مست وحیران بنخیر … ساقی باقی ترا آنگاه گیرد …
اندران دیدار بین وجان برافشان بنخیر … شربت دیدار ساقی می برد تلخی بم
افتد یکقطره صد موی عمران بنخیر … وه چه تاب آرد معینی بامی کزستیت
حاصل الکلام آنکه در پیچ وتاب ظلمانی …
بسرچشمهٔ آب زندگانی رسی بی فوت خواجهٔ کونین میسر نگردد وبی فروغ رسول
ثقلین صلی الله علیه وسلم حاصل نشود از بهر آنکه هر نخلی از دهان این باغ برهان خواجه
بیرون آید کوه شب چراغیست که بآن نور ازل تا ابد می توان دید
واز پردهٔ آن جواهر ندای حق می توان شنید ومن لم یجعل الله له نورا فماله من نور

لطیفهٔ شانزدهم در فضایل آن سرور وهذا آخر اللطایف

درویش که خواجهٔ کونین صلوات الله وسلامه علیه درجهٔ قدم اوست بدان ای
ورسول ثقلین صلی الله علیه وسلم گرشتکه از لیست ازل از پردهٔ وجود او
باید جمال نمود آید از شبکه تنها دلو دست نیاز بازل بگشود گاه گاهی
آن سید انبیا علیه الصلوة والسلام در برابر نظر ازل افتادی که آنها
عینا تجلی آفتاب کبریا شدی صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نیم شب وجود
برمیدی ضحوة النهار خود بدمیدی خورشید شهود بتافتی تنق وجود بشکافتی

فلان ابن فلان یا فلانه بنت فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد حضرت
صلی الله علیه وسلم از کمال فرح وشادمانی درجواب گوید ابلغه عنی عشرا ویک
صلوات یکی بیش فرستاد برمن تو از من ده صلوات بوی رسان ومر اورا
بگوی که اگر ازین ده صلوات یکی بیش بودی با من در بهشت در می آمدی برمثال
این دو انگشت سبابه ووسطی که با هم منضم ساخته بود وبشفاعت من
مستعد میگشتی فکیف که ده صلوات کاملست آن فرشته از روضهٔ
مطهر النبویه صلی الله علیه وسلم بجناب قدس الهی جل وعلا حاضر آید وبحق سبحانه
تعالی عرض صلوات بنده نماید که الهی فلان بنده بر روح حبیب تو ده
صلوات فرستاد حق تعالی فرماید ابلغه عنی عشرا واورا بگوی که
ازین ده صلوات یکی بیش بودی آتش دوزخ هرگز نبسودی فکیف که
اکنون ده صلوات کاملست بعد ازان حق تعالی فرماید عظموا صلوات
عبدی واجعلوه فی علیین بزرگ دارید درود بندهٔ مرا ودر خزانه
علیین از برای روز احتیاج او ذخیره کرده نهید بعد ازان بعدد هر حرفی
ازان صلوات که بر زبان جاری گشته فرشته خلق فرماید که مر اورا
سیصد وشصت سر باشد بر هر سری سیصد وشصت روی باشد و
در هر روی سیصد وشصت زبان باشد بهر زبانی سیصد وشصت لغت
که مشابه نباشد وثواب این همه ثنا بر نامهٔ اعمال آن بنده می نویسند که
بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستاده تا بروز قیامت
حدیث سیوم هم در روضهٔ زندویسی آورده است که انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که ابوطلحهٔ انصاری رضی الله عنه بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم درآمد وآنحضرت مبتهج الحال وباشاشت
یافت از سبب سرور وموجب بهجت پرسید وفرمود یا ابا طلحه
چگونه با بهجت وسرور نباشم وحالی جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت

خداوندی بشارت امت بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار برمن که محمدم درود فرستد
حق تعالی از برای وی ده حسنه بنویسد وده سیئه محو کند وده درجه بر دارد
نکو دی نمود وده بار بر وی صلوات فرستد یعنی رحمت ومغفرت وبهوا
مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی بمن پیغام فرستاد که ای محمد راضی نیستی که هیچکس
یکبار بر تو سلام نفرستد مگر آنکه من ده بار بر وی سلام فرستم
حدیث چهارم در تاج المذکرین فقیه الانام امام الهمام قدوة المفسرین
وعمدة المذکرین ابو مالک نصران بن المنصر رحمه الله آورده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که یکبار برمن صلوات
فرستد حق تعالی ده بار بر وی صلوات فرستد آنگاه سکان آسمان
دنیا بصلوات خداوندی جل وعلا بران بنده واقف کردند شرط
موافقت بجای آورده بران بنده صد بار صلوات فرستند آنگاه اهل
آسمان دوم واقف شوند بران بنده دویست بار صلوات فرستند
اهل آسمان سیم بشنوند هزار بار صلوات فرستند اهل آسمان چهارم
دو هزار بار اهل آسمان پنجم پنج هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار
بار صلوات فرستند اهل آسمان هفتم بهفت هزار بار صلوات فرستند
بعد ازان حق تعالی فرماید ثواب درود بندهٔ من بر منست وآن آنست که
تمام جرم همه گناهان اورا ببرکت درودی که بر حبیب من فرستاده
حدیث پنجم در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی
احمد زید بن احمد زید بن احمد رحمه الله تعالی آورده که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی سه چیز را تلقین بسمع فرموده که می شنوند
البته یکی بهشت است که هیچکس از امت من از حق تعالی طلبید مگر بهشت
بشنود ودعا کند که اللهم اسکنه ایای الهی آن بندهٔ طالب مرا بمن رسان
دوم دوزخ است که هیچکس از وی نجات بخوید مگر دوزخ گوید اللهم

بخه منی خدایا اورا از من نجات ده سیم فرشته ایست موکل بر قبر من هیچکس نیست که
از مرد وزن که برمن صلوات فرستد مگر آن فرشته بشنود گوید یا محمد فلان
بندهٔ بتو صلوات فرستاده حق سبحانه وتعالی متکفل شده که هر که یکبار برمن
صلوات فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوات فرستد وهر که ده بار برمن
صلوات فرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوات فرستد وهر که برمن
هزار بار صلوات فرستد هرگز آتش دوزخ اورا نیابد حدیث
ششم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر که
برمن صلوات فرستد از روی تعظیم او رعایت حق من حق تعالی ازان
صلوات وی فرشتهٔ خلق کند مر اورا بالی در مشرق وبالی در مغرب
وپایها بر زمین هفتم وگردن در زیر عرش ملتوی بعد ازان فرماید که ای
فرشته بر بندهٔ من صلوات میفرست همچنانکه او بر حبیب من صلوات
فرستاده آن فرشته برآن بندهٔ مصلی صلوات میفرستد تا بروز
قیامت وهر بار که بنده صلوات میفرستد همچنین فرشتهٔ مخلوق میگردد
وبصلوات آن بنده تا بقیامت اقدام می نماید حدیث هفتم در اسرار الابرار
آورده است که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که برمن
یکبار ده صلوات فرستد که بصلوات اول آمرزیده شود واز آتش
دوزخ آزاد گردد ونه صلوات دیگر ذخیره باشد از برای روز حاجت
او وحکمت در تعیین ده صلوات از جناب قدس الهی چنانچه ازین
احادیث معلوم شد در وظیفهٔ دوم مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی
حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابو کامل از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم روایت میکند که فرمود که هر که برمن که محمدم
صلی الله علیه وسلم در روزی سه بار صلوات فرستد از روی محبت
واشتیاق بلقای من بر کرم الهی واجب گردد که گناهان آن روز

آن شب او را بیامرزم حدیث نهم هم در روضة العلی آورده است و غیر آن
نیز روایت کنند انس بن مالک رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی
بر منبر بر می آمد چون بپایهٔ اولین بر آمد گفت آمین بپایهٔ دوم بر آمد
گفت آمین بپایهٔ سیم بر آمد گفت آمین و بنشست صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایهٔ اولین بودم که جبرئیل علیه السلام
آمد گفت خوار باد آنکس که نام تو ای محمد نزد او برند و او بر تو درود
نفرستد من گفتم آمین در پایهٔ دوم بودم که جبرئیل علیه السلام گفت خوار
باد کسی که در و پدر خود را یا یکی از ایشان را دریابد و در بهشت نیاید
یعنی با رضای ایشان مستوجب جنت نگردد من گفتم آمین در پایهٔ
سیمین بودم که جبرئیل علیه م گفت که خوار باد کسی که ماه رمضان دریابد
و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندانی عمل نکند که مستحق مغفرت گردد
من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین ابو سعید خدری رضی
روایت کند که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ
در مجلسی جمع نشوند که در آن مجلس بر حضرت پیغمبر خود صلی الله علیه و سلم
درود نفرستند مگر اینکه آن مجلس بر ایشان حسرتی باشد یعنی روز
قیامت و اگر چند در بهشت در آیند از برای صواب بسیار که متفرع
بر صلوات بسیار که ببینند و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد
حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه
گفت که از مصطفی شنیدم صلی الله علیه و سلم که جمعی را روز قیامت
حکم به بهشت شود ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرومانند گفتند
یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود که کسانی که نام من در مجلس
ایشان مذکور شده باشد و بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود
من نسی الصلوة علیّ فقد اخطأ طریق الجنة قال بعض العلماء نسی

معناه

النار
معناه ترک متعمدا کما فی قوله تعالی فنسیهم یعنی ترکوا توحید الله تعالی فی الدنیا و ترکهم الله تعالی فی
حدیث دوازدهم در تاج المذکرین آورده در خبرست که هر که بگوید لا اله الا الله
و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت
مرغ سبزی بیرون آید که مر او را بال باشد که اگر بگشاید از مشرق تا بمغرب
بگیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد ... مرغ پیرو
تا بعرش مجید رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید ... ساکن
باش حتی و مدحت نبی و گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیدی باز
فرمان آید ساکن شو گوید چگونه ساکن شوم فرماید که ساکن شو بدرستی که
گوینده ترا بیامرزیدم حدیث سیزدهم در روضه روایت از علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم
چون درود فرستاد آن حجاب منخرق گشت و آن دعا از آسمان در گذشت
و اگر درود نفرستادی باز بر سر وی باز گشت حدیث چهاردهم در
ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابی محمد رحمه الله آورده است که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که دو بار بر من صلوات فرستد حق تعالی
آن دو صلوات را از وی بدو رکعت نماز قبول کند هم در ریاض المذکرین آورده که
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که هر که هر روز سه بار بگوید در روز جمعه
صد بار صلوات الله و ملائکته و انبیائه و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد
علیه و علیهم السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق بر مصطفی
صلی الله علیه و سلم درود فرستاده باشد و او را در روز قیامت در زمرهٔ
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم محشور گردانند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
دست او گرفته در بهشت در آرد حدیث پانزدهم در تاج المذکرین آورده
که امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله درود امت
امروز تحفه ایست که بحضرت تو میفرستند آیا در برابر این چه تحفه ان

بحضرت تو قیامت خواهد رسید حضرت فرمود که نیکو برسید ای عمر
الصلوة من امتی علیّ تحفة لی و تحفة امتی منی غدا فی الجنة تحفه امت من
درود است بر من و تحفه من با امت من فردا خواهد بود در بهشت
حدیث شانزدهم در ریاض المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک
کرده رضی الله عنه که یعنی دو مسلمان بیکدیگر برسند و با هم
مصافحه کنند و بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم صلوات فرستند
مگر اینکه چون متفرق شوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده باشد
حدیث هفدهم و هم در ریاض المذکرین آورده است که حضرت رسالت
فرمود صلی الله علیه و سلم هر که در روز جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلوات
فرستد حق تعالی فرشته را نصب کند تا آن صلوات او را بر من در آورد
همچنانکه بر شما هدایا در آرند در اطباق و آن صلوات نزد من در صحیفهٔ
بیضای مثبت باشد و بر وی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم باشد
و این صحیفه نزد من باشد تا روز قیامت حدیث هژدهم و هم
در ریاض المذکرین است که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که
در روز جمعه چهل کرت بر من صلوات فرستد حق تعالی گناهان هشتاد
ساله او را بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد حق تعالی
دویست ساله گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من
صلوات فرستد نمیرد تا جای خود در بهشت نبیند حدیث نوزدهم
در روضة العلی آورده است که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
فرموده است که هر که روز جمعه صد بار بر آنحضرت صلوات فرستد
حق تعالی او را نوری دهد در روز قیامت که اگر بر همه اهل دنیا
قسمت کنند همه را برسد حدیث بیستم هم در روضه میگوید و
روایت از یزید ابن رفیع میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

فرمود

فرمود که هر که در روز جمعه صد بار بر من صلوات فرستد بیامرزد خدای تعالی گناهان
او را و اگر چه برابر کفک دریا باشد حدیث بیست و یکم انس بن مالک رضی الله عنه
روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که فرمود که هر که روز
جمعه یکبار بر من صلوات فرستد حق تعالی با ملائکه خود بر وی هزار بار
صلوات فرستد و از برای او هزار هزار درجه بر دارند حدیث بیست و
دویم حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و سلم که هر که بگوید اللهم صل علی محمد
و علی آل محمد و او نشسته باشد که حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد
و اگر ایستاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از اینجاست که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه گفت که درود بر حضرت نبی صلی الله علیه و سلم محو کننده
تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را و سلام بر حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم فاضلتر است از آزاد کردن بندگان حدیث بیست و
چهارم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان بن داود سفینی رحمه الله آورده است که
و نقل از امیر المؤمنین ابو بکر صدیق کرده است رضی الله عنه که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در خطبه الوداع خود فرموده که ای امت من حق تعالی
گناهان شما را بخشید برکت استغفار که هر که به نیت صادق از حضرت او
آمرزش گناهان خود خواهد حق تعالی بیامرزد و مر او را و هر کس از شما بگوید
لا اله الا الله گران گرداند حق تعالی حسنات او را و هر کس که بر من صلوات
فرستد من شفیع او باشم در روز قیامت حدیث بیست و پنجم ابن عمر رضی الله عنهما
روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که فرمود چون روز
قیامت شود مردی را از امت من با آتش دوزخ فرمان شود چون او را
بشعیر جهنم آرند در گریه در آید و گوید با ملائکه الرحمن مرا ... اند
گوئید با آتش دوزخ گوئیدم ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم
شعر بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم چو شمع از حسرت شبهای تار خویشتن گ

ندارم مهربانی تماکند بر حال من کریه
چه فرمایی چون ای دل جو در چشم نماند آبی   همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن کریم
فرشتگان کویند ای بنده این کریه در دار دنیا می بایست تا فایده   که امشب خواهم از هجران یار خویشتن کریم
مرتب کشتی ام و ز کریه چه فایده رساند   دریغ سود ندارد چون رفت کار از دست بنده کوید ای فرشتگان من از زمره فرزندان آدم و خلق
آتش دوزخ ندارم و از جمله امتان محمدم صلی الله علیه وسلم و بخداوند
خود این کمان نمی بردم کوینداى بنده چه کمان می بردی کوید امید وار
به پروردگار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ جمع نکرداند
کوینداى بنده آنکه محمد صلی الله علیه وسلم ایستاده نزد حضرت پروردگار
خود جل و علا او را بخوان تا ترا شفاعت کند والا بها ویه کرفتار
کردی بنده از غایت بیخودی آواز بردارد و در صحرای عرصات
سید السادات را علیه الصلوة والسلام بخواند خواجه صلی الله علیه وسلم آواز
آن بنده شنوده بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضه ملائکه
مقبوض و در جنگ زبانیه محبوس بیند فرماید که این بنده را بمن بسپارید
تا دیگر باره وزن اعمال او کنم و تفحص احوال او نمایم کویند یا محمد ما
بندگان ماموریم تا فرمان الهی نباشد دست ازین بنده باز نمیداریم
حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام روبجانب قدس الهی آرد و حضرت
خداوند را جل و علا سجده کند و بعد از آن کوید خداوندا ملائکه توحیان
من و یکی از امت من حایل کشته اند خطاب مستطاب در رسد کهای
فرشتگان بنده مرا به پیغمبر او صلی الله علیه وسلم سپارید تا دیگر باره
و از اعمال او نمایم چون خواجه بنده را بپای ترازو آرد جانب
سیئات راجح کردد فرمان الهی در رسید که بنده مرا ببهشت برید
چون بنده را ببهشت رسانند حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم

هست
ملک آفرینش در دیک جنبش متلاشی شدی هم هستی از آتش جلال سوخته کشتی
هم هستیها در هست او نیست شدی کل من علیها فان نیست هم نیستها او
کشتی و یبقی وجه ربک بقا و سر باز کرده فنا بر روی خلقتم للبقاء اسم قدیم فرو فشرده
سر بکریبان ازل فرا بردی آوم در آوجی کم شدی جهان در جهان نیست
کشتی دنیا از دنیا کوچ کردی عقبی از عقبی بکذشتی عالم از عالم در عدم دویدی
اول بر خضره آوم بدر شدی آخر بیرون زن اول کذر کردی خلق بتمام محو
کشتی حق یکانه بماندی منادی ببالای الا بدامدی لیس فی جبتی سوی الله
آوازه بشر بدروازه قدر بر شدی که و اشرقت الارض بنور ربها هو دی
آواز دادی اذ رمیت و لکن الله رمی جلال بانک بر زدی که
و من یطع الرسول فقد اطاع الله جمله آیید بآفتاب ازل از لا روشن شدی
و اشرقت الارض بنور ربها هم ابد از ازل شدی قوم قدم در ازل نهادی
حدوث دم در عدم شکستی انا الحق جرعه ای این قدح بودی سبحانی لقمه این طعام
سفره شدی میم احمد در تجلی احد محو کشتی صورتی مجازی در پرتو معنی حقیقی محل
شدی جان از غایت حیرت این نفس بر آوردی   این من نه منم اگر منی هست توی   توی
ور در بر من پیرهنی هست توی   اندر طلبت مرا نه تن ماند نه جان   ور
زانکه مرا جان و تنی هست توی   ای جان جهان اگر ذوق این مقام داری قدم
بر قدم محمدی صلی الله علیه وسلم ثابت دار و آیینه وجود احمدی را علیه الصلوة
والسلام از جمال شهودی احدی جل و علا جدا مپندار بلکه جمله ملک ملکوت را
مظهر ظهور او بین و هم مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان
و این اسرار برو میخوان شعر ای جا و دان بصورت اعیان بر آمده
کاهی نموده ظاهر که مظهر بر آمده   از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک
در حکم عقل این دگر و آن دیگر آمده   در موطن ظهور و بطون نیست غیر او
هر چند کز ظهور و بطون برتر آمده   کاهش کشیده جاذبه عاشق عنان

با داغ عاشقان بلا برور آمده   کاهش کرفته جلوه معشوق آستین
بر شکل دلبران پری پیکر آمده   هر جان بی نظاره ستار است منتظر
منظور هم خود است که بر منظر آمده   بنموده روی بهر تماشای عاشقان
و آنکه کند ده چشم تماشاگر آمده   بحریست منفق که از او صاف مختلف
باران و قطره و صدف و کوهر آمده   بیرون ز عشق و عاشق و معشوق هیچ نیست
وین هر دو اسم مشتق از آن مصدر آمده   مشتق چو نیک در نگری عین مصدر است
کاندر صفات ظاهر و خود مضمر آمده   فی الکل وحدت بباغ عشق
هر چند کاهی اصفر و که احمر آمده   جای نذیر رنگی کلی خود عجب مدار
کز خم کبود خرقه چو نیلوفر آمده

فصل پنجم در بیان فضایل صلوات حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم

و این فصل بر چهار وظیفه وظیفه
در ذکر احادیث که در فضل صلوات بورود رسیده و درین وظیفه
چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میکردد و بالله التوفیق حدیث
اول در حسان مصابیح آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود من صلی علی صلوة صلی الله علیه بها عشرا و حطت عنه عشر خطیات
و رفعت له عشر درجات خواجه عالم سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه وسلم
چنین فرمود که هر که یک بر من درود فرستد یکبار ده بار بروی رحمت
فرستد چه مراد از صلوات که نسبت بحق تعالی کنند رحمت است و دیگر
ده بدی از و بیندازند و ده درجه از برای او بردارند حدیث
دوم در روضة العلما و قدوة شیخ ابو الحسن علی ابن یحیی البخاری
الزندوسی سماه الله آورده است و نقل از ابو هریره رضی الله عنه
کرده است که فرمود هیچ مومنی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
صلوات فرستد مگر اینکه حق تعالی فرشته را تعیین فرماید تا آن
صلوات بنده را طرفة العینی بحضرت آنحضرت در آورد و کوید یا رسول الله

بود در بهشت ملاقات کند حضرت فرماید مرا میشناسی کوید پدر و مادرم فدای تو باد
ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک   هم روت خوش هم بوت خوش هم وعده ات   خوش هم لقا
خواهم بدانم تا باین حسن و شمایل کیستی   فرماید منم پیغامبر تو علیه الصلوة والسلام
و آن صحیفه که با آن حسنات تو بر سیئات رجحان یافت آن صلوات بود که
در دنیا بروح من فرستاده بودی آن در قدمهای مبارک آنحضرت افتد و
بوسه بر اقدام شریفه آنحضرت میدهد و میکوید یا محمد لولا انت و صلوتی
علیک و الالهوتیت فی النار مع من هو اکر شفاعت و صلوة من بر من نبودی
من چون دوزخیان دیگر بدوزخ مبتلا کشتی و قرین صد هزار درد
بودی حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی
میکوید قدس الله روحه و روایت از عبد الرحمن سمره فندی کند رضی الله عنه
که گفت روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و گفت دوش
خوابی عجبی دیدم مردی از امت خود را دیدم که از پل صراط میگذشت
لرزان و افتان و خیزان و درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست
وی بگرفت و او را مستقیم کردانید و از پل صراطش بسلامت بگذرانید
حدیث بیست و هشتم در زهرة الریاض میکوید که حق فرشته آفریده
مرا و را عزائیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بر سر پل
صراط بگستراند و ندا دهد که هر که بر خواجه هر دو عالم صلی الله علیه وسلم درود
فرستاده است کو قدم بر بال من نه و از پل بسلامت بگذر حدیث
بیست و نهم هم در زهرة الریاض میکوید که حضرت رسالت فرمود صلی الله
علیه وسلم از جبرئیل شنیدم علیه السلام که از ورای کوه قاف دریاییست
و دران دریا ماهیانند که ملهم بصلوات حضرت رسالت اند صلی الله علیه وسلم
هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل شود و آن ماهی در دست وی
سنگ کردد نکته ماهی بر حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم درود میفرستند

ازکید حسد نجات می یابد بندهٔ مؤمنی که در هر شبانه روزی چندین نوبت بر آنحضرت
صلوات میفرستند اگر از جنگ زبانیه اژدر و دوزخ نجات یابد از کرم الهی
چه عجب حدیث سی ام هم در زهره میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که حق تعالی را فرشته ایست که یکبال او در مشرق و بال دیگر او
در مغرب پای او در زمین هفتم و سر او بر عرش مجید و بعدد همه خلایق
از ملایکه و جن و انس و حیوانات و بر و بحر بعدد انفاس ایشان و
قطرات باران و برگهای درختان و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان
هر آن فرشته را پر و موی است چون یکی از امتان من بر من
صلوات فرستد حق تعالی مر آن فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که
در زیر عرش الهیست جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید
و خود را بیفشاند از هر پر و موی وی قطره فرو چکد و از قطرهٔ
حق تعالی فرشته خلق کند تا از برای آن شخص آمرزش میخواهند تا روز
قیامت حدیث سی و یکم در تاج المذکرین از مقاتل بن سلیمان
میکند که در خبر است که حق تعالی را فرشته ایست و مر او را گیسوهاست
بر عرش محیط گشته هیچ مویی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته که
لا اله الا الله محمد رسول الله است چون بندهٔ مؤمن یکبار بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات فرستد در تمام جسد آن فرشته
هیچ مویی نماند مگر که از برای آن استغفار کند تا بروز دیگر آن وقت
حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که نیست هیچکس از امت من که یاد من کند
و بر صلوات فرستد مگر این که بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را
اگرچه برابر ریگ عالج باشد حدیث سی و سیم امیر المؤمنین علی
ابن ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند که از حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم

صلی الله علیه وسلم که فرمود که حج اسلام بجا آورده و بعد از آن بغزو کفار رود
غزو او را ثواب چهار صد حج کرامت فرمایند فقیران که استطاعت
حج و غزو نداشتند از این خبر شکسته دل و مجروح خاطر گشتند بعد از آن
فرمود حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو صلوات
فرستد مگر این که بنویسیم در نامهٔ اعمال او ثواب چهار صد غزو که هر
غزوی برابر چهار صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایتست که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نشسته بود با اصحاب عظام
اصحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان
سلام کرد باین طریقه که السلام علیکم یا اهل العز الشامخ و الکرم الباذخ
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را برابر امیر المؤمنین ابو بکر تقدیم
داده نزد خود بنشاند امیر المؤمنین ابی بکر گفت یا رسول الله چنین
نشسته ام که بر روی زمین کسی را از من دوستر نمیدادی اکنون سبب
تقدیم اعرابی چیست حضرت فرمود که ای ابی بکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر
آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستند که هیچکس پیش از وی نفرستاده
گفت یا رسول الله آن صلوات کدام است اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
فی الاولین و الآخرین و فی الملاء الاعلی الی یوم الدین ابو بکر گفت یا رسول الله
مرا خبر کن از ثواب این صلوات و حضرت فرمود که اگر همه دریاها
سیاهی گردد و تمام درختان قلم شود و جملهٔ خلایق نویسنده گردند
و همه ملایکه کتابت کردند دریاها فانی گردد و اقلام شکسته شود
ثواب این صلوات نوشته نشود حدیث سی و پنجم در احیاء العلوم
غزالی آورده است رحمه الله که حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم مر خدای تعالی را
فرشتگانند سیاحان در اطراف و جوانب زمین و کار ایشان در
همین است که چون یکی از امت من صلوات فرستد ایشان بمن رسانند

و نیست هیچکس از امت بر من سلام دهد مگر این که خدای تعالی روح مرا بمن
من فرستند تا جواب سلام آن بنده را باز دهم از آنحضرت پرسیدند
که یا رسول الله بر شما چگونه صلوات فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد
و علی آله و ازواجه و ذریته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید
حدیث سی و ششم در تاج المذکرین آورده و غیر آن نیز که ابی
بن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت مرا
اوراد بسیارست و فضایل صلوات بر شما شنیده ام
اکنون ثلثی از اوراد خود بصلوات شما بگذرانم فرمود چنان کن
و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت نیمهٔ اوراد خود صلوات شما سازم
و نیمهٔ او راد اذکار دیگر فرمود که چنان کن و اگر زیادت کنی
ترا بهتر گفت تمامی اوراد خود را بصلوات شما بگذرانم فرمود که
چون چنین کنی هرچه اندیشهٔ آن داری کفایت شود و گناهان
تو آمرزیده شود و بدیهای تو به نیکوئی جدل کرده حدیث
سی و هفتم در فصول سبعین و غیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم فرمود که اول کسی که فردای قیامت حلهٔ بهشتی پوشانند
و بر جپ عرش کرسی بنهند و مرا بر آن کرسی نشانند پرسیدند که
یا رسول الله درین مقام که شما باشید هیچکس دیگر باشد گفت بلی هزار
امت من در عقب هر فریضه ده بار بر من صلوات فرستند
او را نیز با من حله پوشانند و پیش من بنشانند که وی در من می نگرد
و من در روی می نگرم و روی آن روز تابان تر از ماه چهارده
باشد حدیث سی و هشتم در ریاض المذکرین آورده است که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که حق تعالی مرا چیزی
عطا فرمود که هیچ یک از انبیا علیهم کرم ننموده و آن آنست که

ازبرای

ازبرای امت من درجات عالیه مهیا ساخته بجهت صواب بر من و بر قبر من فرشته
موکل ساخته نظر و سلام سر وی در زیر عرش مثنی و اقدام او در تحت ارض سفلی و مر آن
فرشته را هشتاد هزار پر است و در زیر هر پر او هشتاد هزار زغب است و در
زغبی زبانی بتسبیح و تحمید الهی جل و علا مشغول و باستغفار از برای درود گوینده بر من
و بهر زبانی بدو هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلوات گوینده بر من و چون
بنده از امت من بر من درود فرستد آن فرشته درود آن را نگاه دارد تا بر حضرت
جلال احدیت جل و علا عرض کند بعد از آن حضرت فرمود هر که بر من از امت من
بر من صلوات فرستد من که محمدم صلی الله بر وی ده هزار صلوات فرستم و تمامی
ملایکه صنف صنف و گروه گروه هر یک بر وی ده هزار صلوات فرستند تا جمله
این صلوات فرستند بعد از آن حضرت جلال احدیت جل و علا بجودی خود بر آن بنده
ده هزار فرستد پس بفرماید تا صلوات او را بر نامه و قصبت ساخته با علی علیین
منوط و مربوط گردانید حدیث سی و نهم در اسرار الاوراد آورده که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که هر یک نوبت بر من درود فرستد ملایکه هفت
آسمان بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من دو بار درود فرستد
ملایکه هفت آسمان بر وی درود میفرستند تا بروز قیامت و هر که بر من سه بار
صلوات فرستد من ضامن شدم که روز قیامت نقلیل و کثیر با وی حساب نکنند
و بر پل صراط بر مثال برق خاطف بگذرانند و با من او را در بهشت در آرند
حدیث چهلم وحی کرد حق سبحانه و تعالی بموسی بن عمران علیه السلام که ای موسی
میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از اندیشهٔ تو بدل تو
و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوائی تو بگوش تو و از آب
دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام آرزوی
من خدا و ندا الجناب قدس تو همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود یا موسی
فاکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه وسلم ای موسی درود بر محمد صلی الله علیه وسلم

بسیاد وست تا باین دولت مشرف کردی و به بنی اسرائیل این پیغام برسان که هرکه عمن
ملاقات کند وحال آنکه منکر وجاحد محمد باشد صلی الله علیه وسلم بروی زبانیه دوزخ را
مسلط کردانم واورا از لقای خود محجوب کردانم که سعادت مشاهده من در نیابد
وهیچ فرشته ابروی رحم نکند وهیچ پیغمبری او را شفاعت نکند وملایکه او را بروی
میکشند تا بدوزخ اندازند و بعد از آن جاودانی بدوزخ مبتلا ماند که هرگز
نجات نیابد موسی کفت علیه السلام پروردکارا محمد کیست که بتو نزدیک
نکردم مکر بصلوات بروی و بدولت قربت مستعد نکردم مکر بوسیله
درود بروی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه بهشت
آفریدمی و نه دوزخ پدید آوردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه
شب و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی تا اقرار بنبوت
محمد صلی الله علیه وسلم نکنی و بروی درود نفرستی ترا با آتش بسوزم واگر
ابراهیم خلیل باشی علیه الصلوة والسلام موسی کفت علیه السلام بدرستی که ا...
کردم و کواهی دادم بفضل محمد صلی الله علیه وسلم درود بروی بسیار
فرستم اما میخواهم که بدانم که مرا دوستر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود
یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم
منی و محمد حبیب من وحبیب دوستر است از کلیم و باقی قصه در لطایف
معراجیه در باب معراج مبین خواهد کشت ان شاء الله العزیز و لطیفه
نایبه در بیان لطایف آیه کریمه ان الله وملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و درین وظیفه از جمله لطایف این آیه لطیفه
چند با نکات مناسبه با حدیث متقدمه در مقام تبیین یقین می باید ومنه المنه
لطیفه اولی فقیه ابو مالک در تاج المذکرین میکوید که حق تعالی هریکی از انبیا علیهم السلام
باجابت دعوت مکرم کردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم
را علیهم السلام بخلت مخصوص کردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را علیه السلام

بکلام

بکلام برکزید و کلم الله موسی تکلیما و داود را علیه السلام بخلافت تعیین فرمود یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان را علیه السلام منطق طیر تعلیم او علمنا منطق
وعیسی را علیه السلام بابرا مرضی و احیاء موتی تخصیص فرمود وابرئ الاکمه والابرص
واحیی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم بصلوات بروی
مکرم کردانید ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه
وسلموا تسلیما یعنی الله تعالی که ذات او لم یزل است و صفات او بی بدل ابواب
مقاصد بر وجوه ارباب مطالب او می کشاید طرایق خلایق را که قوافل مراحل
بوادی طلب بکعبه مقصد او راه می یابد اگر یکدم رحمتش ازین سقف آبگون
منقطع کردد تاثیر آتش مرین سپهر دوخانی را چون خاکستر بر باد دهد واگر یکنفس حفظ
ساتیش دامن ترتیب ازین بساط خاک برچیند کس برین شادروان شادروان
نماند ای همه سالکان تو در طلب رضای تو سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو
وصف تو وصف لم یزل ذات تو ذات بی بدل کیست که نیست در جهان بارکش بلای تو
هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف هم امان دور ز آفت و خلل حضرت کبریای تو
نی عرضی نه جوهری خالق چرخ و اختری هست ترا توانگری پادشهان گدای تو
نعمت تست بیعدد رحمت تست با مدد کردنها و تا ابد سلسله وفای تو
وملایکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عفت بر
عنوان دیوان ایشان مثبت کشته سمند دولت طاعت در میدان استطاعت
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون دوانده و مفتح نامه عندیت ومن عنده
لا یستکبرون عن عبادته بر منبر و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک برخوانده
بعد از ادای حمد و ثنای ملک تعالی صلوات مصطفی صلی الله علیه وسلم بر زبان
رانده ان الله و ملایکته یصلون علی النبی تمامیز ای مومنان که صحایف
اوراق اشواق خویشتن بر قوم محبت احمدی و بنقوش متابعت احمدی
صلی الله علیه وسلم نکاشته اید و اعلام عشق الهی الویه شوق لقای حضرت

رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم بر بام هفت آشام اجرام برافراشته اید بمقتضای اطاعت
الامر من شرایط المحبه بدرود این سعی حمیده خصال پسندیده فعال اشتغال نمایند
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفه الاخری ابن عباس رضی الله عنهما
میکوید که چون این آیه کریمه نازل شد حضرت رسالت ما صلی الله علیه وسلم کونه مبارک
برمثال دانه انار از غایت فرح واستبشار برافروخته بود شنیدم که
میفرمود هنیئا مرا مبارک کنید که از برای من آیتی آمده است که بهتر نزد من
از دنیاست و این آیت ان الله و ملایکته یصلون علی النبی برخواند گفتیم
هنیئا لک یا رسول الله خوشکوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله
میخواهم که ما را از حقیقت این آیت واقف کردانی فرمود از من سوال کردید
از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسید ید اظهار آن نمیکردم حق تعالی بر من موکل
کرده است دو فرشته هیچ بنده مومنی نباشد که نام من شنود و آن بنده بر من
صلوات فرستد مکر آن دو فرشته دعا کنند که غفر الله لک بعد از آن حق تعالی
با هم فرشتگان در جواب آن دو فرشته کوید آمین یعنی چنین باد و نیست
هیچکس که نام من پیش وی مذکور شود و وی بر من صلوات نفرستد مکر آنکه
این دو فرشته کویند لا غفر الله لک یا مرزد خدای مرا آنکاه حق تعالی
و ملایکه علیهم السلام کویند آمین اللطیفه الاخری ای درویش فضیلت این
امت مشاهده کن که حق تعالی ایشانرا در هفت محل از قرآن سیم ذات خود
یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اطیعوا الله واطیعوا الرسول
و اولو الامر منکم بعضی کویند مراد از اولو الامر پادشاهانند و اکثر برانند که
مراد علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرمود انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندکان خود
میخواند و بعد از آن رسول خود را صلی الله علیه وسلم و سیم مومنانرا سیم در امت
قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمومنون تهدید کناه کاران فرموده

باطلاع

باطلاع خود و رسول خود صلی الله علیه وسلم و اطلاع مومنان زیراکه ایشان شهود حق اند
در زمین کما قال علیه الصلوة والسلام انتم شهداء الله فی الارض چهارم عزت ولله
العزة ولرسوله وللمومنین اثبات عزت فرمود مر حضرت خود را و بعد از آن
رسول خود را صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مومنانرا پنجم موالات فان الله
هو مولاه وجبریل وصالح المومنین صالح مومنانرا در دوستی دوستان خود در
مرتبه سیم ذکر فرمود ششم شهادت شهد الله انه لا اله الا هو والملایکة و
اولو العلم مراد از اولو العلم مومنان اند آنهاکه بیکانکی حضرت او اقرار واعتراف
نموده اند هفتم صلوات چنانچه فرمود ان الله و ملایکته یصلون علی النبی یا
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین
نکات و اشارات غریبه مذکور است آنجا مطالعه باید کرد اللطیفه الاخری
بدانکه حق تعالی درین آیت کریمه امر میفرماید بصلوات برآنحضرت و علما میفرمایند
قدس الله ارواحهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علماست
بمقدار واجب اکثر ایمه برانند که اکثر مدت عمر یکبار واجبست و تکرار آن مستحب
و مندوب بر مثال کلمه توحید و دلیل آنست که امر از برای وجوب
دلالت بر اتیان واجب میکند نه تکرار آن و بعضی برانند که در وقت
استماع نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر وقت باشد صلوات واجبست بدلیل
آنکه یصلون بصیغه مضارع ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار میکند
یعنی حق تعالی با ملایکه کرام همیشه صلوات برآنحضرت ابلاغ میفرمایند پس سزاوار
آنست که بنده مومن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید و زبان
به درود محمدی صلی الله علیه وسلم بکشاید اما روایات فقه که فقها قدس الله ارواحهم
بران رفته اند و در کتب متداوله ایراد کرده اند بتفصیل درین نسخه ذکر آنها
مناسب نیست و بالجمله آنچه در زاد الفقها آورده است آنست که صلوات
بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمذهب امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه

نزدیک امام کرخی سواءالله واجبست در همه عمر یکبار و نزد امام طحاوی رحمه الله هر بار که
نام آنحضرت بشنوند واجبست بنابران حدیث که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرموده من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد جفانی یعنی هر که نام من بشنود و بر من
درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام
طحاوی اصح اقوال است و بمذهب امام شافعی رحمه الله در قعدهٔ اخیره بعد از
تشهد فرض است و نزدیک ما سنت است والله اعلم در تفسیر امام زاهد
آورده است که چون این آیت نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله بر
حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که درود چگونه گوئیم رسول صلعم
چنین تعیین فرمود که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلوات است
و در ذخیره فقه میگوید که در صلوات ارحم محمد و آل محمد مگو و است گفتن
زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و زلت است و این معنی مناسب درجهٔ نبوت
نیست و بعضی گفته اند لا باس است و هیچکس خالی از ذلتی نیست و میتاید که
این رحمت خواستن را بامت او بود و معناه وارحم طلب محمد صلی الله علیه وسلم
بالشفاعة الامة و نیز میتاید وارحم محمدا و کان مرحوما کما قال صلی الله علیه وسلم
لعلی رضی الله عنه لا اعلمک دعوة یغفر الله لک وکنت مغفورا قال بلی قال
قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات
السبع و رب العرش و زاد بعضهم الحمد لله رب العالمین و حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بر موسی علیه السلام دعا برحمت فرموده
گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فقران حدیث دلیل است
که از برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است اللطیفة الاخری
قال المفسرون الصلوة من الله تعالی ههنا الرحمة و المغفرة والملائکة الاستغفار
ومن المومنین المدح و الثناء و الدعا و قال بعضهم صلوات الرب علی

صلی الله

الامة
صلی الله علیه وسلم تعظیم الحرمة والصلوة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة و صلوة
طلب و قال مجاهد رحمه الله الصلوة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة والصلوة
الملائکة العون والنصرة والصلوة الامة اتباع والعدوة و فقها میگویند که مراد
از صلوات حق تعالی فعلیست نه قولی قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو
ای اثبت وحدانیته بالآیات والدلایل یعنی بسبب دلایل و ترتیب حجج و
براهین اثبات وحدانیت خود فرمود اینجا نیز صلوات فعلی که مستفاد است
از کریمهٔ لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر باین حضرت مسلم داشت
و متکلمان میگویند مراد اینجا از صلوات قولیست و آن عبارت از ثنا
و مدحت آنحضرت است سبحانه و تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وسلم
و از بسیاری ستایش حق تعالی بود مر او را که مسمی باحمد شد یعنی بسیار
ستوده شد و از بسیاری ستایش بود مر حق تعالی را که مسمی باحمد شد یعنی
بسیار ستاینده کانه تعالی یقول از بسیاری که ما ترا بستودیم محمد گشتی و از
بسیاری که ما را ستودی احمد شدی دوست آن بود که مر دوست خویش را
ستاند تو ما را می ستائی که ما نیز ترا می ستائیم بیت تو خاصه رنما باش که ما نیز ترائیم
در هر دو جهان مقصد و مقصود تو مائیم ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی
هم از تو برای تو در گنج گشائیم ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم
تا آینه ذات تو خود را بنمائیم اللطیفة الاخری بعضی از بزرگان حکمت
در صلوات آنحضرت سبحانه بر حبیب خود صلی الله علیه وسلم آن گفته اند که
چون ملائکه علیهم السلام بسجود آدم صلوات الله علیه مامور گشتند و بسجود
محمد صلی الله علیه وسلم باین معنی توهم تفضیل آدم بر حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم عوض صلوات کردم و شما را نیز امر میکنم بصلوات بر وی تا
فضل محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و اگر فرشتگان بسجود کردند
یکبار و اینجا صلوات بر محمد من و فرشتگان و مومنان میفرستم من الازل

الی الابد اللطیفة الاخری حکمت دیگر در صلوات حق تعالی بر مصطفی صلی الله
علیه وسلم آنست که حق سبحانه و تعالی با وجود استغنا بر آنحضرت صلوات
میفرستد مومنان با وجود حاجت بشفاعت او اول آنکه تا مقرر شود
محمدی صلی الله علیه وسلم [illegible] و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند
دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت زمین کلیسائی بود مظلم ظلمت آبادی
مظلم چون شعله وجود محمدی صلی الله علیه وسلم درین ظلمات بر افروخت
که [illegible] از محنت کفر و فساد نجات یافتند مکافات آن مامور
بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم گشتند سیوم آنکه چنانکه آدمیان
در عرصه بلیات و آفات تند ملایکه نیز همواره متوهم می بودند و از
حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز مینمودند حق تعالی از برای
امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان امر بصلوات محمدی صلی الله علیه وسلم
فرمود تا برکت آن از بلیات محفوظ باشند درین باب نقلی بشنو
در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام از برای حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله امری غریب مشاهده کردم
فرمود چیست گفت بکوه قاف رسیدم آواز ناله و گریه بسمع من رسید
در پی آن آواز رفتم پیش دیدم که پیش ازان در آسمان بعظمت و احتشام
تمام دیده بودم بمرتبه که بر تختی بود نشسته و هفتاد هزار فرشته برگرد
او بخدمتگاری صف برکشیده و هر نفس که این فرشته برآورد حق تعالی
ازان نفس وی فرشته خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال
و محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم گفت من شب معراج
بر تخت خود بودم که حضرت محمد رسول الله بر من بگذشت و من بتعظیم
آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشتم و از اوج افلاک باین
مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از جناب قدس الهی التماس

ماه مرا مرخواست کی
از من در گذراند یا رسول
[illegible] از جناب قدس الهی

نموده

نموده مغفرت آن فرشته مسئلت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را
بگو که اگر مغفرت ذلت و عفو خطیئت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه وسلم
صلوات فرست تا بسعادت اولی و جوار ملک سبحانه و تعالی باز گردی
یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلوات فرستاد و اجنحه او بتمام برست
و از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز و اکرام خود متمکن
گشت تا دانی که صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم مستلزم نجات و مستوجب
رفعت درجات است حکمت در امر امت بصلوات بر آنحضرت چه بود بعضی
گویند تا ادای بعض از حقوق آنحضرت گردد و بعضی گویند تا ایجاب حق
شفاعت در ذمهٔ آنحضرت متحقق گردد چنانکه ایمان باین معنی در حدیث
عمر خطاب گذشت رضی الله عنه و در ریاض الانس میگوید که حق تعالی
حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وسلم شفیع امت گردانیده بود که
در قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا ثمن آن شفاعت
که صلوات است ادا نمایند فردا ثمن که شفاعت است که مستعد
گردند و باز چون تسلیم ثمن بوده باشند مر آنحضرت را وضع منت
نبود بلکه منت از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه و تعالی
اللطیفة الاخری امام فخر الدین رازی ارضاه الله تعالی در اسرار التنزیل
آورده است که سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطهٔ
ضعف جبلی مستعد قبول انوار الهیه جل و علا نمی تواند بود مگر وقتی که
علاقهٔ استفاضه خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم کرده اند
تا انوار افاضه از عالم غیب بر ارواح انبیا علیهم السلام منعکس بروی
شود بواسطهٔ ایشان چنانچه آفتاب چون از روزن در آید
انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدران خانه ممکن نیست مگر وقتی که
طشتی بر آب مثلا در مجاری روزن نهی تا آفتاب ازان روزن

برآن آب افتد وازان آب بواسطهٔ صفات جبلی وی بر سقف وجدران
منعکس گردد پس ارواح انبیا علیهم السلام بتخصیص روح منور و نور مصور محمدی
صلی الله علیه وسلم در جبلت صافی وطبیعت بقبول فیض وافی است وارواح
امت بضعف جبلت مضطر وبظلمت طبیعت مکدرند واستحکام علاقهٔ ایشان
بروح مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بجهت استفاضهٔ انوار قدسی موقوف
بواسطهٔ آشنائی ورابطهٔ روشنائی صلوات برآنحضرت صلی الله علیه وسلم
وازینجاست که فرمود صلی الله علیه وسلم اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم
علی صلوة اللطیفة الاخری ای درویش حق تعالی ترا امر میکند بصلوات
برآنحضرت شکرگذاری آن که ترا امت او گردانیده
وحبیب خود را امر میفرماید بدعا وشفاعت تو شکرگذاری آنکه او را
بعمر تو ساخته چنانکه امروز تو با وی تازی فردا او بتو می نازد
وچنانکه امروز بصلوات او می پردازی فردا او بشفاعت تو می
بپردازد اللطیفة الاخری نقلست که چون آیت نازل شد ابوبکر صدیق
گفت رضی الله عنه هر دولت وسعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته
مارا ازان خرمن خوشهٔ وازان خوان لقمهٔ کرم فرموده یا رسول الله
ازین مایده فایده چیست وازین سلسله ما کدام حضرت جواب ابوبکر
هیچ نگفت جبرئیل علیه السلام فرود آمد واین آیت آورد
مهم ازان نقدی که بخواجه برده بود علاوهٔ آن او را بهمان مایه توانگر اللطیفة الاخری
گردانید ونظیر این واقعه آن بود که چون آیت با درایت مقرون
بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر نازل شد اصحاب
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ورضی عنهم گفتند هنیئاً لک یا
رسول الله بان نعمت خوشگوار بار حق تعالی برین مفلسان مشتاق
لطف نموده ازشراب محمدی صلی الله علیه وسلم جرعهٔ برین خاکساران

ریخته آیت فرستاد که ان الله یغفر الذنوب جمیعاً ونیز چون کریمهٔ وینصرک الله
نصراً عزیزاً نازل شد مشتهیان این امت بنوالهٔ نوال امنیت زبان
بگفتار هنیئاً لک بگشادند بیت توبرگفتار فراتی تشنهٔ خوش سیراب
زسوز جان جگر تشنگان ترا چه خبر لطف الهی جل وعلا ازان جاشنی
مذقهٔ درکام جان این سوختگان جکانید پیغام فرستاد که اللطیفة الاخری
بازچون پیغام الم نشرح صدر بآن صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه وسلم
که الم نشرح لک صدرک در دمندان اهل امت از غایت تنگ وبهایت
حسرت گفتند هنیئاً لک یا رسول الله کرم خداوندی باس خاطر شکستگان
نموده کریمهٔ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فرستاد
ومرهمی بر جراحت این مسکینان نهاد ای درویش حق سبحانه
وتعالی بر رسول خود درود فرستاد بندگان خود را فراموش نکرد ایشان را
نیز ببرکت محمدی صلی الله علیه وسلم بدولت صلوات خود در دنیا مشرف
گردانید هو الذی یصلی علیکم وملائکته الآیه و وقتی که بمتابعت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم متابعان او را در دنیا بصلوات یاد کرد
فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت ومغفرت نیز یاد کند و
ببرکت آنحضرت فرونگذارد نقلست که چون این آیت نازل شد
صحابه گفتند رضی الله عنهم یا رسول الله از کیفیت صلوات برحضرت
شما چگونه است فرمود همچنین صلوات فرستید اللهم صل علی محمد وعلی
آل محمد وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل
ابراهیم انک حمید مجید و درین صلوات دو حکمت دانستنی است
یکی آنکه حکمت چیست در صلوات بحق تعالی گفت اللهم صل علی یعنی ای بار
خدای تو درود گوی بر محمد صلی الله علیه وسلم زیراکه صلوة بندهٔ را
قدر و منزلت آن نیست که درخورد کمال وجاه وجلال محمدی صلی الله علیه وسلم

توانند بود پس ازان بجهت حواله بحق تعالی کرد ویا گویم که چون درمقابل صلوات
ثواب ابدی و درجات سرمدی خواهی بصلوات حادث تومیسر نگردد
حواله بحق تعالی کن تا صلوات ابدی او مستوجب عطیات سرمدی گردد
ونظیر این آنست که حمد ناقص بندگان حادث درخورد آستانهٔ قدم
نبود بلطف ازل نیابت ایشان داشته بکلام قدیم خود حمد خود بگفت که
الحمد لله رب العالمین تا بندگان حادث بحمد قدیم نموده بآستانهٔ قدم
معروض میدارند تا بمعرض قبول میرسد کذلک صلوات آن بندهٔ عاجز
ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه وسلم نداشت
لاجرم حواله بجانب احدیت جل وعلا نموده گفت اللهم صل علی محمد
حکمت دوم تخصیص ابراهیم علیه السلام از میان انبیا علیهم السلام
چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام از
حق تعالی ذکر خیر بر زبان این امت مسألت نموده واجعل لی لسان
صدق فی الآخرین وحق تعالی اجابت نموده ذکر خیر پدر ملت مأمور گشتند
ودرین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر
خلیل علیهما که انه تعالی بقول ابراهیم علیه السلام ازین دو خاست تا زبان
امت محمد را صلی الله علیه وسلم بثنای او بگشاید ودم دمن بذات خود
من فوق العرش درود محمد میگوید صلی الله علیه وسلم بی آنکه ازمن
طلبیده باشد فاین هذا من ذلک در زهره وتاج المذکرین میگوید که
چون ابراهیم علیه السلام خانهٔ کعبه را بنا فرمود وحق تعالی آنرا این
امت گردانید ومکافات آن میفرماید که او را بخیر یاد کنند تا
منت ازمن باشد نه از ابراهیم صلوات الرحمن علیه وهم در تاج
المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی رحمه الله برسیدند که
حکمت در تخصیص صلوات وآل او چیست فرمود که چون ابراهیم علیهم

از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد وآل او اسمعیل واسحاق وساره وهاجر سلام الله
علیهم اجمعین آمین ابراهیم علیه السلام می گفت هرکه از مشایخ امت محمد
روی باین خانه دوگانهٔ اداکند خداوندا مرا شفیع او گردان
اسمعیل علیه السلام می گفت هرکه از فحول امت محمد صلی الله علیه وسلم باین
خانه توجه نموده تا بپرستد مرا او را بیامرز دیگران میگفتند آمین
اسحاق جوانان امت را درخواست وساره زنان وهاجر کنیزکان
این امت را درخواست دیگر آن آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود
صلی الله علیه وسلم خطاب فرموده که چون ابراهیم وآل او علیهم السلام
امتان ترا در حین مطان اجابت دعا فراموش نکرد امت خود را
بگوی که در آن نماز که اجابت دعاست ایشان را یاد کنند تا مکافات
آن توانند بود و درین سخن دقیقه ایست که بصدجان ارزانست وآن
آنست که اگر دعاء ایشان در حق این امت از پیر وجوان ومردان
وزنان اجابت نیفتادی بمکافات آن مأمور نگشتندی مسئله ایست
در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا فرمودی تواند که از هبهٔ خود رجوع
کند اما اگر موهوب له در عوض آن موهوب چیزی براهب ارزانی
داشته باشد دیگر ولایت رجوع نماند هرچند عطای واهب عظیم
وجلیل القدر باشد و هدیهٔ موهوب له بضاعت مزجات وهمین
لطیفه در باب عطایای ایمان وابقای حضرت ملک منان می تواند
بود والله الملهم للصواب اللطیفة الاخری حکمت درآنکه از بنده
یکبار صلوات فرستادن واز حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن
عطا دادن آنست والله اعلم که حق تعالی از بسیاری دوستی که
با صلوات محمدی داشت صلی الله علیه وسلم مکافات آن یکی ده
بصلوات خود تکمیل فرموده که تلک عشرة کاملة وبعضی گویند

بر مقتضای کریم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یقین ده فرموده واین سخن تمام نیست زیراکه فرمود نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدهم مراد از مثل آنست که مثلا یک روز روزه را ثواب ده روزه مثل آن روزه او کرامت کنم تا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت دهم مثل آن پنج وقت واینجا صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مماثلت نیست بلکه یک صلوات الهی سبحانه بر صد هزار صلوات ما راجح است وهمین دلیل پسندیده است بر فضل صواب صلوات بر سایر طاعات با آنکه اکثر طاعات مختص است به بنده مثل نماز و روزه و امثال آن وحق تعالی ازان منزه بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب خود مبادرت فرموده کران الله وملائکته یصلون علی النبی اللطیفة الاخری ولید مغیره نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یک مذمت کرد که مرآنحضرت را ساحر خواند ان هذا الا سحر یوثر حق تعالی او را در ده مذمت فرمود ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم اینجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود اگر اینجا که دوست دوست را بچیزی ثنا گوید وبه یکی ده مکافاتش نماید چه عجب اللطیفة الاخری حق تعالی ده خیر را دوست داشت اول خود بدان مبادرت نمود بعد ازان بندگان را بآن دلالت فرمود اول حمد وجود بذات خود بآن اقدام نموده فرمود الحمد لله رب العالمین وبعد ازان بندگانرا دلالت کرده وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر اول خود را شاکر خواند وکان الله شاکرا علیما بعد ازان بندگان را دلالت فرمود واشکروا لی ولا تکفرون سیم توحید اول خود توحید خود ادا فرمود والهکم اله واحد بعد ازان دلالت بندگان نمود قل هو الله احد چهارم

علم اول فرمود عالم الغیب والشهادة بعد ازان گفت کونوا ربانیین پنجم احسان نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس فرمود واحسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود ویعفوا عن کثیر بعد ازان امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو اول فرمود ومن احسن من الله قیلا وبعد ازان گفت قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات خود بآن وصف فرمود قائما بالقسط بعد ازان فرمود ان الله یحب المقسطین نهم کلمهٔ شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد ازان فرمود فاعلم انه لا اله الا هو دهم صلوات برحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اول خود بآن اقدام نمود ان الله وملائکته یصلون علی النبی وبعد ازان فرمود یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما اللطیفة الاخری در ریاض الانس میگوید که هرکه یکبار برحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درود فرستد بده عطیت مشرف کردد اول صلوات ملک غفار جل جلاله دوم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وسلم سیم اقتدا بملائکهٔ اخیار چهارم مخالفت منافقین وکفار پنجم مغفرت خطایا واوزار ششم قضاء حاجتها واوطار هفتم منور گردانیدن ظواهر واسرار هشتم نجات از دار البوار نهم دخول دار القرار دهم سلام ودیدار حضرت پروردگار جل ذکره اللطیفة الاخری بعضی ارباب بشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کفایة الحبیب المجیب لقوله الیس الله بکاف عبده الهاء هدایة الحبیب لقوله ویهدیک صراطا مستقیما الیاء تایید الحبیب لقوله وایدک بنصره والعین عصمة الحبیب المجیب لقوله ان الله اللطیفة الاخری وهم در ریاض الانس میگوید که بنده مصلی را

برحضرت نبی را صلی الله علیه وسلم سه خلعت صلوة وسلام ورحمت اما صلوة قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب الرحیم واما رحمت وکان بالمؤمنین رحیما واز حضرت نیز صلی الله علیه وسلم سه خلعت است صلوة وسلام واستغفار اما صلوة وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم واما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة واما استغفار واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واز ملائکه نیز سه خصلت است صلوة وسلام وحفظ اما صلوة هو الذی یصلی علیکم وملائکته واما سلام والملائکة یدخلون علیهم من کل باب اما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله اللطیفة الاخری فی ذکر الصلوات وفضلها در ریاض الانس میگوید که فضیلت صلوات بر ذکر خداوندی راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم آنجا ذکر بنده را بذکر خود مقابله فرمود ودر باب صلوات فرمود صلی الله علیه عشرا یک صلوات را ده صلوات میفرستم یعنی این بنده اگر ثنای من گوئی یکبار ثنا گویم واگر ثنای حبیب من گوئی یکبار ترا ثنا گویم ده بار زیراکه نزد محب نام حبیب او بردن وا وصاف کمال ونعوت جمال وجلال او بیان کردن بمراتب بهتر است از ذکر کمال محب زیراکه اهتمام محب بحال حبیب بیشتر است از اهتمام بحال نفس خود شعر

مرا در تن بجای جان تو باشی ... زجان خوشتر چه باشد آن تو باشی

طفیل تست جان اندر تن من ... فدایت سازم از جانان تو باشی

بسی دردست از غم بر دلم لیک ... چه غم دارم اگر درمان تو باشی

زولایت بجا سر چون توان کرد ... چو اندر شهر دل سلطان تو باشی

وظیفهٔ ثالث در واقعات سامیه درباب فضایل صلوات ودرین وظیفه ده واقعه مرقوم میگردد واقعهٔ اولی در تنبیه الغافلین آورده است که

سفیان ثوری رحمه الله در طواف گاه مردی را دید که قدم از قدم برنمیداشت تا برحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم صلوات نمیفرستاد سفیان میگوید که ازوی پرسیدم که چه حالتست که ترا تسبیح وتهلیل آن اهتمام نمی بینم بصلوات وبا آنکه هر قدمی را وردی متعین است تا هیچ ورد بغیراز صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت اگر نه تو یگانه می بودی در اهل زمانه من افشای این سر با تو نمی نمودم ای شیخ من وپدر من از بلاد خود بحج بیرون آمدیم در راه پدر من بیمار شد هرچند در معالجه اش جد واهتمام نمودم مفید نیامد وفات کرد بعد از فوت وی دیدم که روی پدر من سیاه شده وچشمها ازرق وسرش متحول براس خنزیر گشته از این حال او ترسیدم وگفتم ظاهرا پدر من منافق وکتمان نفاق خود مینموده روی پوشیدم ومحزون وغمگین بخواب فرو رفتم می بینم که مردی می آید خوب روی تر از وی هیچ کس ندیده بودم وخوش بوی تر از بوی او هیچ بوی نشنیده بودم وپاکیزه تر از جامهٔ مشاهده نکرده بودم بوقار وتمکین می آید تا بسر بالین پدرم آمد وپرده از روی پدرم برگرفت ودست مبارک بر روی او فرود آورد وظلمت بنور وماتم بسرور مبدل گشت وزرقت از چشم او زایل گشت وسرش باز بحالت اول باز آمد چون آن صاحب دولت از بالین پدر من برخاست من دست در دامن او زدم وگفتم یا عبد الله تو کیستی که در ذمهٔ من وپدر من اثبات این حق نمودی ودر زمین غربت مرا ازین کربت باز رهانیدی مرا گفت او ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبد الله صاحب القرآن صلی الله علیه وسلم ای پدر تو در گناه وعصیان بسیار گستاخ ومسرف بود اما بر من صلوات بسیار میفرستاد چون بدرت را این مصیبت

پیش آمد از من فریاد خواست من بفریاد او رسیدم و او را ازین مهلکه
نجات دادم و در روایتی آنکه چون فرشتگان عذاب بروی فرود
آمدند ملایکه که بر صلوات بنده موکل اند پیامدند و مرا از حال
او خبر کردند آمدیم و او را ازین ورطه برهانیدیم بسلامت بیدار
شدم و بر سر بالین پدر آمدم روی او را سفید و چشم او را سیاه
دیدم و سرش را چون سر آدمیان یافتم اکنون تا زنده ام در
صلوات محمدی ورد زبان دارم صلوات الله علیه از آنحضرت
شفاعت و خلاصی از شناعت میدارم سفیان گفت راست میگویی شاگردان
خود را دلالت نمود تا این واقعه را بامت محمد صلی الله علیه وسلم
بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت از
عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق واقعه دوم مردی
بود که در صلوات سیدالسادات علیه الصلوة والسلام کاهلی
میکرد و اهتمام دران باب نمینمود شبی حضرت رسالت را صلی الله
علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت بوی هیچ التفات نمود و از هر جانب
که می آمد آنحضرت از وی اعراض مینمود آن بیچاره گفت یا رسول الله
مگر از من در غضبید فرمود نی پس گفت چرا بحال من هیچ التفات نمی
فرمایید فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات کنم آن مرد گفت من
یکی از امت تو و از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از مادر فرزند
خود شناساترید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی
و معرفت من برامت بقدر صلوات ایشانست بر من چون آن مرد
از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات آنحضرت بر خود
ایجاب نمود بعد از آن آنحضرت را در خواب دید که مرا او گفت که
اکنون ترا می شناسم و روز قیامت بشفاعت قیام نمایم واقعه

دیگر نقلست که یکی از زهاد پانصد درم قرض برآورده بود حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که او را نزد ابی الحسن کسایی
رو که مردیست که از مشاهیر نیشابور و هر سال دو هزار برهنه را جامه
می پوشاند او را بگوی که رسول خدای صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند
و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرماید و اگر از تو نشانی صدق این
واقعه طلبد بگو نشانی آنست که هر شب صد بار بر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم درود میفرستادی و دوش فراموش کرده و ورد خود
بتقدیم نرسانیده چون درویش نزد ابی الحسن واقعه عرض کرد
ابوالحسن چندان التفات بحال وی ننمود درویش گفت مرا حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بتو فرستاده و نشان و پیغام بتو چنین
داده چون نشانی گفت ابوالحسن خود را از سر تخت فرود انداخت
حضرت خدا و ندرا سجده بجای آورده گفت این سری بود میان من
و حق سبحانه و تعالی که هیچ آفریده برین اطلاع نداشت و اتفاقا
دوش باین دولت مستسعد نگشته بودم بفرمود تا دو هزار و
پانصد درم بان درویش کرم نمودند گفت هزار درم از برای
بشارت که از آن حضرت بمن آورده و هزار دیگر طفیل اقدام تو
که از برای من آمده و پانصد اطاعت فرمان حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
و در خواست نمود که هرگاه ترا احتیاجی باشد باز بمن معاودت نمای
واقعه دیگر هم در زهره میگوید که زنی نزد امام حسن بصری آمد
رحمه الله و گفت ای امام دختر جوانی داشتم از عالم نقل کرد و
آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته ام و آرام و قرار
از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعایی تلقین کن که چون بتقدیمش
رسانم فرزند خود را در خواب به بینم امام او را وردی بیاموخت

تا فرزند خود را دیدار ما در عذاب و عقوبت و جامه از قطران پوشیده
و غلی بر گردن و بندی از ین خواب مشوش خاطر گشته بخدمت امام آمد
و واقعه خود بگفت امام نیز برین غمگین شد تا بدین مدتی بگذشت
شبی امام در واقعه ای می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در بهشت
بزیب و کمال میخرامد تاجی بر سر و دواجی در بر گفت ای امام مرا می
شناسی من دختر آن ضعیفه ام که رجوع باستانه شما دارد و
و تعلیم ورد نموده بودی تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه
مادرت غمگین بودم بعنایت اکنون ترا باین ناز و نعیم می بینم سبب
چیست گفت با امام واقعه مادرم مطابق واقع بود فاما درین اثنا
مردی برین گورستان بگذشت و یکبار بر حضرت مصطفی صلی الله علیه
فرستاد و درین گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندا آمد
شنیدم که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکت الصلوات هذا الرجل بردار
عذاب را از اهل این گورستان ببرکت این صلوات که این مرد بر
حبیب ما صلی الله علیه وسلم فرستاده نکته ای درویش اجنبی از که
بر مقبره میگذرد و یکبار صلوات میفرستد چنین اهل عذاب در
برکت آن از عقوبت نجات می یابند بنده که پنجاه و شصت و هفتاد
سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر آنحضرت صلوات فرستاده
اگر از عذاب و نکال نجات و بدولت شفاعت آنحضرت رفعت درجات
حاصل آید چه عجب واقعه پنجم در روضة العلما آورده است امام
حسن بصری رحمه الله علیه فرمود که ابو عصمه نوح ابن ابی مریم را بعد از
وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابراهیم ابن ابو عصمه حضرت پروردگار
با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب گفت هر بار که حدیثی از آنحضرت
روایت میکردم هرگز نام آنحضرت نبردم مگر آنکه بروی صلوات

فرستادم مرا ببرکت آن بیامرزید مردی بود در کوفه که از برای مردم
کتابت کردی و داب وی آن بود که هرگاه در کتابت بنام مبارک
آنحضرت رسیدی صلی الله علیه وسلم نام مبارک آنحضرت بجلیه صلوات
بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند پرسیدند که با تو چه کرد ند گفت
مرا بیامرزیدند بسبب آنکه هر بار که نام مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم
می نوشتم در عقب آن صلی الله علیه وسلم مکتوب میساختم واقعه دیگر
امام الائمة کاشف الغمه ابن عم النبی صلی الله علیه وسلم امام شافعی مطلبی را
بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید
گفتند بچه چیز گفت به پنج صلوات که بر آنحضرت میفرستادم گفتند آن
کدام است گفت اللهم صل علی محمد کما امرتنا بالصلوات علیه وصل علی محمد
کما ینبغی الصلوة علیه واقعه دیگر نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد
ابو بکر بن موسی بن مجاهد مقری بودم که شبلی در آمد قدس سره احمد بن موسی
برخاست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابروی او را بوسه داد
گفتم سیدی این شبلی را مردم بدیوانگی اعتقاد دارند شما با وی
این معامله میکنید گفت من با وی ان معامله کردم که از رسول
صلی الله علیه وسلم دیدم نشسته بودند شبلی در آمد حضرت بتعظیم برخاست
و او را در کنار گرفت و بوسه در میان دو ابروی داد من از آنحضرت
سوال کردم که یا رسول الله با شبلی این معامله بتقدیم میرسانید فرمود بلی
او بعد از هر نمازی این آیت میخواند که لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز
علیه ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و بعد از ان بر من
صلوات میفرستد لاجرم با وی این معامله میکنم واقعه دیگر عیسی
ابن عیاد نیشابوری میگوید که فضل بن فضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند

بوسیدند که با توجه کردند گفت حق تعالی بر من رحمت کرد و مرا گرامی داشت
و هم جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بچه خبر گفت بجهت عمل این دو انگشت
من گفتم چگونه گفت از بسیاری کتابت صلی الله علیه وسلم یعنی در عقب نام
مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم واقعهٔ دیگر از بعضی سلف
منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی برخواست و
سفینه را در تلاطم امواج انداخت چنانکه اهل کشتی دل از حیات
بر داشتند و یکدیگر را وداع کردن پیش گرفتند درین اثنا نعاس
بر من غلبه کرده چشم گرم شد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دیدم مرا گفت که
اهل کشتی را بگوی تا هزار نوبت این صلوات بر من فرستند و صلوات
برخواند بیدار گشتم اهل کشتی را از خواب خود خبر کردم بخواندن آن
صلوات مشغول گشتند هنوز سیصد تمام نشده بود که باد تسکین یافت
و هم خلاص گشتیم و صلوات اینست اللّهم صلّ علی محمد سیدنا محمد صلوة
تنجینا بها من جمیع الاهوال و الآفات و تقضی لنا بها من جمیع الحاجات
و تبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیات و بعد الممات

وظیفهٔ رابعه در بیان مواضعی که استحباب صلوات در آن تاکید یافته

و آن ده موضع است اول در نماز بعد از تشهد آخر و بمذهب
امام شافعی بعد از تشهد اول مستحبست و بعد از تشهد واجب دوم
در حین دعا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده است که دعا محجوبست از
صعود بر آسمان تا مادام که بر من صلوات فرستند آنگاه آن دعا
ببدرقهٔ صلوات من از آن حجب در گذشته بموقف اجابت رسد و از امیر
المؤمنین عمر رضی الله عنه مرویست که فرمود نماز و دعا میان زمین و آسمان
معلق است تا آن وقت که صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاده
شود سیم در وقت دخول در مسجد چهارم در حین فراغ مؤذن از

اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام آنحضرت که صلی الله علیه وسلم ششم در وقت
نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو هریره رضی الله عنه روایت
میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که صلوات بر من
در کتاب بنویسد فرشتگان از برای وی استغفار میکنند تا آن
صلوات در آن کتاب مثبت است و آنچه اختیار علماست آنست که
هم صلوات و هم سلام هر دو مثبت سازند و مکروه است که بیکی
و روا نیست که بر من نویسند بلکه بصریح صلی الله علیه وسلم نویسند
یا علیه الصلوة والسلام و یا صلوات الله و سلامه علیه هفتم در شب و
روز جمعه که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که روز
جمعه بر من هشتاد بار صلوات فرستد هشتاد ساله گناهان وی
آمرزیده شود و بعضی باین صلوات تخصیص فرموده اند که اللّهم صلّ علی
محمد عبدک و نبیک و رسولک النبی الامی و علی آله و صحبه و سلم و نیز
حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وسلم که هر که بر من روز جمعه
صد بار صلوات فرستد حق تعالی دویست ساله گناه وی را بیامرزد
و هر که روز جمعه بر من هزار بار صلوات فرستد نمیرد تا جای
خود در بهشت نه بیند و در حدیث دیگر فرمود که هر که روز جمعه
صد بار بر من صلوات فرستد چون روز قیامت آید و با او نوری
باشد که اگر بر همه خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر
انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر که شب جمعه بر من هشتاد صلوات فرستد بیامرزد خدای تعالی
دویست ساله گناه متقدمهٔ او و دویست ساله گناه متأخرهٔ او هشتم
در وقت مصافحه که سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه
مبارک شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص دارد

و بروایات آمده است هر که یکنوبت صلوة در ماه شعبان بر آنحضرت
فرستد برابری کند با ده نوبت صلوات در ماههای دیگر چون
یاد گناهان خود کند و از ارتکاب آن معاصی پشیمان گردد فی الحال
کلمهٔ لا اله الا الله بر زبان راند و از عقب آن صلوات بر روح
مبارک مصطفی صلی الله علیه وسلم بفرستد تا آن گناهان از برکهٔ
کلمهٔ توحید و درود بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادن
محو کننده تر است گناه را از محو کردن آب سیاهی را از لوح پس
بنا برین مقدمات هیچ معامله مر بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم و محبت او نیست و چون آنحضرت شب و روز در
اندیشه احوال و فکر مرجع و مآل ما بود اولی آنکه ما نیز بر صفت
کمال و نعوت جلال او بر داریم و ترتیب حرفیه درین باب
نموده صلوات محمدی صلی الله علیه وسلم ورد زبان سپازیم

حرفیه مشتمله بر کلمات مصدره بحروف هجی بها مستشهده بآیات
مناسبه مصدره بهمان حروف در نعت محمدی صلی الله علیه وسلم

ای درویش الف انس جان انس و جان و امن و امان اهل ایمان
از دخول نیران و امید وار ارباب احسان بوصول جنان فرماید
ا ان الذین سبقت لهم منا الحسنی باز بسته ا اشارت بابشارت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم با بقای بی انتها عارفان در حین
سرای باغ جنان بعد از قبول فرمان واجب الاذعان ب بلغ
ما انزل الیک بوساطت برکت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
تا تولا بجلای دیدار پرورد گار در [illegible] است تلک الجنة التی
اورثتموها خالص از برای ت تمشیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ثا ثمن جمن ثواب بی حساب ث ثوابا من عند الله که عبارتست

از کلمهٔ لا اله الا الله حواله برای ث ثروت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
جیم جنون اهل جنون نه از شوق ج جنات عدن مفتحة لهم الابواب
بل از استیاق جیم جمال با جلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
حا حیوةً طیبةً فلنحیینّه حیوةً طیبةً در دار الحیوان و ان الدار الآخرة
لهی الحیوان حا آن حوالت ح حمایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
خا خبرت کنتم خیر امة اخرجت للناس بسبب طهارت خا خذ من اموالهم
صدقةً تطهرهم و تزکیهم بها بل ببرکت خ خدمت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
دال دین درست دیناً قیماً ملة ابراهیم حنیفا دولت است که حوالت به
دال دلالت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دال ذوق و شوق
متنعمان عارف بذوارف معارف ذ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء از
نتیجهٔ ذ ذکا و فطنت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ر رحمت بی
زحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در شان گناه کاران امت رستگی از زنجیر
ر رأفت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ز زلت بی قلت رز
رندان زندان ز زین للناس حب الشهوات وابستهٔ زا زاری
و شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم س سلام سیم با تسلیم
سلامٌ قولاً من رب الرحیم علامت س سیادت با سعادت محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم ش شاهد شهود شهد الله انه لا اله الا هو آراسته
بمناطق ش شهادت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم صاد صفای
صدور عارفان و صیقل مرایای عاشقان بمقتضای فرمان ص
صلوا علیه و سلموا تسلیما از [illegible] ص صلوات با صلابت محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم ض ضعف به نیت انسانی و
قوای نفسانی با مراض نادانی ض ضعف الطالب و المطلوب
از علت قلت اجابت ض ضیافت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

طا طیب طیب طیبات للطیبین نتیجهٔ عطر عطیه سای عنبرسای جنبرآسای طا طهارت طینت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ظا ظهر الفساد فی خطر سیاه قلوب آگاه معتکفان درگاه آنکه برلشکر بیکرتباه کاران ظا ظهر الفساد فی البحر والبحر بتقریب ظ ظل ظلیل ناظلت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم عین عشرت عاشقان با وسان جلهٔ عرفان بیکرده باشی
ع عند ملیک مقتدر ع علاقه از عندیت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
غ عزت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ف فوز و فلاح فایزان بانجاح ق فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف ف فراست محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قاف قرب قلوب مکروب عارفان برقرار بقول قول قل الله ثم ذرهم ملازم آستانه ق قربت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم کاف کفایت وکفی بالله شهیدا ناظر به ک کرامت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لام لزت لقاء خدای عالم تعالی وتقدس و تعظیم بموجب لام للذین احسنوا الحسنی وزیادة لام لطف ولکنت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم میم منت … من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نمی ازیمی میم محبت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم نون نوش بی نیش نعمت بانوازش بی گدازش نون نحن قسمنا بینهم عوته راز خان احسان نون نبوت محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم واو وجدان نعمت مشاهدت واو وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ببرکت وجاهت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ها هدایت سینه مهتدیان فضاء هواء هویت که مرتبه وینه سلطان ه هو الذی ارسل رسوله بالهدی عبارت از ها هدایت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لا لا یحه لامعه لا اله الا الله کلمت لا لا تقنطوا من رحمة الله

… ثابته …

ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بانجمن قریش آمده از ایشان برسید که در میان شما کسی هست که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب داد ندکه آنکس عبد المطلب است یوسف گفت آن مولود را بمن نمائید بعد از آنکه مسئول او مبذول افتاده یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمهای مبارکش نگریست و بین الکتفین آنحضرت احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش آنجا حاضر بودند و بروی بخندیدند یوسف برمن خنده مکنید بخدای معشر قریش که … زیست صاحب شمشیر که شمارا هلاک سازد و خبر غلبهٔ او بر شما بمشارق … رسد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر … تمام یافت واقعهٔ یازدهم حسان بن ثابت رضی الله عنه … من هفت ساله یا هشت ساله بودم که جهودی در مدینه صباحی فریاد … کرد و آواز برکشید ای یهود ای یهود مردم بروی مجمع گشته رسیدند … … تراجه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد گشته طالع شد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم دران شب که یهودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت که آن جهود رسول را صلی الله علیه وسلم دریافت واز شقاوت ایمان نیاورد بیت که حاصل کند نیک بختی بزور بسرمه که بینا کند چشم کور
تو آن پاک کردن ز زنگ آینه ولیکن نشاید ز سنگ آینه
واقعهٔ دوازدهم هم حسان گوید که سحرگاهی برنشسته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را برنشسته دیدم که آتشی پاره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده و فریاد او را مکروه میداشتند و میگفتند آخر تراچه شد گفت کوکب احمد طلوع کرده و این ستاره ایست که بسبب برآمدن آن جو متولد

گفته ام

پیغمبری نباشد و از انبیا علیهم السلام بغیر احمد صلی الله علیه وسلم دیگری نمانده … گوید که مردم بابن سخن بروی استهزا میکردند و میخندیدند چون این خبر … بابو قیس بن علای که بت را ترک کرده بود و سیاه پوشیده و … اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت آشکارا شدن احمد … و مرا درین لباس که می بینید او درآورده باشد که آنحضرت را دریابم و بوی ایمان آرم و چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس در مدینه بشنید تصدیق آنحضرت نموده و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد ابو قیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان بآنحضرت مشرف گشت واقعهٔ سیزدهم نقلست که جهودی از عبد المطلب برسید که ای … فرزندی که من … را میگفتم و از ظهور وی بشارت میدادم بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهود گفت او را چه نام نهاد … گفت محمد یهودی گفت سه دلیلست بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره دوشینه دوم تسمیهٔ او بمحمد سیم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف تست واقعهٔ چهاردهم آنکه دران شب در همه روی زمین هرجا بتی بود در بتخانه تمام بروی درافتادند و منکوس گشتند تا عروة بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که سالی یک روز بران بت طواف میکردند و آن روز را عید خود میشمردند و دران روز شتران ذبح میکردند و دعوت عام مینمودند و شرب خمر میکردند و اتفاقا شبی از شبهای عید پیش آن بت رفتند دیدند که آن بت بروی افتاده و از محل خود جدا مانده و آنحال ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشته باز بمحل او نهادند بعد از لحظه باز سرنگون درافتاد دیگر نوبت باز بمقام او بردند بار سیم باز سرنگون شد آنجماعت چون آن امر مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را درجای او استوار ساختند

آوازی شنیدند که از اندرون بت گوینده میگفت که بیت تردی لمولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت له الاوثان طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود واقعهٔ پانزدهم آنکه از آن شب باز اخبار مهیان شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدریس ابلیس در مدارس مجالس ایشان مندرس گشت ولیکن اکثر علمای تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است که لا کهانة بعد النبوة نفی … را بعد از نبوت فرمود نه ولادت و این سخن را بحقیقی ازین واضح تر بیاید انشاء الله تعالی واقعهٔ شانزدهم آنکه یکشبانه روز تمام ملوک … گنگ گشتند و از حلیهٔ قوت ناطقه عاطل … آن از غایت هیبت … و جلول عظمت و شوکت وجود باجود آن سلطان صاحب نطق و ما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان هر زه گویان مبهوت برنهاد … بانکه وصف جمالت بداستان خواند جو تو جمال تمالی زبان کرامانده … ناطقه جسنت بگاه جلوه و ناز که غایبانه بوصفت سخن همی راند واقعهٔ هفدهم آنکه در طاق کسری که جفت آن در عرصهٔ گیتی نشان نداده اند … قوی بدید آمد و چهارده کنگره از شرفات آن ساقط گشت و جهت آن تفرقهٔ بسیار بخاطر کسری راه یافت و از آن حال فال بد گرفته دلشکسته گشت اما تغیر خاطر و دغدغهٔ باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را از آن فارغ بال میداشت واقعهٔ هژدهم بظهور پیوست و آنچنان بود که کسری … بالای دجله بنایی بغایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف نموده … دجله طغیان نموده آن عمارت را هم دران شب ویران ساخت خبر آن … چون بشنید تفرقهٔ خاطرش زیاده گشت در ملازمت وی سیصد و شصت تن

از کاهنان و منجمان و ساحران بوده‌اند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب
نام که در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم می‌افتاد کسری آن جماعت را
جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستگی یافت
و بنایی که بر دجله کرده بودم خراب شد سبب آن چه بوده باشد درین
باب نیکو تامل کنید چون حکیمان از پیش وی بیرون آمدند تا درین باب
فکری کنند که سبب این چه بوده باشد هم راههای سحر و کهانت و نجوم بر خود
بسته دیدند سایب در شب تاریک به پشته‌ای بلند برآمد و در اطراف و جوانب
آسمان و زمین نظر کرد دید که از جانب حجاز برقی درخشید و می‌رفت تا بلخ
آنچه دیدم راست [illegible] ازرجار پادشاهی ظهور کند که تا مشرق با خود
و در عالم خصب و رخا پیدا شود چون سایب این معنی با کاهنان بیان کرد
و ایشان نیز از دلایل نجومیه و غیر آن این معنی معلوم کرده بودند هم برین
اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد که ملک کسری در سر
شود اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل ما گردد و هم پیش وی آمدند
و باتفاق سبب آنکه ایوان و خرابی بنای دجله را با اختیار وقت باز
بستند و گفتند در آن اختیار خطایی واقع شده بوده ما وقتی اختیار کنیم که
آن بنا انهدام نپذیرد و بعد وقتی اختیار کردند و آن عمارت دیگر باز
بنا نهادند چون باتمام رسید با همه ارکان دولت آنجا جشنی ساخت بعد از آن
باز آب دجله طغیان نمود و آن عمارت را نیز ویران کرد و کسری در آن عمارت
بود و در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسیده از آنجایش بیرون آورده‌اند
بر آن جماعت قهر کرده بسیاری از ایشان را بقتل رسانید باقی مانده گفتند
گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار دیگر طالع وقت

اخبار

اختیار کردند و بنا باتمام رسید کسری ترسان ترسان سواره بر آنجا گذشت
از زیر پای وی برفت و باز در آب افتاد و او را نیم مرده از آب بیرون آوردند
باز آن جماعت را بطلبید و تهدید بقتل نمود روایت آنست که ایشان گفتند سخن راست
می‌شاید گفت آنست که پیغمبری مبعوث شده است یا خود عنقریب مبعوث
می‌شود که سبب زوال ملک تو شود چون این معنی بدانست دست از بنای
دجله باز داشت تا خراب شد و روایتی دیگر آنست که تعاقب این واقعات
موجب تفرقه خاطر او می‌شود و در اخفاء آن می‌کوشید تا خبر واقعه نوزدهم
کسری رسید که آن منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و جریان وادی
[illegible] از رود خانهای دیار شام [illegible] ازین تاریخ بمدت
آب در آن وادی جاری نشده بود القصه [illegible] ازین واقعات
[illegible] خایف و اندیشناک می‌بود تا عاقبت روزی خواص و ندمای
خود را جمع کرد و خواست تا اظهار این معنی کند و ما فی الضمیر خود ظاهر گرداند
[illegible] ناگاه از جانب اصطخر خبر واقعه بیستم رسید که آتش فارسیان که در
آتشکده خویش مدت هزار سال است که برافروخته بودند و در آن اصلا
فسردگی راه نیافته بود اکنون منطفی شد و چون استقصای تاریخ نمودند
نشان نمودند بازمان سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقه خاطرش زیاده
گشت و دغدغه باطن مضاعف شد درین بودند که واقعه بیست و یکم
بظهور پیوست و آنچنان بود که هم درین مجلس موبد موبدان یعنی قاضی القضات
القضاة مجوس معروض داشت که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران تند سر
اسبان عربی را می‌کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند
باز صعوبت این خواب خوف بیفزود و از موبد موبدان پرسید که نتیجه
این واقع چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که در بلاد عرب

منتفی ۱۲/

کش

امری واقع شده است که ابتها از لوازم آنست از طوایف منجمان و کاهنان استفسار
نمود و باطراف و جوانب مکاتیب ارسال فرمود و از آنجمله مکتوبی بنعمان منذر که
حاکم بغیری بود نوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی را نزد ما ارسال نمای که
بحل آنها اشتغال تواند نمود نعمان عبد المسیح بن نفیله غسانی را که پسر خواهر سطیح
بن منعه غسانی بود و سطیح از مهره فن کهانت و کاهی بغایت با متانت بود
چنانچه شمه‌ای از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری فرستاد تا اگر تواند
مشکلات این را جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن حال از خال خود
سطیح که سر حلقه کاهنان عصر است معاونت جوید بعد از آنکه عبد المسیح
بپایه سلطنت [illegible] حاضر آمد کسری صورت واقعات با وی
آورد عبد المسیح گفت من از عهده جواب این اسوله کما ینبغی بر
آمد فاما اکرام پادشاه شرف نفاذ یابد بروم و از سطیح استفسار نمایم و
جواب با صواب بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد و کسری
در تعجیل نمودن این عقده بتحقیق گشودن مبالغت بسیار نمود و عبد المسیح
بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید بالین او گشته خال
خویش را در حال ارتحال یافت و هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید
جوابی نشنید و اگر طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون
زبان سوسن الکن گشته بود و از نقد حیوة دگیه زندگانی چیزی باقی نمانده
عبد المسیح مایوس گشته رعایت ناموس نمود و فی الحال بدیهة نظمی که مبین احوال
بود فرمود برین بحر قافیه شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ؞ ام فاز فازلم به شاو العنن
یا فاصل الخطة اعیت من و من ؞ وکاشف الکربة عن وجه العفن ؞ اتاک شیخ
الحی من آل سنن ؞ وامه من آل ذیب بن حجن ؞ الی آخر الابیات مضمون آنکه
آیا بعلت صمم گرفتار شده یا می‌شنود بزرگی یمن یا خود در دام قابض ارواح

افتاده

افتاده و مرغ روحش از برای طیران از قفص قالب بال بر گشاده ای کشاف مشکلات
خلایق و ای حلال معضلات دقایق وقت است که دیده اعتبار بگشایی و از
میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم بمن بدانی و آگاه باش که صور
غریبه و معانی عجیبه از مکمن غیب در مامن شهادت بظهور پیوسته و من جهت
استفسار آن معنی از نزد پادشاه عجم یعنی کسری بملازمت تو آمده‌ام چون
سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر برآورده و بسجع چنانچه دأب او بود در جواب
عبد المسیح بیان فرمود و عبارتش اینست که عبد المسیح جاء الی سطیح علی جمل طلیح
وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان و خمود النیران
و رؤیا الموبذان رای ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت
فی بلادها یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة [illegible] صاحب الهراوة وفاض
[illegible] وة وخمدت نیران فارس لم یکن بابل الفرس [illegible] ولا الشام لسطیح
[illegible] یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات ثم یکون هنات وهنات وکل ما هو آت
آت حاصل معنای آن باین عبارت باز میگردد که عبد المسیح بجانب سطیح آمده است
و حال آنکه سطیح بر جناح سفر آخرت است فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان
یعنی نوشیروان جهت استفسار واقعه چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق
کسری و افتادن کنگرهای آن و فرو مردن آتش مغان و در خواب دیدن قاضی
القضاة شتران تند سرکش که اسبان عربی را می‌کشیدند تا از دجله گذرانیدند
و در بلاد فارس متفرق گشته ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون
خشک نا شغان از تپش آتش فراق خشک گردد و وادی سماوه چون دیده
مشتاقان از سوزش نیران اشتیاق پر آب شود و تالیان آیات کلام ربانی
و بلبلان گلشن سرای قرآنی بقراءت فرقان آناء اللیل و اطراف النهار مداومت
نمایند و علم بعثت صاحب عصا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم برای سر اشهاد
و بنام عامه عباد برافرازند و معینان عالم شهود سرود درود آن پیغمبر عالی شان

محمود در جمن ملک و انجمن ملک بنوای عشق و محبت بنوازند یا بل مقام فارسیان و شاه
آرام گاه سطیح نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح
جهان گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعد کنگرها که از
ایوان نوشیروان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان حکومت نما
آنگاه نفاق و دولت از میان سلطنت بکشایند بعد از ان هرچه آمدنی باشد در
جهان پدید آید و بعد از ان هیچ آفریده از فوج ساسانیان نماند این حکایات
بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت ازین دار فنا بیرون برد عبد المسیح
ابو یه سطیح را ضبط کرده بیارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده بود
بعرض رسانید ملک گفت جهارده نفر از قوم ما حکومت کنند و ابتدا
انجا مدتهای مدید و ...
چون ملوک ... باید پنداشت که روز کار سلطنت
... فریدون و ضحاک و افراسیاب بسنین و ا
منکاشته خواهد کشید و ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در تدریج
سال انقراض خواهد ساخت و از انجمله دو پادشاه بر سریر مکنت میستند کر
مهر فرو برویز و بعد از ان ملک عجم در هرج و مرج افتاد و آخرین از ان جم
نفریزد جرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذی النورین یا آن عالم
بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود وی از
لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان انگیخت و در دست آسیابانی
در مرو کشته شد در سال سی و یکم هجرت و بعد از ان متنفس از ان قوم باقی نماند
بیت کجا آن فریدون و ضحاک و جم ٭ شهان عرب خسروان عجم ٭ همه خاک دارند
بالین و خشت ٭ خوشا آنکس که جز تخم نیکی نکشت فصل دوم در ارضاع آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و واقعات آن و درین فصل چند واقعه است واقعه اولی
مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهما که طیور و جن و سحاب و غیرها در ارضاع
محمد صلی الله علیه وسلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مکر انس

وسبب

وسبب آن بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که
ای معاشر خلایق محمد ابن عبد الله صلی الله علیه وسلم بعنایت الهی پرتو بر جهان | بعنایت
انداخت و آن نور عرشی فرش غبرا را منور ساخت خوشا پستانی که او را ارضاع
کند و حبذا بدنی که او را بردارد و وای مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم
منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیده خلایق بدین واسطه بود خطاب آمد که
از نزاع باز ایستید که حق تعالی مرضعه او هم از جنس انس مقدر ساخته و این خلعت
بر قد ایشان بریده و دوخته و روایتی آنکه حواله او بحلیمه سعدیه ساخته واقعه ثانیه
ارضاع ثویبه است مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ
رحمهم الله بدین متفق اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بعد از آمنه شیر داد
... کنیزک ابو لهب ثویبه بسر خود مسروح ... میان حمزه و ابو سلمه المخزومی
... اسدی و میان پیغمبر صلی الله علیه وسلم اخوه ... از ان سبب
بود که هم شیر از پستان ثویبه خورده بودند و اصحاب سیر برین رفته اند که
هفت روز اولا شیر مادر خود خورده است و هفت روز دیگر شیر ثویبه
و در بعضی روایات میگویند که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم سه روزه شد
ثویبه بار ضاع او مفتخر گشت و بدان عمل مبارک اقدام مینمود تا با وان
ارضاع حلیمه والله اعلم نقلست که ابن ثویبه در شب ولادت حضرت نبوت
پناهی صلی الله علیه وسلم خبر ولادت آنحضرت با بو لهب برد بمژده گانی او را
آزاد کرد و بجهت آن اعتاق هر شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب
بتحقیق پیوسته بود تخفیف در عذاب ابو لهب واقع میشود و روایتست که
از عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه که گفت بعد از مرگ ابو لهب را در
خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از ان روز که گشتم اوقات من
در گرداب ممات افتاد و در تلاطم امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما هر شب
دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب واقع شده بود تخفیفی در عقوبت من

چال می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آب می چشانند نکته بر
درویشانه بشنو درین باب کافری متمردی از برای تهنیت ولادت محمدی صلی الله علیه
بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف در عذاب می بیند مؤمن موحدی که
روزی هفتاد بار از سر صدق و صفا مدح و ثنا و درود بر محمد مصطفی علیه السلام
میگوید و بدل و جان میان بمتابعت خدمت و ملازمت سنت سید انس و جان
صلی الله علیه وسلم برمی بندد و بعلاوی این خواجه ا هر دو جهان معطر و مبتهج می باشد
اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد گردد و بو صول بمرادات و معقولات
دارین دلشاد شود چه عجب نقلست که بعد از ایام تزویج حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم مر خدیجه را ثویبه بخانه خدیجه رضی الله عنها می آمد
او را بتعظیم و احترام مینم...
و بعد از هجرت ... نیز بنسبت باو شفقت و رعایت م
... میفرستاد و بانواع تحف و اصناف لطف
می نواخت و خدیجه نیز بعواطف مخصوص میگردانید و در سنه
مراجعت از خیبر خبر وفاتش بحضرت رسید و آنحضرت تحزن نمود و پرسید
از قرابت او که مانده است تا ابو لهب حق گذاری مسدود نکرده ایم گفتند
کسی نیست و اسلام ثویبه مختلف فیه است والله اعلم بالصواب واقعه ثالثه
بعد از آنکه ثویبه چند گاهی آن سرور را شیر داد حلیمه بنت عبد الله ابی ذویب
ابن الحارث بن جابر ابن رزام ابن ناصرة ابن سعد ابن بکر بدین دولت فایز
گشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهت
فضل و عظمت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و بعضی از
جهت توهم و باء مکه هر طایفه بجهة آنکه از ولاج تمامی اوقات را بخدمت ایشان
گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که
بعذوبت آب سستی و لطافت هوا متصف باشند پرورش یابند و هر سال دو نوبت
در فصل ربیع و خریف بنا بر آنکه فواید بسیار و عواید بیشمار از اشراف و اغنیاء

آب

و ب ... میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات ... بهجوم می آمدند و اطفال
اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند و
بجهت آمدن زنان بنی سعد از قبیله حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع در آن
قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانکه شیر در پستانها خشک شده و مراعی لاغر و
اناسی مضطر فرو مانده حلیمه میگوید که دران سال در صحرا ما طواف میکردیم و گیاه
میخوردیم و شکر حق تعالی بجای می آوردیم و گاهی ایام مفارقت طعام به سه روز و زیاد
نیز شاید برسیدی یک نوبت چنان افتاد که سه شبانه روز هیچ نخورده بودیم
از گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقا دران مجاعت با شناعت مرا وقت وضع
... آمد و درد مخاض با سورت جوع مجتمع گشت می نالیدم ولیکن نمیدانستم
... جوع می نالم یا از درد زه می زالد ... هوش از من زایل
... چنین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و ... نمی توانستم نمود
... در صحرایی بودم ساعتی باستراحت در خواب شدم می بینم که شخصی
... و مرا برگرفت در آبی که چون شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و
می گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد که عزت ابدی
و ثروت سرمدی در بازوه تو مبذول خواهد افتاد و من چندانکه می آشامیدم
او مبالغه زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص مینمود و آن آب از عسل شیرین تر
بود و از شیر سفید تر آخر الامر آن شخص مرا گفت که مرا می شناسی جواب دادم که
نه گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیمه وظیفه
آنکه ببطحای مکه روی که توسعه در رزق آنجا خواهی دید و نور ساطع و ضیاء
لامع از ان سرزمین باخود همراه خواهی آورد و بکتمان این واقعه مرا دلالت فرمود
و دست بر سینه من زد و گفت خدای تعالی شیر ترا بسیار گردانید و ترا
روزی گشاده داد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی
و علت جوع را بتمام زایل دیدم و تمامی قبیله بشدت تمام و قلت طعام روز بکار

همکنان را بند ند و الف قدسهی سروان بر مثال نون خم کشته بود و پشت سروران شکم
ایشان ملتصق شده و ناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین با سمان پیوسته و
از فقدان طعام روز فرخ رخ ایشان بشام رسیده القصه از برکت ان خواب
تغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از قبیله من هر که مرا میدید تعجب نموده
میکفت ای حلیمه ترا چه حالیست که دی روز در غایت ضعف ولاغری بودی و امروز
به بنات ملوک و دختران سلاطین میمانی و چون من باخفاء و اقعه مامور بودم
اظهار آن نمی نمودم درین اثنا مردم قبیله من قصد بطحای مکه نمودند تا بجهت
معیشت اولاد قریش برسم حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر
حارث ابن عبد العزیز ابن رفاعه ملان ابن ناصره بن سعد بن بکر و با فرزند
خود عبد الله و انیسه [illegible] که شیماست هم همراه بودیم و ضمیره که همشیره
بود صلی الله علیه [illegible] دست نهاده بودم و در پستان خود آن مقدار
که و لا از کریه خاموش کردانم و از کریه او مجال نداشتم که بر سر بالین نهم القصه
با مردم قبیله خود در راه مکه طریق موافقت گزیدیم و بهنگام نزول و ارتحال
آوازی از غیب می شنودم که با تفی میکفت که حق تعالی امسال حرام کرد اینکه بر
زنان که دختر آرند برکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شده
خوشا وقت آن پستان که ویرا شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا آن
دولت غایب آید چون زنان قبیله استماع آن نمودند بجد و اهتمام تمام متوجه
مکه شدند و ما دراز کوشی داشتیم بغایت لاغر پوستی بود بر روی استخوان کشیده
مدتها کاه و علف نخشیده و از کرسنگی و مجاعت کارد ش باستخوان رسیده واز
ضعف و ناتوانی مجال کام زدن نداشت و قدم از قدم نمی توانست بر داشت
و شتری نیز ضعیف و بغایت نحیف همراه ما بود که قطره شیر بعد حیله و تدبیر
از وی حاصل نمی شد القصه افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند
جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و شوهرم میکفت سعی کن و بر قوم سبقت جوی که

هریک

هریک از زنان قبیله او لاد قبایل جلیله را اختیار خواهند کرد و تو مایوس کردی
و من هر چند سعی می کردم و در از کوش را بزجر میراندم بایشان نمیرسیدم و لیکن
از جانب راست و چپ آوازی می شنیدم که از غیب با من میکفتند هنیالک
یا حلیمه و بر هر چه میکذشتم می شنیدم که میکفت خوشا وقت پستان تو ای
حلیمه که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد ناکاه از شکاف کوهی مردی
بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و بدست وی حربه
از نور بود دست بدر از کوش من زد و کفت یا حلیمه خدا وند تعالی بشارت بتو
رسانید و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با شوهر
کفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنوی آنچه من میشنوم کفت نی چه
[illegible] ت که ترا خایف و هول ناک می [illegible] رفتن شتاب کردیم
[illegible] سنکی نزول نمودیم در ان منزل شب بخواب [illegible] بر سر من درختی
[illegible] اغصان بسیار سایه انداخته و در میان آن نخل دیدم با نواع رطب
پر بار و تمامی زنان بنی سعد کرد من مجتمع کشته بودند و میکفتند یا حلیمه تو
ملکه مایی از ان درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از
شیر تر بود و آن حلاوت از مذاق من زایل نشد تا زمانی که محمد صلی الله علیه و سلم
از من مفارقت نمود و این واقعه را بهیچکس اظهار نکردم و کفتم اکر خیری حق تعالی
خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم و زنان
قبیله بر من سبقت جسته بودند و هر رضیعی که از قبایل اشراف و مالداران
قریش بودند مانند بنی مخزوم و غیرهم همه را کرفته بودند و کودک من آن روز
بیمار بود و پستان نمی کرفت و حرکت نمی کرد چنانکه کفتم مکر این مرده است
یکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید من از انحال متعجب شدم و کودک را
در منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بچنک آرم هر چند
بیش جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب

اموال را بدست آورده ازین صورت بغایت محزون و ملول خاطر کشتم و از آمدن
پشیمان شدم و با خود بعتاب بودم که ناکاه شخصی را دیدم که آثار عظمت و هیبت در
ناصیه او پیدا بود و انوار کرامت و شهامت از جبین او هویدا و ندا میکرد که
هیچکس باشد که از زنان شیر دار که رضیعی نکرفته باشد حلیمه کوید که برسیدم که
این چه کسانست کفتند عبد المطلب ابن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد
او رفتم و شرط تحیت بجای آوردم و خود را بر وی عرض کردم برسید که
تو چه کسی کفتم زنی ام از بنی سعد برسید که نام تو چیست کفتم حلیمه تبسمی کرد و کفت
بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش
دو خصلت نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عز ابدی و عزت سرمدی است
آنکاه کفت ای حلیمه مرا [illegible] یتیم محمد نام و او را بر جمیع زنان بنی سعد
عرضه کردم هیچکس [illegible] چون شنودند کفتند پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم
و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من کفتم بروم و با شوهر خود مشورت
کنم عبد المطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی
کفتم خدای تعالی در دل وی فرح و سروری انداخت کفت ای حلیمه بشتاب
و آن کودک را قبول کن که مبادا دیکری او را فرا کیرد اما خواهرزاده من کفت
بشنیدم زنان بنی سعد اطفال اشراف و اغنیا را کرفته جمعیت و کرامت یافتند
و شما کودکی بی پدر را با خود می برید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت
حلیمه کفت ازین سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید
که اکر محمد را ترک کنی هرکز فلاح نیابی و التفات بسخن خواهرزاده خود نکردم
و کفتم زنان قوم همه با رضیع باز کردند و من هیچ فرزندی با خود نبرم و اکر
منع نمیکنم و قدر این در یتیم را اکر دیکری نشناسد من میشناسم بیت زنان
دلبر یکانه هرکس خبر ندارد کوهر شناس داند در یتیم ما را امید میدارم که

خوابی

خوابی کرده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز کشتم و بنزد عبد المطلب رفتم
و کفتم این فرزند ارجمند از کجاست بیار تا ببینم ازین سخن روی وی بدر خشید
از غایت فرح و کفت ای حلیمه رغبت کردی بارضاع فرزند من کفتم آری عبد المطلب
بجا بجای آورد بعد از ان سر برداشت و روی آسمان کرد و کفت خدا وندا
حلیمه را بمحمد مستعد کردان آنکاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او
چون بدر منیر می تافت عبد المطلب شرح حال و پیام من با وی تقریر کرد آمنه
کفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا بکرفت و در آن خانه برد که آنحضرت آنجا
بودند او را در جامه از صوف سفید پیچیده بودند و بوی مانند بوی مشک
از وی میدمید و در شیب وی حریر پاره سبز انداخته بود ند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible] بود چون روی وی را باز کردم کو [illegible] دیدم که چهره مبارکش
عالم افروز در لمعان بود و انوار حسن [illegible] الجلال از آیینه
[illegible] ل او تابان با خود کفتم بیت بر آمد اختر دولت ز طالع مسعود ز مطلع
شرف این ماه من جور وی نمود ز مباش منکر او صانع روزکار ایاز که
بیت عاقبت کار عاشقان محمود حلیمه میکوید که چون نظر من بر جمال جهان
آرای این خجسته فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او کشتم و بصد هزار
جان شیفته و فریفته او شدم بیت مردمان در من و بیهوشی من حیرانند
من در ان کس که ترا بیند و حیران نشود یکبار دیدم که از مجموع رکهای بدن
من شیر بجانب پستان من روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز کشت بهر دو
دست خود و برداشتم پستان خود بر سینه وی نهادم تا از خوابش
بیدار کردم چشمها بکشاد و در روی من نکاه فرموده تبسمی کرد ملاحتی در آن تبسم
مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب جمالی مطالعه ننموده بودم نوری دیدم
از دو دیده او مشتعل کشت که تا بعنان آسمان رسید الحال از روی او بوسیدم
از آمنه مخفی داشتم بعد از ان او را بر داشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست

در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود
ابن عباس گوید رضی الله عنهما که دران زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعدل موفق
گردانیدند که یک پستان ایسر بجهت شریک که داشت بگذاشت حلیمه گفت که پستان ایمن
خود همواره از برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمیره
میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی مکید و آنحضرت نیز از پستان ایسر و در جمیع
اوقات برین وتیره شیر میخوردند و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم که لب مبارک
او را پاک سازم از غیب درین ایام برمن سبقت میکردند و تا خواجه علیه الصلوة والسلام
از شیر خوردن فارغ نمی شد فرزند من پستان در دهان نمی گرفت حلیمه گفت که محمد
صلی الله علیه وسلم لحظه[ئ] ینک در کنار من بود و شیر مرا آشامید و من در جهتهای خانه
آلوده او [...] دیدم و از [...] دانستم که خود را نگاه داشتم و میخواستم که [...]
بمنزل خود آرم تا [...] من نیز از دیدار او برخوردار گردد عبد المطلب
بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیله خود چنین بازنمیگردد که چون آنحضرت
برداشته بمنزل خود می بردم آمنه گفت ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا
نه بینی که در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب او با تو
وصیتها دادم و بعضی ازانها با من اظهار کرده ند و بعضی موقوف بوقت وداع
گذاشت و از واقعات آنحضرت که آمنه با من گفت اول این بود که سه شب پیش
ازین در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد
که نسبت با بی ذویب داشته باشد بسیار گفتم ای آمنه بدانکه من از بنی
سعدم پدر مرا و شوهر مرا کنیت ابو ذویب است و این اتفاق حجت دلالت
بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بسیاری از واقعات غریبه که در اوان
طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت بظهور پیوسته بود با من گفت
و وصیتها با من بجا آورده و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آمدم چون
نظر شوهر من برین فرزند آمد و جمال محمدی را صلی الله علیه وسلم بدید ضبط احوال

خود

خود نتوانست نمود فی الحال برخواست و سجده شکر بجا آورد و گفت ای حلیمه من در میان
جنس انس خوب روی تر ازین فرزند ارجمند دلبند ندیده ام و حلیمه میگوید که از آن
روز که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمنزل خود بردم برکت و جمعیت بسیار دیدم و امور
غریبه و وقایع عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند که در
خاندان ما پدید آمدن گرفت یکی آنکه آن شتر ضعیف ما که یکقطره شیر بعد کونه
شیر از وی حاصل نمی شد دران شب چندان شیر بداد که تمامی ظروف ما مملو
گشت و شوهر من گفت که ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر عنایت
حق تعالی متوجه ما بود که بدیدار این فرزند سعادتمند مشرف گشتیم **واقعه دیگر**
[...] هم دران شب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی در آمده و مردی
[...]لین وی ایستاده شوهر را از خو[اب ...]ستم برانگیختم او نیز آن صورت
[...] تعجب ها کرد و گفت زینهار که این نوع [...] اظهار نکنی
[...] اسرار گوشی تا این طفل متولد شده احبار یهود و علماء نصاری اسباب
[...]رون نی آرام دارند و نی قرار و ما با توانگری ابدی بخانه خود مراجعت
[...]خواهیم نمود گوید حلیمه سه روز بعد ازان هفت روز در مکه بود و هر روز
[نز]د آمنه میرفت و وی عجایبی که در مدت حمل و در حین تولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
[د]یده بود با حلیمه میگفت و وصیت مینمود بمحافظت فرزند خود الی الغایة
[ح]لیمه گوید که روز آخرین که وداع آمنه کردم مرا بعواطف بسیار بنواخت
و وصیتها در باره آنحضرت بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم
متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه بر دراز گوش خود سوار شده محمد را صلی الله علیه وسلم
[پی]ش خود گرفته بودم و دراز گوش من بغایت چست و چالاک شده بود و گردن
خود را بلند برکشیده بود که گویا دست و پا رقص کنان بر زمین میزد و سر
[به آ]سمان برمی افراشت **واقعه دیگر** از وقایع غریبه در اثناء این امر دیدم که
دراز گوش من بنشاط تمام متوجه جانب کعبه شده و سه نوبت سر بر زمین نهاد

باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت می جست و زنان بنی سعد تعجب نموده می گفتند
ای حلیمه عنان این مرکب خود کشیده دار تا ما بتو رسیم این همان دراز گوش تو
نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باپس می ماند
گفتم آری ایشان گفتند که اینجا سری هست و وی را شانی عظیم است **واقعه دیگر**
آنکه شنیدم که دراز گوش من میگفت بزبان فصیح که والله که مرا شانی
عظیم که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل اید که من حامل
کیستم من حامل محمد مصطفی رسول رب العالمین ام که فخر دنیا و نور چشم [؟] از دست
صلی الله علیه وسلم **واقعه دیگر** آن بود که در راه از اطراف و جوانب خود
شنیدم که گوینده میگفت که ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی
[سعد] گشتی **واقعه دیگر** آنکه [...]مرکم گوسفندان یک یک پیش من می آمد[ند]
ای حلیمه میدانی که [...] وصیت محمد رسول پروردگار آسمان و زمین
بهترین فرزندان آدم است **واقعه دیگر** آنکه بهیچ منزل فرود نیامدیم الا حق
آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا برویانید **واقعه دیگر** آنکه
حلیمه میگوید که در منزلی از منازل راه بر سر آبی فرود آمدیم شیخی از هذیل
در آنجا حاضر بود و زنان مرا گفتند ازین شیخ بپرس از آنچه مادر این صبی با تو حکایت
کرده است از غرایب و عجایب گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که در وقت
ولادت این فرزند از من نوری پیدا شد که همه چیزها بآن نور هویدا گشت
و چون بر زمین آمد قبضه از خاک برگرفت بعد ازان سر برداشت و روی
سوی آسمان کرد شیخ هذیل فریاد برآورد که ای آل هذیل بکشید این پسر را
که مالک همه روی زمین خواهد بود و او منتظر است که از آسمان برای او امری
نازل شود بمصاحبت طالع سعد مهر فرمای تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و
من بعد روی معزت و شفقت ندیدم و مردم قبیله در حفظ و کلانی و تعب
و سرگردانی هم میگذاشتند و دست از دامن نفاق و حسد نمیداشتند گوسفندان

کوسفند کوشتم

من

و بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر از
آتش شوقی که در سینه ما برافروخته اند شرری درین آتش تو زنیم همه را در دم عدم
بخاکستر فنا متواری گردانیم والله اندر نار آتشین چی میروم : از برای آنکه بی مشتاق
دیدار توام : بعد از آنکه آتش از شعله زدن فرو نشست کفار متحیر شدند که هیچکس
گرد آتش نمی تواند گشت ابراهیم را بچه طریقه در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین
بصورت ناصحی جامهای بزرگانه پوشیده و طیلسان بر دوش افکنده نزد
نمرود حاضر آمد نمرود ازوی پرسید که تو کیستی و از کجا می آیی گفت وی سی
سالست تا خدمت تو میکنم درین بیابان و دعای تو میکنم اکنون شنیدم که جادویی
آمده است و در دین تو نقص می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون
علما زمان از کیفیت انداختن در آتش عاجز اند و من درین امر صاحب وقوف
آمده ام تا تعلیم ایشان بکنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین امر استحسان [؟]
او پیش برد شیطان چون در دوزخ منجنیق دیده بود و طریقه ساختن آن دانسته
گفت تا چوبهای دراز قد بیاورده و آنچه ما یحتاج منجنیق است از اسباب و ادوات
و مصالح ترتیب نمودند و لنگر و فلاخن آن چنان دستور اوست بساخت و
سنگی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت غریو تحسین از اطراف و اکناف
برآمد و طریق انداختن در آتش بدین مقرر شد بعد ازان خلیل الرحمن را صلوات الله
و سلامه علیه از لباس عریان ساخته در فلاخن منجنیق نهادند و جماعتی از مردم قوی
نهاد دست در لنگر زدند و ابراهیم علیه السلام در فلاخن منجنیق نشانده لنگر را فرو
کشیدند و ابراهیم علیه السلام درین حال بمرتبه استغراق توجه الهی باطن او را
مشتغل ساخته که از نار مشتعل و کفار مستقل خاطر بتمام باز برداخته میگفت
رباعی آتش افروخته در کوی توام میسوزند : چه شود گر بتیغ نظری اندازی
خلق گویند که هر چیز که سوزد سازد : چه غم از سوختنم گر تو بمن میسازی : درین
وقت اهل هفت آسمان و زمین سکان قطان جبال و بحار از شمال و یمین از بیم ای

آن محبوب نازنین بآه و ناله چونین بنالیدند که خداوندا در همه روی زمین همین یک بنده است
که ترا بیگانگی یاد میکند خداوندا روا داری که بادی این بیداد میرود جه شود اگر
اجازت فرمایی تا در تخلیص او سعی نمایم خطاب آمد که رخصت است اما عجب که التفات
بمعاونت شما نماید و روایتیست که فرشته در آن وقت بیامد و گفت ای ابراهیم
من فرشته ام موکل بر باد اگر خواهی آن باد عقیم که در وقت عاد آورده بودم بیاورم
تا جمله را نیست سازد و هر اخگری ازین آتش را بگوشه اندازد فرشته دیگر بیامد
و گفت ای ابراهیم من موکل بر آبم اگر فرمایی این خاکسار را زا غرق کنم و اگر خواهی بآب
آتش های ایشانرا بنشانم فرشته دیگر آمد و گفت من موکل بر زمینم اگر فرمایی اینها را
اینها را بزمین فرو برم ابراهیم علیه السلام جواب آن فرشتگان همین گفت خلوا بینی
و بین خلیلی حتی یفعل بی ما یشاء که در دلم آتش زنند که سینه ام ویران کنند بگذارم خود
کام مرا تا هر چه خواهد آن کند اکرم انگاه دار د بنتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک
کرداند نمره تقصیرات در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد اگر بمقتضای ربوبیت
خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نموده هلاک گرداند صبر کنم ای
ملایکه پیش ازانکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش عقوبت اندازد من دل را در منجنیق
عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تم اینجا باز عقوبت نمرود بسوزد دل
آنجا در جمر عشق تا آتش شوق در مجلس انس افروزد **بیت** عود دل را جمر عشقست چو بر آتش نهاد
حاصل آمد بزم قربت را بخوری بیشتر کر یقین دانی که جز او نشاید و مشهود نیست
غیر را بر خاطرت نبود حضوری بیشتر نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت
اگر در آتش عشقم چو موم بگدازی چو چنگ میکشم این گوشمال فرقت و فراق
آنکه به بزم وصال بنوازی بعد ازانکه ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته نزدیک
بآتش رسید روح الامین علیه السلام در فضا هوا باد تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک
حاجة جواب داد که اما الیک فلا جبرئیل گفت گر با کسی حاجت داری پس چرا نمی
طلبی گر مجل ازین صعب تر و مهلکه ازین دشوار تر نیست ابراهیم علیه السلام علمه بحالی

حبی

[بن] قربه و جا کرده و لبستانهای پر شیر بمنزل مراجعت مینمودند و انعام قوم از همه انعام
[ق]وم می بودند و بنی سعد و زنان و شبان با خادم و شبانان خود خصومت میکردند که
[چ]را در آن مرتع که گوسفندان حلیمه می چرند شما انعام خود را نمی چرانید ایشان گفتند هم
[م]واشی در یک زمین می چرند اما چون باز میگردیم بستان گوسفندان ایشان مالا مال از
[شیر] و بستان گوسفندان ما همچو کویا یا مال است و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله را عیانا دلالت کرده
گوسفندان ایشانرا با گوسفندان من دارند و در موضعی که مواشی من می چرند مواشی
ایشان را در آرند بدین سبب حق تعالی در انعام ایشان نیز برکت پدید آورد و نا جمله
[ص]لی الله علیه وسلم در میان ما بود انواع خیرات و برکات ازین قدوم وجود بی بدیل
شامل حال قبیله بنی سعد بود و روایت کرده اند که از حلیمه که سید المرسلین و خاتم
[النبیین صلی] الله علیه وسلم در آن قبیله خوش نشو و نمایی داشت الخ **واقعه دیگر** از وقایع
... آورده است که
[حضر]ت صلی الله علیه وسلم آنکه در مغافر امام عبد السلام ...
[ر]سول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد بهر طرفی با صبیان غژان غژان میرفت و چون
[سه] ماهه شد بر میخواست و بر پای می ایستاد و چون چهار ماهه بروی بکذشت دست بر
دیوار نهاده میرفت و در پنج ماهگی اقتدار بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد
تیز رفتن آغاز نهاد و در هفت ماهگی بهر طرفی خوش میدوید و چون هشت ماه بروی
گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم می شد و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد
و چون ده ماهه شد با طفلان مناضله در تیر انداختن مینمود و میگفت الله درک
یا نفس انا ابن عبد المطلب یعنی خدای تعالی جزا دهاد ترا ای نفس من فرزند عبد المطلب
هم درین ایام ازوی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت جواب داد که من سخت ترین عرب
از روی باس و تلخ ترین ایشانم از روی کاس و دلیر ترین ایشانم در نیزه زدن
و خوب ترین ایشانم در بدن من محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب و چون دو ساله
شد جوانی جلد بود زیرا که گفته اند **بیت** بعد عزت همی پرورد ش ایام همت صبح
از طرب خندان و هم شام بکوشش اختران برپای گشته عناصر نیز کار آرای کشته

به تند پرامده روح نباتی که تا یابد کمال از نشو ذاتی گرفته روح حیوانی همین جا
که از تیرش کی آرد در دمان شهد بکوشش روح ناطق هم درین بند که کی گردد
سخن گوی و خردمند شده نشو و نما هم جبلت اندوز که کش آرد بالش یکما هه روز
سپهرش دید چون عالم فروزی فزوده بالش سالی بروزی جو ماه نو که بانو
شب افروز بود زاینده نورش روز تا روز **واقعه دیگر** آنکه چون آنحضرت
در تکلم در آمد حلیمه میگوید اول سخن که ازان حضرت شنیدم در دل شب تار چشمان
نرگسین ما زاغ البصر و ما طغی را بر صفحه صحیفه آسمانی بگشاد و بفصاحت تمام باین کلام
معجز که تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة
و لا نوم و بروایتی آنکه حلیمه گفت چون نزدیک شد که سخن گوید از هم عجبتر آنکه او
بر داشت و گفت ... الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین
وقت که بکار ... هیچ چیز تک دگه بسم الله گفت و بد
چیز نگرفت و با برا جستنام او مدت دو سال از ابتدای ارضاع تا بهم
آواز شوهر و احتیاج باغتسال احتراز مینمودم و در ایام رضاع او از تعهد
در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیز بول نکرد که آنرا بایستی جست بلکه در
هر شبانه روزی در وقت معین یکبار بول میکرد و بسر وقت او بر آمد که میخواستم تا او
نشست و شوی دهیم از عیب برمن سبقت می جستند و اگر عورت وی ظاهر شدی
بغضب رفتی و فریاد میکردی تا آنرا بپوشیدی و چون برفتار آمد و کودکان
دید که ببازی و لعب مشغول اند از ایشان دوری می جست و ایشانرا از بازی
منع میفرمود و میگفت که ما را از بهر بازی نیافریده اند و هرگز چون کودکان
دیگر گریه و بد خلق نداشت **واقعه دیگر** از وقایع غریبه آنکه هر روز نوری
چون نور آفتاب بروی نازل می شد و او را می پوشید و باز منجلی میگشت **واقعه**
دیگر آنکه هر روزی دو مرغ سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند
و در گریبان او میرفتند و ناپیدا می شدند **واقعه دیگر** آنکه روزی آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در کنار من بود گوسفندی چند می گذشتند یکی ازان گوسفندان آمد و نزد وی
سر بر زمین نهاد و پای مبارک آنحضرت ببوسید و باز گردید **واقعه دیگر** آنکه
شب با ماه سخن میگفت و اشارت میکرد و ماه باشارت او منقلب گشت و چنانچه
طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم از گریه مشغول میساخت
چنانچه حافظ ابو القاسم یعنی در دلایل النبوة آورده که عباس ابن عبد المطلب رضی الله عنه
گفت یا رسول الله از نشانهای نبوت تو که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بوده که
تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو بانگشت اشارت بوی
میکردی و بهر طرف که میخواستی مایل می شد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که با ماه مکالمه میکردم ... و او از گریه باز میداشت و دیگر در پای مهد من سجده
... آن می شنیدم و روا... رضی الله عنه در حال آن
... سوال کرد که ای
... تیز نگاه میکرد آنحضرت صلی الله علیه و[سلم]
... که در مهد می بینی گفت سوالی دارم یا رسول الله ان روز که
حلیمه ترا بر داشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب می
کردی و ماه با تو سخن میگفت اما بلغنی که من فهم آن نکردم گفت ای عم من دست
راست مرا محکم بر بسته بود از الم آن میخواستم که بگریم ماه مرا گفت مگری که
اگر یکقطره از اشک تو بر زمین چکد همه سبزه ها باز بر زمین فرو رود و عباس
رضی الله عنه از تعجب دست بر هم زد آنحضرت فرمود ای عم ازین زیادت
هم بگویم گفت بگو یا نبی الله فرمود بعد ازان دست چپ مرا محکم بر بست خواستم
بگریم باز ماه مرا گفت مگری یا حبیب الله که اگر یکقطره از اشک تو بر زمین
افتد دیگر گیاه نروید تا روز قیامت پس خاموش شدم از جهت شفقت
بر امت خود عباس رضی الله عنه باز از تعجب این سخن دست بر هم زد و گفت ای
فرزند تو اینها چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی آنحضرت فرمود ده
یا عم سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم را می شنیدم

که بر لوح المحفوظ میرفت و من در ظلمت رحم بودم ازین هم زیاده ت بگویم ای عم گفت
بگو فرمود سوگند بآنکس که نفس من بید قدرت اوست که آواز سجود آفتاب و ماه
می شنیدم که نزدیک عرش خدای تعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت
مشیمه بودم ازین هم زیاده کنم ای عم گفت نعم فرمود سوگند بآنکس که جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچکدام ازیشان
ندانسته که پیغمبراند مگر بعد از آنکه چهل سال بر عمر ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام
که چون متولد شد گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا و دیگر برادر
زادهٔ تو ای عم برین هم زیاده کنم گفت آری شب دوشنبه که متولد شدم همان شب
هفت کوه حق تعالی در هفت آسمان خلق کرد و آن کوهها را از ملایکه مملو ساخت
بحدی که شمار آنرا بجز الله ... نداند و این فرشتگان به تسبیح و ... حق
او مشغولند تا ... ثواب تسبیح و تقدیس ایشان نزد حق سبحانه و تعالی
کرامت فرماید که چون مرا پیش او یاد کنند بر من صلوات فرستند بطوع و رغبت
بدین منوال که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الآخرین و فی الملاء
الا علی الی یوم الدین و اتفاقات ایام رضاع در کتب متداولهٔ متقدمات و
مصنفات متأخران مستوفی مبین گشته درین نسخه باین مقدار اکتفا شد والله
الهادی للصواب فصل سیم در فطام آنحضرت صلی الله علیه وسلم حلیمه میگوید
در مدت رضاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کنف خصب و رخا و جمعیت و برکت
و نوا میگذرانیدیم چون باوان دو سالگی رسید و در قد و قامت و قوت
جسامت با کودکان چهار ساله برابری میکرد او را از شیر باز کرده با
شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم تا بما در سپاریم فاما از بسیاری
خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با دقیلهٔ ما لاحق گشته
بود دل از صحبت و دیده از رؤیت او بر نمی توانستیم داشت و رقم جدائی
از سعادت او بر لوح دل نمی توانستیم نگاشت بیت دامن دولت جاوید گریبان امید وصال ع

حیف

حیف باشد که بگیرند و دیگر بگذارند چاره که چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت
او با مادر تقریر کردیم مادرش گفت ای فرزندم مرا شأنی عظیمست ما گفتیم سوگند بخدا که
هرگز کودکی ازین با برکت تر مشاهده نکرده ایم و بهانه انگیختیم با آمنه گفتیم که ما از وخامت
هوای مکه و استیلای وبای او ایمن نیستیم نباید تفرقهٔ بحال این فرزند راه یابد
مصلحت چنان می بینم که اگر رخصت فرمائی باز این فرزند ارجمند را بقبیلهٔ خود می بریم تا چند
وقت دیگر آنجا باشد القصه بعد از مبالغت تمام باز او را تسلیم ما کرده بجانب قبیلهٔ
خود باز آوردیم و از واقعاتی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفهٔ از نصاری
... گذشتیم تیز تیز در محمد صلی الله علیه وسلم نگاه کردند و کارهای خویش گذاشته
... آوردند و در خاتم نبوت او نگاه ... سرخی چشمان مبارک او می
... من می پرسیدند که این فرزند تو از درد ... چشم شکایت میکند
... گفتند سرخی چشم او هیچ مفارقت میکند گفتم نی گفتند هر چند مال ... بدهیم
هزار منت بر جان خود بنهیم این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که این پسر را شأنی عظیم
خواهد بود چه ما در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغامبر باقی مانده است
و مولد او در حرم خواهد بود گمان می بریم که او بوجود آمده یا نزدیک رسیده است
حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدم و شبگیر کردم و جدا گشتم چون محمد را صلی الله علیه وسلم
باز بقبیله رسانیدم نعم الهی در بارهٔ ما فیوما متزاید بود تا سرآمد قوم شدیم و تمامی
قبیله بما محتاج بودند ما را از رنج بحد کمال رسید و دولت بر دولت سر بعنان سموات
بر کشید تا آنحضرت صلی الله علیه وسلم بحد سه سالگی رسید و واقعهٔ شق صدرش بتحقیق پیوست
واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصحاب تواریخ و سیر و ارباب
احادیث و خبر چنین میگویند که از مبداء حال حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
ملاطفت و کمالات را ... میداشت چون سن شریف به سالگی رسید حلیمه
میگوید که روزی از من پرسید که ای ما در چه حالتست که روز برادران خود را
نمی بینم گفتم ای فرزند ایشان بچرانیدن گوسفند میروند و روز در چراگاه می باشند

وشب بمنزل خود می آیند آنحضرت علیه الصلوة والسلام بگریست و طبق ... را بلابالی بر دو
آمین بست و گفت چنانکه برادران من گوسفندان را بچرا می برند مرا با خود چرا نمی برند
اگر باتفاق ایشان کاری فرمائی روز کارم به بیحاصلی نگذرد و در زرکارم نی به بیحاصلی بر ...
هر چند حلیمه عذر میگفت آنحضرت در مبالغه می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری
که با ایشان باشی گفت آری صبح دم که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب
جمال محمدی سر از مطلع گریبان بر کرد و سر مبارکش شانه کرده و سرمه در چشمش کشید
و جامه در برش کرده جهت دفع اصابهٔ عین الکمال را گردن بند از جزع یمانی از گردن
بیاویختند و بسوی مرعی رفتنش برانگیختند آنحضرت صلی الله علیه وسلم قلادهٔ جزع یمانی
را از گردن مبارک بگسیخت ... بذیل محافظت الهی نموده در دامن ...
آنگاه آنحضرت چون ... و با برادران رضاعی خود هم عنان قرم و ...
بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل ما بود گوسفندان می چرانیدند و بر
منوال چند گاه آنحضرت هر روز صباح عصا بر گرفته با اخوهٔ خویش با ذوق
و انبساط تمام میرفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می آمد روزی وقت چاشتگاه
خواهرش شیما پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم باز آمد و آنحضرت در میان بره ها بود
حلیمه از شیما پرسید که محمد کجاست گفت در میان برکان بود گفت ای وای
بر من در چنین گرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت ای ما در تو غم مخور که
برادر من هیچ گرمائی نمی بیند ابریست که بر سر او همواره سایه میکند هر جانب که محمد
میرود ابر با وی روان است حلیمه گفت راست میگوئی گفت ای والله حلیمه گفت
پناه میگیرم بخدا از شر آنچه برین پسر خود از آن می ترسم روایتست که چون
برین معامله مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روزی در
هنگام نصف النهار فرزند من ضمیره با فریاد و نالهٔ زار و روان عرق چکان
و اشک ریزان در آمد که ای ما در دریاب برادر قریشی مرا که او را زنده
دریافتن مشکل می بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم که قصه چیست گفت که

با برادر

با برادران در خلف این خانه بسیر مشغول بودیم و بروایتی آنکه گوسفند می چرانیدیم که
ناگاه دو مرد سبز پوش از هوا در آمدند و برادر قریشی ما را از میان ما بر داشتند
و بر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بپاره کردند شکم او را اشکافتند و هنوز بوی
مشغولند اکنون ندانم تا حال او چیست گمان نمی بریم که دیگر زنده مانده باشد
پس من و شوهر من ابو ذویب بطلب او دویدیم او را بذروهٔ کوه دیدیم نشسته و
گونهٔ مبارکش شکفته و چشمهای نرگسین بسوی آسمان دوخته و به تبسم شیرین رخساره
رنگین برافروخته ببالای او در افتادم و بر پیشانی و رخسار او بوسه میدادم و می
گفتم بتقریب بیت آه که شد ز دست من دل بهوای چون توئی پس بکدام دل
بلای چون توئی کشته شدن برای ... کیست بجاودان من چه
دم کشته برای چون توئی تیغ بکشته مرا ... تمام دل صد جو
... سر و باد بقای چون توئی ای جان مرا از آتش حیرت سوخته و خود
با فراغت دل خندان و چهره برافروخته حال چیست و قاصد آزار تو کیست
گفت ای ما در خیرات دران ساعت که با اخوهٔ خود در حوالی خانه سعی نمودم
ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد سفید جامه بودند در دست
یکی ابریق سیمین و در دست دیگری طشت زمردین این طشت خضری را از برف
سپید پر ساخته مرا از میان برادران من در ربودند بذروهٔ کوه بر آوردند
و یکی بلطف و نیکوئی مرا بخوابانید و سینهٔ مرا تا ناف بشکافت و من نظر
میکردم و هیچ الم احساس نمی نمود بعد از آن دست بجوف من در آورد و
احشاء من بیرون کرد و بآن برف سفید بشست و باز بجای آن نهاد
و مرد دیگر برخاست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجای آورده ای و
آنچه وظیفهٔ تو بود پیش بردی پس نزدیک آمد و دست در جوف من کرد و دل
مرا بیرون آورد و بدو نیم شکافت و از اندرون وی خونی سیاه بر گرفت
آورده و بینداخت و گفت در تو حظ شیطان این بود یا حبیب الله بحکم

بکشی

و ترا از وسوسه و هلا یداو امین ساختم بعد از ان دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود
بر کرو ندو من هرگز از ان چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم و بروایت دیگر
تنفیص فرموده که گفت سکینه را بیاوردو دل مرا از سکینه پر ساخت
و باز در مکان خود نهاد و بخاتم از نور مهر کرد و من هنوز سردی و خوشی
آن خاتم را در عروق و مفاصل خویش احساس میکنم و مردمیم برخواست
و گفت شما هر دو دور شوید که فرمان حق تعالی بجای آورد بید و آنچه فرموده بودند
بتقدیم رسانیدند پس نزدیک آمد و دست بر شکاف سینهٔ من نهاد تا
آن شکاف التیام پذیرفت باد یکی می گفت که او را با ده کس از امت
بوکش بر کشیدند من بجر ... بدکس وزن کردند راجح آمدم
موازنه کردند ... ایشان از ان باد یکی می گفت که بگذارید که
امت ... در نه کنند راجح خواهد آمد شیخ رومی قدس سره ارشد
بیت جون در کف سلطان شدم یکجه بودم کان شدم کردر ترازو یم نهی میدانکه
میزان بشکنم بعد از ان دست من بگرفت و مرا ایشاندند و هر سه بر سر و روی
من بوسها کردند و گفتند ای حبیب پروردگار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی که چه
سعادتها از برای تو خواسته اند و چه خانهای رحمت از برای مهمانی تو آراسته
هر آینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان چو شیت بیاساید بعد از ان مرا انجا
گذاشته بسوی آسمان طیران نمودند و بخلال سما در آمدند و من ایشانرا
مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان بشما بنمایم نقلست که
اثر شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت صلی الله علیه وسلم مینمود چنانکه
خواص یاران و دوستداران دران خط میدیدند و شرح کشف آن واقعه
از حضرت نبوی و پیشوای مصطفوی صلی الله علیه وسلم می شنیدند بیت
داغی که از و بر جگری خسته نهادم جان سوخت کسی را که بر شرح داغ کشادم
راوی میگوید که حلیمه رسول را صلی الله علیه وسلم برداشت و بخانه باز آورد و با ولاد

قف

خویش خطاب میکرد و میگفت مگذارید که بعد ازین محمد صلی الله علیه وسلم بتنها صحرا آید آنگاه
بشوهر خود را گفت چه مصلحت می بینی در شان این فرزند سعادتمند بمادرش بریم که
بمعالجهٔ او قیام نماید مرا توهم آنست که مبادا جنون بروی غالب آید ابو ذؤیب
گفت و الله که هیچ نوع المی و علتی و جنونی بروی عارض و طاری نگشته و هیچ فرزند
از و با برکت تر از مادر نزاده و این سعادت که بیمن قدم مبارک او داریم هیچکس را
دست نداده اما از ارباب حسد ایمن نیستیم چون طایفه پیش ازین احوال او دیده
و دانسته بودند که مارا چه بلا از پیش بوده است و هیچ ذجاهت در میان
بیگانه و خویش ننموده و حالی گوسفندها به سبعید رسیده و آفاقی واوانی
... عات جانب ما گزیده نباید اکه ازرو ... و مکری انگیزند بعد از ان
... بد که مردم مرا بران داشتند که او را بکا ... آنحضرت صلی الله علیه وسلم
... بحمدالله که مرا صحت و عافیت است و حاجت بکاهن ... بشارت
از مس جن و امثال آن من از ان منزه هم هر چند آنحضرت اشتغال مینمودند قوم در مبالغه
میفزودند حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم
و در اثنای آنکه شرح حال او میکردند کاهن گفت بگذار تا کودک واقعهٔ خویش خود
بگوید که در ان باب اعلم است از تو چون تقریر قضیهٔ خود تمام نمود و قصه را
بیان کرد کاهن بی الحال بر جست و محمد را صلی الله علیه وسلم برداشته بر سینهٔ خود
نهاد و فریاد بر آورد که ال عرب بیایید و بلای که بر شما روی آورده و ظهور آن
نزدیک رسیده دفع نمایید این پسر را بکشید و مرا با او قتل کنید که اگر او را بگذارید
و دست از قتل او باز دارید و مبلغ رجال برسد هر آینه عاقلان شما را سفیه
شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را بدینی دعوت کند که آن دین را نشناسید
حلیمه میگوید که چون این سخن از ان کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه وسلم از دست
او ربودم و گفتم مداوای جنون تو نمودن اولی است که سخنان نا مربوط و عبارات
نا مضبوط میگوئی اگر هرزه گوئی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم ما فرزند

خود بکشتن نمیدهیم برو کسی پیدا کن تا ترا بقتل رساند و انتقام آزارها از تو بستاند محمد را
صلی الله علیه وسلم برداشتم و بمنزل خویش آمدم و حق تعالی داناست که بهر منزل که بان
خوب روی مشک بوی نزول فرموده بودیم سالها بوی مشک اذفر و نسیم عبیر و عنبر
از ان منزل برمی آمد بیت مگر ز مصر بکنعان نسیم می آید که باد از ان سر کوی لذیذ می آید
بهر دیار که گیسو کشان گذشت آن یار ز خاک او همه بوی عبیر می آید بهر منزل از
منازل بنی سعد که در می آمدم بوی مشک آنحضرت فایح بود و آثار انوار جمالش
از در و دیوار اماکن لایح بیت چنان از روزن دل نور آن دلداری تابد
که خورشید جمالش از در و دیوار می تابد بعد از ظهور این امر عجیب پدر فرزندان
و باقی خویشان ندان ... که محمد را صلی الله علیه وسلم با عبدالمطلب رسا ...
پیش از انکه آسیب ... ه یابد چون عزیمت مصمم کردانیدم از
شنیدم ... هنیا لک یا بطحاء مکة ندا می آید که ربیع خیر و امان از دیار شما
بیرون میرود حوش حال بطحاء مکه ای محمد که چون تو کسی در آنجا نزول کند تا ابد
چون بمکه مستقر گردد اهل حرم از حوادث محفوظ و مجروس مانند حلیمه گفت بر مرکب سوار گشته
محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفتم و یک لحظه از وی غافل نمی توانستم شد که
آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنیدم و چون بدروازهٔ مکه رسیدم
از مرکب فرود آمدم و بجهت ضرورتی که روی نمود محمد را صلی الله علیه وسلم
فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردم بودند آنحضرت را پیش ایشان نشاندم
و بقضای حاجت خود رفتم ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید بتعجیل باز
گشتم محمد را صلی الله علیه وسلم ندیدم گفتم فرزند مرا دیدید گفتند کدام صبی گفتم
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که خداوند تعالی بواسطهٔ او روی مرا تازه و عیش
و آسایش مرا بی اندازه میداشت او را تربیت نمودم تا از جمال او جان مرا
سرور و از جمال او دیدهٔ مرا نور حاصل گشت و خواستم که او را بجد او رسانم
و از عهدهٔ خویش را از ربقهٔ امانت برهانم ناگاه چنین واقع پیش آمد سوگند

یعنی شق صدر

... دت و عزی که اگر آرزوی خویش بکنار نیارم و امانت را بسلامت بصاحبش
نسپارم خود را از قلهٔ شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه
چندانکه جست و جو کردم بر هیچ کو نه پی بان راحت جان نبردم با خود میگفتم
بیت ای بی نشان محض نشان از که جویمت گم گشته در تو هر دو جهان از که جویمت
در جست و جوی تو دلم از پرده اوفتاده ای در درون پرده جان از که جویمت
و چون از جست و جو نومید گشتم دست بر تارک خویش نهادم و دهان بناله و فریاد
گشادم و میگفتم وا محمدا ای نور دیدهٔ من و اسیدا ای یار گزیدهٔ من ای ریحان
چمن روح من و ای مرهم دل مجروح من ای کلید درهای بستهٔ من و ای شفای جان
... من ای شمع سراچهٔ شادمانی من و ای ... رازهای نهانی من بیت
چو جان شیرینی ... لی تو تلخست زندگانی ... و اندوه و محنت
... دت طرب و عیش و کامرانی من روز وصلم شب جدائی ... شام شد
صبح شادمانی من چندان گریه و زاری کردم و اضطراب و بیقراری نمودم که
عالمی از سوزش جان من بشورش بر آمدند و پیر و جوان باتفاق بگریه در آمدند
ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم از ضعیف نحیف تر از خلال و از ناتوانی
رقیق تر از خیال برسید که ترا چه حالتست که منشاء این همه سوز و ملالست
صورت واقعه را با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را
نیابم خود را از قلهٔ کوه بیندازم پیر گفت ای سعدیه ترا نشان دهم بعالمی که
احوال فرزند تو داند و اگر خواهد بتو باز گرداند و تواند گفتم جان من فدای
تو باد کیست آن گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلت که امک یعنی مادر ترا
بکناد مگر واقف نیستی از ان حالت که در شب ولادت محمد صلی الله علیه وسلم بر
هبل و لات و عزی چه معامله پیش آمد گفت ای سعدیه تو دیوانه و هرزه گوی
گشته و از عقل و دانش بیگانه گشته حال من در آیم و از هبل در خواهم تا فرزند
ترا بتو رساند شیخ رفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بر سر او بوسه داد

سعدیه

کفت ای سید من احسان و فضل و امتنان تو هرکز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمندی
ازین آستانه نامراد باز نکشته ابن ضیغم الکمان می برد که فرزند او محمد صلی الله علیه وسلم
کم کشته و بر فقدان وی کریانست اکر فرزند او باز نیاید جای آنست چون نام مبارک
محمد صلی الله علیه وسلم بر زبان راند هبل و جز او همه از اصنام سرنکون بر زمین
افتادند و بعضی دیگر بعضا بل و ثنای آنحضرت زبان بکشادند و کفتند بدان ای شیخ
هلاک ما خواهد بود ملک بر دست محمد صلی الله علیه وسلم خدای عز و جل که معبود
برحقست او را ضایع نکذارد و بت پرستان را بکوی که ذبح اکبر با وی است یعنی
همه را بقتل رساند مکر کسی را که بمتابعت او فایز کردد حلیمه میکوید که ...
آن شیخ را کریان و ... عصا از دست افتاده و دل ...
بجای سخن در ... ندان و جمیع اعضای او ...
ل... ای حلیمه فرزند ترا پرورد کاریست که او را ضایع
و امانت را بتو بسلامت باز سپارد تا هیچ مکن طلب کن و دلتنک مباش
و رخسارهٔ اقبال بناخن ادبار مخراش حلیمه میکوید که نه سیدم که پیش از
من خبر بعبد المطلب رسید و اله و آشفته و از سوی او شتافتم بعد از آنکه او را
دریافتم کفت سعادتت یاورست یا نحوست درکار کفتم ای امیر نحوست
و چه نحوست کفت مکر فرزند تو کم کشته کفتم آری کمان عبد المطلب چنان شد که
بعضی قریش او را دربوده باشند و هلاک ساخته پس شمشیر بر خویش آویخت
و آثار غضب از چهرهٔ او لایح کشته با علی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب هم
لبیک اجابت بتقدیم رسانیدند و از هر جانب بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت
مقاومت غضب او نبود عبد المطلب کفت آب روی قریش و سرمایهٔ راحت
و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه وسلم غایب شده است قریش کفتند ای امیر سوار
شو تا ما نیز سوار شویم و آن عزیز کونین را بموافقت تو طلبکاری نمایم اکر بحر متوا...
متلاطم الامواج در آید در آییم و اکر قلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال برآید

برآیم با قبایل خویش سوار شد و آشفته وار بهر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شوق
خود را در مهالک و مضایق می انداخت و میکفت بیت الهی هب کرافوادی بحرمة
کی انظر هل اهلی و دادی تمه اما قدمی یوصلنی مقصودی او اترک سالکی فوادی بحرمة
خود را بجهل در افکنم مست آنجا تا بنکرم آنجا نرجهان هست آنجا یا پای رسانم بمقصود و مراد
یا سر بنهم بمجرد الا از دست آنجا درجست و جوی بهر طرف اسب دوانید و اثری
از کم شدهٔ خویش ندیده و میکفت بیت دلم برفت و من از دل خبر نمی یابم
و زانکه برد دلم هم اثر نمی یابم تو ای عزیز که با یوسفی غنیمت دان
که من زکم شدهٔ خود خبر نمی یابم چون هیچ جا خبری از کم شدهٔ خویش نیافت
قوم را بکذاشت و تنها بسوی بیت الحرام شتافت و اسبوعی بر آورد و در
... خود میکفت یارب رد راکبی ... رده الی واتخذ عندی بیدا
ی جعلته لی عضدا انت الذی سمیته محمدا ... الدهر فیقعدا
... ان محمد الم یوجدا نجمع هو فی کلهم تبددا عبد المطلب در ...
خود بود که شنید که منادی از جو هوا میکفت که محمد را صلی الله علیه وسلم چه
پرورد کاریست که او را خوار و ضایع نکذارد عبد المطلب کفت ای هاتف او کجاست
کفت او در وادی تهامه نزدیک شجرهٔ یمنی و بروایتی نزد شجرهٔ موز عبد المطلب سلاح
خود پوشیده بسوی وادی تاخت در راه و رقه بن نوفل پیش آمد همرد و باتفاق
روان شدند چون بپای درخت موز رسیدند دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در پای درخت ایستاده و دست مبارک برآ اغصان و اوراق درخت می
کشید عبد المطلب کفت بیت جان من جان من فدای تو باد که فلک چون تو هم ندارد یاد
بعد از آن از و پرسیدند که تو کیستی کفت من محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب و روایتی
آنکه ابو مسعود ثقفی و عمرو ابن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند که
ورق آن را میچید از و سوال کردند که چکسی جواب داد که من محمد بن عبد المطلب ابن
هاشم ام و عمرو او را بر کرفته به پیش عبد المطلب رسانید بعد از آن عبد المطلب او را

عبدالله

بر داشت و نوازش نموده کفت ای فرزند جد تو منم و او را در پیش خود بر مرکب
سوار کرده و بمکه باز آورد و بعد از آن حلیمه را عذر خواهی نموده با جنس جهاز
تجهیز کرده با خیر بسیار هم او را روانه ساخت و حلیمه کفت که چندان نعمت و مال
عبد المطلب و آمنه هر یک جدا جدا بمن ارزانی داشتند وصف آن در دهان نکنجد
شرح آن در بیان نکنجد و محمد را صلی الله علیه وسلم در حضرت جد او کذاشتم و بصورت اکر
دل از وصف او بر داشتم اما بحقیقت نکندم دل ز مهر او ولیکن جان بیسی کند ...
فائدهٔ جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیت کریمه و وجدک ضالا فهدی را
بغایب شدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب
و بخانه خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند و بعضی کفته اند که مراد عدم
علم است بر تفاصیل ...
... درام دین و وقوف یافتن ...
وحی و الهام ... تاویل وجوه دیکر را ضعیف داشته اند
در ... شق صدر و کمیت آن و در آنکه آنحضرت چند سال پیش حلیمه
کیفیت احوال حلیمه روایات مختلفه بورود رسیده و درین مختصر بر دو قول ...
اکتفا نموده شد و مختار نزد بعضی از مورخان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه وسلم
کرت ثانیه سه سال و یک ماه در قبیلهٔ بنی سعد بماند و چون آنحضرت پنج ساله و یکماهه شد
شق صدر بظهور پیوست و از احادیث صحاح چنان مفهوم میشود که شکافتن سینهٔ
بی سکینهٔ آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه مبین خواهد شد ان شاء الله
و در روایت ارباب سیر مجازاست از آنکه در قبیلهٔ بنی سعد واقع بوده هر چند در
تعیین سال مختلفند و بر تقدیر صحت اخبار بالضرورة بتعدد واقعهٔ مذکوره
قایل باید والله اعلم نقلست که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام
حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از فقر و فاقه و خشکسالی
شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم با خدیجه عقد از دواج فرموده بود خدیجه
خدیجه را کفت تا یک سیر شتر و چهل سر کوسفند باو بخشید و در اسلام حلیمه اختلاف

عشق او

حسبی من سوالی علمه بحالی رازی که مرا باتست با غیر تو چون کویم تو دانی و من دانم اظهار نمیخواهم
پیر هرات کفته است قدس سره که سوال در مذهب عاشقی بحاجت حق بدانکه بندهٔ
او بجه محاجت بیت با آتش اکر بسازم چکنم جان در ره عشق او ببازم چکنم کویند
چو پروانه چرا میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم چکنم روایتست که چون
حضرت ابراهیم علیه السلام نظر از غیر بتمام بر کرفت و تفویض امر خود بجناب قدس خداوندی
جل و علا نمود حق نعم نیز مهم او بر وجه احسن کفایت فرموده خطاب بآتش کرد یا
نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و روایتی آنست که چون کفت علمه بحالی حسبی من
سوالی جبرئیل علیه السلام کفت چرا حاجت خود بآنکه داری رفع نمیکنی خلیل کفت
چون دوست مرد دوست را سوختن خواهد زیستن روا نیست همان دم خطاب
مستطاب رب الارباب آمد که چون دوست را زیستن خواهد سوختن روا نیست
یا نار کونی بردا و سلاما و روایتی آنست که کفت ای جبرئیل از حضرت جه طلبم کفت
نفس خود را خلیل کفت نفس من معیوبست و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب طاهر
از عیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست کفت روح خود را بطلب کفت روح
عاریتی است از وی نزد من عاریت را از صاحب عاریت خواستن جهتی ندارد
جبرئیل کفت علیه السلام دل را بطلب کفت دل خود از آن اوست حق او را از و طلبیدن
مستحسن نمی نماید کفت از آتش بخلای تعالی استغاثه نمای ابراهیم کفت علیه السلام من
اقدا النار این آتش را که بر افروخته جبرئیل علیه السلام کفت که نمرود کفت بامر که حکم فرموده
کفت ملک جلیل جل جلاله کفت الخلیل راض بحکم الجلیل بعد از آن فرمود یا جبرئیل هل
علمها فعل بی دوست میداند که با من چه میرود کفت آری علمه بحالی حسبی من سوالی
لیس من النفس دعوی و لا من تم و شکوی و لا من النار بلوی و لا الطلب سوی المولی
خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم علیه السلام بتمام از طبیعت خود برون آمد تو نیز
طبیعت خود بتمام برطرف کن یا نار کونی بردا و سلاما و روایتی دیکر آنست که چون
جبرئیل کفت علیه السلام هل من لک حاجة خلیل علیه السلام فرمود ای جبرئیل نفس خود بوی

فروخته ام انتظار وقت تسلیم می برده ام اکنون وقت تسلیم آمده است حاجتی ندارم جز آنکه حکم را
تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نار کونی برداً و سلاماً متوجه آتش گشت جبرئیل علیه السلام
بیامد و پر بافر خود بر آتش مالید چهل گز در چهل گز و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز
همه سبزه و ریاحین و گل و گلستان و نسرین و ارغوان شد و چشمهای آب روان شد
و همه درختهای نیم سوخته بیکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آوردند آتشکده
نمرود بوستان معبودی گشت ریاحین راحت بدمید نسیم استراحت بوزید اوراق
برا غصان اشجار در رقص در آمدند ورد بر سر یر زبرجد می نقش گشتند بلبلان
در گلستان ندای [illegible] الله در آورده قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح
و تقدیس آواز بر آورده در میان آتش چشمه آب خوش از برای ابراهیم علیه السلام
بیرون آورده و پیراهنی از بهشت از برای آنحضرت فرستادند و بروایتی دو حله
از حلهای بهشتی در بر آنحضرت کردند و خیمه از بهشت آوردند و در میان این
گلستان بزدند و گرداگرد آنرا سبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند
و ابراهیم علیه السلام را بر تخت در ان قبه بنشاندند جبرئیل و میکائیل بیامدند و بر دست
راست و چپ وی بنشستند و فرشته دیگر بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت فرستادند
تا عرق از جبین او پاک میکرد و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد
و حق تعالی میان او و آتش حجابی از برف ترتیب نمود تا از حرارت آتش او را
باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست
اسرافیل علیه السلام میفرستادند چون سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت
نمرود بر منظر عالی بر آمده متفحص حال ابراهیم علیه السلام شد گویند که سبب آن تفحص
خوابی بود که در ان ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمده
و احوال او از خواص استفسار مینمود گفتند ای ملک این چه سوالست که اگر کوههای
راسیات درین آتش انداختی که هم از تبش آتش بگداختی گفت مرا خاطر آنست که
وی درین آتش بسلامت است چون بران منظر بر آمده در آتش نظر کرده دید قبه

این صه

نورانی در میان آتش پدید آمد و دران قبه تختی نهاده و بران تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی بر دست راست وی نشسته و
براطراف و جوانب وی گل و ریحان و چشمها از آب حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت
مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگردد و عقل از ادراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال
بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ابراهیم از آتش بدین صعوبت چه نوع خلاص یافتی
و از چنین ورطه مهلک بدین ناز و نعیم چگونه نشستی ابراهیم علیه السلام جواب
داد که هذا من فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته
ایست که او را فرشته سایه خوانند که بجهت موانست من [illegible] فرستاده نمرود
گفت بزرگ خدائی را که آثار قدرت بدین مثابه [illegible] بوده ای ابراهیم
توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری و همان دم بر خواست و قدم بر آتش
نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد و در روایتی آمده است که نمرود
چون ابراهیم علیه السلام را بدین کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم بر خود
و پیش روی بزمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که پروردگار ترا تقربی جویم و قربانی
چند پیش برم ابراهیم گفت تقرب بقربانی بی توسل بایمان نزد حضرت رحمن شرف
قبول نیابد تا بدین من در نیائی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد گفت
ای ابراهیم از سر ملک و مال و عز و اقبال در نمی توانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت
در باره تو مشاهده نمودم البته نیازمندی عرض میکنم بفرمود چهار هزار گاو و بروایتی
چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد
اما حجاب و توابعش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مهلت خواست و بایکی از خواص
خود هامان که عم ابراهیم بود علیه السلام و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت
نمود هامان گفت که بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده بانی بنده
خالق مخلوقات علوی کرده از بلند الوهیت بر تبه عبودیت تنزل نموده بانی
ابراهیم گفت بعد از انقضای مدت مهلت نزدیک نمرود آمده و استدعا اجازه و

نمود نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوفست و هامان بشآمت
آن شیطنت بهاویه هاویه بهلاک ابدی مبتلا گشت و حق تعالی ابراهیم علیه السلام از
صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام
ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن ناحور بن یقطر که دختر عم ابراهیم بود علیه السلام
آن زمان بوی ایمان آورد و دیگر لوط پیغمبر علیه السلام از روز قبول آنحضرت فرمود چندین
فرقه از آل نمرود به ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم را علیه السلام
قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت بتمام از دل وی رخت بیرون برد
والله الملهم للرشاد فصل هشتم فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه القصه
اللطیفه الاولی حکمت در القاء ابراهیم در آتش آن گفته اند که چون صورتش بتکلم
بکلمه هذا ربی نموده بود صورتش را با آتش در آوردند و چون باطنش بنور توحید
آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را بروی گلستان کردانیدند
دیگر آنکه ملایکه علیه السلام در روز اول که قدح این طایفه میکردند و مدح خود میکردند
و نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را علیه السلام در میان آتش در آورد و بتسبیح مشغول
گردانید یعنی ای فرشتگان شما در میان نور مرا تسبیح میگوئید و وی در میان نار شما را
در میان نور شهود مرا یاد میکنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سرانی اعلم ما لا تعلمون
ظاهر گردد و دیگر آنکه ابراهیم علیه السلام پیوسته از آتش می ترسید و میگفت
آوه تا او را اواه خواندند که ان ابراهیم لحلیم اواه بعد از ان او را با آتش در آوردند
و آتش را بروی سلام کردانید تا دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق
آتش است اللطیفه الثانیه دران وقت که خطاب حضرت رب الارباب جل
و علا با آتش رسید که یا نار کونی برداً و سلاماً ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که
اگر مقید بسلام نساختی چنان آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم را بیازردی
و دیگری برودت خطاب یا نار کونی برداً چون حرارت و برودت در جای

جمع شود هوا معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نماست لاجرم شاخهای نیم سوخته
سر سبز و خرم گشتند و اوراق و اثمار اظهار کردند کذلک در دل بنده مومن نیز دو چیز
از اضداد جمع آمده است یکی خوفی که حرارت وی از دوزخ سوزان خبر میدهد
و یکی رجائی برودت و خوشی را آن از هوای دلکشای جنت حکایت میکند چون روز
قیامت شود و اظهار آثار یوم تبلی السرائر جال نماید بنده مومن چون بمقتضای و
ان منکم الا واردها بر برزخ دوزخ گذر کند حرارت خوف و برودت رجا آتش
دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد دوزخ بهشت با روح
و ریحان شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره درین معنی گفته اند ازین معنی در مثنوی
فرموده است بیت : مومنان در حشر گویند ای ملک : نی که دوزخ بود راه مشترک
مومن و کافر برو یابد گذار : ما ندیدیم اندرین ره دود و نار : نک بهشت و بارگاه ایمنی
پس کجا بد آن گذرگاه دنی : پس ملک گوید که آن روضه خضر : که فلان جا دیده اید اندر گذر
دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت : بر شما شد باغ و بستان و درخت : چون شما این نفس دوزخ خوی را
آتشی گبر فتنه جوی را : جهدها کردید و او شد پر صفا : نار را کشتید از بهر خدا
آتش شهوت که شعله میزدی : سبزه تقوی شد و نور هدی : آتش خشم از شما هم حلم شد
ظلمت جهل از شما هم علم شد : آتش حرص از شما ایثار شد : وان حسد چون خار بد گلزار شد
چون شما این جمله آتشهای خویش : بهر حق کشتید جمله پیش پیش : نفس ناری را چو باغی ساختید
اندرو تخم وفا انداختید : بلبلان ذکر و تسبیح اندرو : خوش سرایان در چمن بر طرف جو
دوزخ ما نیز در حق شما : سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا اللطیفه الثالثه ابراهیم علیه السلام
حذایان ایشان را عیب کرد آن هم وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد همه میان باهلاک
او بر بستند و ترویج دین باطل خود نمودند بنده موحد که پنجاه سال خدا را بر حق
یکی گفته و یکی اعتقاد کرده اگر آن روز که و برایم دوزخ پیش آید در آنروز بینی که
همه فرشتگان و رسولان علیهم الصلوة والسلام میان بشفاعت او بر بندند و ترویج دین
اسلام نمایند و حق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید و بنده را

از آتش دوزخ نجات کرامت کند این و صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعة
روایتست که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانه روز
و بروایتی چهل شبانه روز از تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود
و لیکن حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهوری فرموده با آتش ابراهیم خطاب کرده همه
از لذت آن خطاب برنگ آن آتش بر آمدند تحقیق این آنست که از شیخ شبلی قدس سره
پرسیدند که معنی اکریم العفو چیست و اکرم الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت
گناهی از دوستی درگذراند دیگر هیچکس را بآن گناه در قیامت نگیرد زیرا که چون آتش
گناه آن بنده را بآب رحمت بنشاند این کرم ما در بارهٔ همه بندگان اجرا فرماید
اللطیفة الخامسة روایتست که ابراهیم علیه السلام را بندها بر بسته بودند و بر زنجیرها استوار
کرده چون بآتش انداختند خطاب آمد که یا نار خذی من ابراهیم نصیب اعدائی ولا
تعرضی الخلیلی ای آتش همان بندهای نمرود و زنجیرهای حسود که بر اندام ابراهیم
نهاده اند زیاده از آن نسوزی و در ذات او هیچ تصرف نکنی و بهیچ وجه خللی بخلیل من
نرسانی خواجه ما صلی الله علیه وسلم فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم
من نار نمرود بن کنعان آن روز بندهٔ مؤمن مجلی را در آتش دوزخ
در آرند خطاب بآتش رسد که ای آتش آن بندهای بر تلبیس ابلیس که از برای مرد
معاصی و زلات بر اعضا و جوارح بندهٔ من نهاده از آن زیادت تصرف نکنی
و دست از دامن حق و فقت بندهٔ من کوتاه کنی تا بندهٔ من از دوزخ
بیرون آید هم گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده اللطیفة السادسة
چنین آورده اند که چون نمرود میخواست که ابراهیم علیه السلام در آتش اندازد اول
اورا بکمندی از موی اسب ببست ابراهیم علیه السلام بقوت نبوت یک جنبیدن
آن بند را بگسیخت نمرود تا بطناب ابریشم به بستند آنرا نیز یک حرکت پاره
کرد بعد از آن از خام گاومیش ببستند و بآفتاب افکنده تا خشک شد آنرا
نیز منقطع کرد تا بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند یک اضطراب آنرا نیز درهم

رسید ابلیس لعین آمد بصورت ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را بهمه بندها اروی
مقید گردانی که همه را بر مثال تار بزور بازوی جمله جدا جدا پاره پاره گرداند
گفت پس حیله چیست اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر
رشته خواهی اورا بر بند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی که بحق آن خلتی که
ابراهیم راست که این بند نگسلی چنان کردند دیگر آن بند گسیخته نشد ابراهیم گفت خداوندا
این بند من از خلت من آمد خطاب آمد که ای خلیل اگر بعلت خلت مقید گشتی هم خلت کرده
یا نار کونی بردا و سلاما تقریب آنست که کافران مکلف شرایع نیستند بلکه تکلیفات
شرعیه و تقییدات اصلیه و فرعیه باز بسته بایمانست کان العبد یقول الهی این همه احکام
و نواهی بجهت ایمان متوجه من آمد و بسبب تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله
بعذاب و عقوبت گرفتار گردیدم خطاب میرسد که ای بندهٔ من چنانکه بند تو از ایمانست
گشایش تو نیز از ایمان خواهد بود جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی روایت دوم
ابلیس گفت ای نمرود اورا به بند که موی مرسل را آن حرمتست که پاره نشود
بموی او بستند و در آفتاب انداختند چون در آفتاب تفسید تشنگی بر خلیل
صلوات الله علیه غلبه کرد نمرود گفت شراب دارا تا قدحی شربت یخ سرد کرده نزد
او برند ندیم گفت عجب شربتیست با آتشی میگذاری و بآب سرد تشنگی می نوازی گفت	با آتشش مدار
هرچند دشمنست اما اورا بر من حقیست که در علم مرا الزام کرده که فبهت الذی کفر
بآن یک سخن دانسته که بر من سبقت حجت حقی در ذمهٔ من اثبات فرمود اکنون
استیفای آن نمی نمایم و درین سخن دو اشارتست یکی آنکه ابلیس گفت که او را
بموی او بندید که موی مرسل گسسته نگردد ای درویش وقتی که موی پیغمبری را
قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت گسیخته نمیشود ایمان بندهٔ مؤمن که نسبت
بهمه پیغمبران علیهم السلام بلکه بخداوند سبحانه و تعالی درست کرده که شهد الله انه لا اله
الا هو اگر بکید و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان ضعیفا گسیخته نگردد چه عجب
اشارت دوم خلیل علیه السلام بیک مسئله که بر خلاف اعتقاد کافری بود

عرض میکند در ذمهٔ وی حقی اثبات میکند که او را در حرارت هجران شربت باد گرم
میکند چه گمان می بری در حق بندهٔ مؤمن که چندین حمایل اعتقاد وی بر طبق رضای
خداوند جل و علا تحقیق نموده اگر او را در آن آفتاب عرصات و گرمای قیامت بآب
زلال رحمت و مغفرت آسوده گردانند چه عجب آن روز که نمرود قصد بر آمدن
آسمان کرد خدنگ خطا از ترکش جفا برکشید و بر کمان گمان باطل خود نهاده بجانب
آسمان انداخت حق تعالی جبرئیل علیه السلام خطاب فرمود تا ماهی از فلان دریا بر تیر او
داشت تا تیر او بر آن ماهی آمد و قطرهٔ چند خون از آن بچکید تا آن لعین نومید باز
نگردد فرشتگان گفتند خداوندا کافری دعوی آمده بی مرادش باز میگردانی
خطاب آمد که او آن روز که بندهٔ من ابراهیم در آن آفتاب تفسیده بود او را شربت
آبی داده بود پاداش آن آنست که امروز با او این معامله پیش می برم بیت
هر آنکس که با تو دارد حق آبی فراموشش مکن در هیچ بابی و بروایت
دیگر آمده است که فرشتگان خطاب فرمود که وی اگرچه کافرست اما از وطن
خود بیرون افتاده و در جو هوا غریب و تنها مانده هرچند با ما بجنگ آمده است
اما چون ملک ما را زیانی از و نیست اورا دل شکسته و محروم باز نگردانیم ای درویش
کافر معاندی مستکبری که بجنگ با حضرت او سبحانه بیرون می آید در بارهٔ او این
میگوید چه گمان می بری در حق بندهٔ مؤمن مخلص موقنی که از برای او خان و مان
بدرود کرده و رو بآن کنج غریبستان لحد باروی زرد و دل پر درد و غم و اندوه
و محنت انبوه آورده و دل از زن و فرزند و خویش و پیوند بر کنده و در چنین
خطاب من رنگ نعرهٔ ربی الله از درون جان بر کشیده اگر بر غریبی و مفلسی
و دردمندی وی ببخشاید از کرم عمیم و لطف قدیم او عجیب و غریب نباشد
اللطیفة السابعة چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا و سلاما آتش سرد شد
ابراهیم علیه السلام بگریه و زاری درآمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش چنین بر تو
سرد گردانید و این نعمت در بارهٔ تو اجرا فرمود سبب گریه چیست گفت ایح

وبلا

وبلا و محنت من میکشم و لذت خطاب آتش می باید و الله لو عذبتنی بنار الارض
و السماء ثم نادیتنی کان احب الی من نعم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش
کیست بدولت خطاب من مشرف گردد اگر نه واسطهٔ رابطهٔ خلت تو بودی
هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب نگشتی و بسعادت ندای من مشرف
نشدی بیت من اگر خورشید آن پا در وی نشست در سواد شب نشان	بینم
زلف عنبر بوی تست اللطیفة الثامنة روایتست که چون خلیل الرحمن را صلوات الله علیه
در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک تعالی دو قطره آب کوثر بیاورد
و بر آتش زد تا از برکت آن برد و سلام گشت بعد از آن آن دو قطره را بدو قسم
گردانیدند تا چهار قطره شد یکقطره در پیش روی ابراهیم افتاد حق تعالی از وی
درخت مورد را پیدا فرمود و قطرهٔ دیگر بر دست راست ابراهیم افتاد درخت
گل از وی مخلوق شد و قطرهٔ دیگر در پس پشت افتاد درخت از وی در وجود
آمد درخت مورد را میوه بود برابر آلو بزرگ و آن میوه مر درخت
مورد را می بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را علیه السلام ابن الله
گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شآمت آن حجابی که از نصاری
شنیده آمد و درخت گل را نیز میوه بود مانند خیار که هر دردمندی
از آن تناول نمودی وجع او ساکن گشتی و چون مجوس مر حق تعالی را
شریک گفتند و اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوه
خود از شآمت سخن ایشان بینداخت و بجای آن خیار صد هزار خار پدید
آورد و درخت را میوه بود برابر خربزه چون عزیر را یهود ابن الله
گفتند آن میوه نیز از وی منفک شد که تا بقیامت دیگر میوه نداد
ای درویش شجرهٔ نهاد تو که امروز بمیوه های طاعت و شیوه های
عبادت آراسته و پیراسته است زینهار که از قول ناپسندیده و
افعال ناشایسته اجتناب نمائی که حسنات قاعده ان الحسنات یذهبن	السیئات

واردات و موجب بشارت کذلک ضابطه و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا
ثابت است و مستلزم نظارت اللطیفة التاسعة در تکمیلة اللطائف آورده است که در حینی که
خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملایکه سما و طیور هوا همه بکریه و نوحه درآمدند در میان
مرغان مرغکی ضعیفی خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل علیه الصلوة والسلام حق تعالی
جبرئیل علیه السلام خطاب فرمود که آن مرغک ضعیف را دریاب که خود را هلاک کرد و ازوی — فواید
استفسار نمای که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی بطرفة
العینی خود را بآن مرغک رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد و ازوی استفسار
حال نمود گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می اندازند مرا چون بر اخلاص
او دوست نیست باری کم از آنکه با وی موافقت نمایم و بمتابعت او در آتش درآیم جبرئیل علیه السلام
حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که باین مقدار اخلاص که
بنسبت بخلیل ما نمودی ما از کرم و از خزانه معفرت خود هر از حاجت ترا روا کردانیم
اکنون بطلب چه میطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیایی نیست که از حق تعالی
آن طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم و بستة
نام با آرام او ورد زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده ام که مر حضرت او را هزار نام است و بیچ
از جملهٔ آن صد نام یاد دارم و حاجت من اکنون آنست که آن نهصد نام دیگر بمن انعام
فرماید تا او را بهزار نام میخوانم حق تعالی حاجت او روا کردانید و هزار نام حضرت خود بشان
تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظلیم اسجار بترنم و تکرار بر سر شاخسار کلزار نغم و نوا بنام
حضرت پروردگار جل و علا میزند هیچ میدانی این مرغک را چه نام است بعربی عندلیبش
میخوانند و بفارسی هزار دستان میگویند و گویند که چون تعلیم اسمائش نمودند آتش را
گلستان ساختند در ان گلستان درآمد و بر سر اشجار برآمد و در برابر آن گلها
نغم و نوا آغاز کرد و از ان روز باز او را با گل مهر و زعشق و محبت زیاد داست تا
بروز قیامت بیت از عشق بین که بلبل شیدا چه میکند : کر عشق نیست الن همه غوغا چه میکند
بخرام سوی کلبهٔ احزان ما شبی : تا بنکری که عشق تو با ما چه میکند : دل در مقام

دل در مقام عشق که سر منزل فناست : کر نیست بر هلاک خود آنجا چه میکند : تابوت ما بر سر کوی
دیدعشق : وآنکه بر بین که بوی مسیحا چه میکند : و روایت دیکر نیز بنظر رسیده که
زنبور عسل نیز در ان روز منظور نظر شد که دهان خود پر آب کرده بر کرد آن آتش
میکشت تا بآن آب آتش نمرود را بنشانند آنمقدار سعی او مشکور شد و آن آب را در وی ها
وی عسل مصفی فیه شفاء کردانیدند تا تو بدانی که درین درکاه هیچکس زیان نکرده است
کسی با تو زیان نکرد من هم نکنم اللطیفة العاشرة در زهرة الریاض آورده که
چون ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را سبحانه ممکنت آن بود که آتش را
بتمام معدوم کردانید و یا ابراهیم را علیه السلام بجانب دیکر انداز نکرد تا دشمنان را مجال
طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش درآمدی البته بسوختی در آتشش درآورد ولیکن
بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند در ینجا اهل اشارت را دو تحقیق است
یکی آنکه می توانست که بندهٔ مؤمن را بتمام از کناه نکاه دارد و معصوم داشته مرحوم
کردانید نکرد و بمعصیتش مبتلا کردانید و بعد از ان بروی رحمت فرمود تا در کمال رحمت
و شفقتش هیچکس را شبهه نماند و تحقیق دیکر آنکه در روز قیامت نیز می توانست
که بنده کان نوانی آنکه مرور بر دوزخ باشد بهشت رساند نکند و همه را بمقتضای
وان منکم الا واردها در دوزخ درآورد بعضی را بسوخت و با بعضی بساخت تا
دانند که کار قدرت او دارد نی طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر ابراهیم
علیه السلام عذب و خوشاب میکردانید که یا نار کونی بردا و سلاما و آب بر قوم
نوح و فرعون آتش عذاب میسازد که اغرقوا فادخلوا نارا اللطیفة الحادیة عشر
نقلست که در حین آتش افروختن که هر قبیلی از قوانهٔ نمرود غایب شد و نیز
آنرا که غلامی بود از غلامان او بجنابت خیانت متهم داشته هر چند تادیب
کردند چون بیچاره بیکناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار کرفت که او را پیش
از ابراهیم در آتش اندازند غلام هر چند استغاثه بنمرود و ارکان مملکت نمود
اجابت نمودند مسکین متحیر کشت روی بخواندن تبان آورد اجابت نیفتاد فریاد

دوزخ کذر کنند آتش فریاد برآورد که یارب انی اردت ان تعذبنی فلا تعذبنی بلهوفه
قلوب العارفین فانی لا اطیقها خداوندا بهر عذاب که مرا معذب کردانی میشاید
اما درخواست آن دارم که مرا بنور معرفت که در دلهای عارفان خود که ودیعت
نهادهٔ عذاب نکنی که طاقت آن ندارم بیت آتشی افروخت عشق و جسم و جان من بسوخت
کفتم آهی برکشم کام و زبان من بسوخت : آتش دوزخ ندارد تابش سوز فراق
آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت : نار دوزخ کرچه سوزد پوستهای عاصیان
آتشی هجران مغز استخوان من بسوخت : تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب
آتش این تشنگی روح و روان من بسوخت : چون نشان بی نشانی در ره کم نامیست
برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت : چونکه در مرآت جان دیدار جانان شد عیان
ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت : صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دو
جمله از یک شعلهٔ آه و فغان من بسوخت : کر معینی بشنود این کفتن ز حسنش شمهٔ
ان زمان نور رخش شمع و بیان من بسوخت فصل نهم در وقایعی که بعد از خروج ابراهیم
علیه السلام از آتش واقع شد واقعهٔ اولی تزوج ساره خاتون بود رضی الله عنها
و ما تیعلق به و هجرت ابراهیم از دیار بابل بمملکت شام علمای سیر و تواریخ
در مصنفات عوالی شمایل خود چنین آورده اند که حق تعالی آتش نمرود را بر ابراهیم — جون صه
سرد و سلام کردانید و بسلامتش از ان مهلکه بیرون آورد بسیاری از بنده کانی که
موید بودند من عند الله بآنحضرت ایمان آوردند یکی لوط بود برادرزادهٔ ابراهیم علیه السلام
و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف کردانید
علیه السلام و دیکر ساره خاتون بود دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام و هی سارة
بنت هاران الاکبر اخی آزر عم ابراهیم علیه السلام و هاران پدر لوط علیه السلام که برادر
ابراهیم بود صلوات الله علیه تا هاران که پدر ساره بود عم ابراهیم در اسم موافق
بوده اند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده و در ان وقت که ابراهیم
بجانب حران هجرت فرموده بود بنکاح خود درآورده والله اعلم و دیکر زن عقیقه

خاتون بنت نمرود و قصهٔ او نیز بعد از بیان احوال ساره مبین گردد ان شاء الله تعالی چون
ابراهیم علیه السلام از آتش سلامت بیرون آمد و جماعتی آن معجزه دیده بآنحضرت ایمان
آوردند و این قصه در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلهای قرار میگرفت و
اعلای اعلام دین اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را ازین معنی تغیر کلی
در باطن در می آمد تا روزی ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطهٔ
دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده و وهنی تمام در مهمات
ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان ازین مملکت بیرون رو که پروردگار تو
بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام این معنی
قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و روایتی آنست که چون ابراهیم
علیه السلام مردم را بدین حنفی دلالت میفرمود و با او ایمان می آوردند بر نمرود
و نمرودیان دشوار آمد قصد قتل ابراهیم کردند علیه السلام بعضی گفتند که قتل او میسر
نخواهد شد چنانکه سوختن او نشد صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون
ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم دریافت با لوط و ساره خاتون هر سه هجرت نمود و پدر را
و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند الهام آمد که ای ابراهیم ساره خاتون
بزنی بنکاح خود در آر و گویند که اول وحی که بابراهیم آمد علیه السلام این بود والله اعلم
و ساره را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده است که حسن
یوسف دو دانگ حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حور عین بود
اما تفاوت همین بود که حوا را حلهای بهشتی نبود و باکی از حیض نداشت و مقرر
بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از آن ابراهیم دراز گوشی به بیست درم
بخرید و ساره را بدان سوار کرد و ابراهیم علیه السلام دران روز سی و هشت ساله بود
میرفتند تا بحران رسیدند روزی چندی در آنجا اقامت نمودند و از آنجا
عزیمت مصر کردند و در مصر پادشاهی بود ظالم مستولی و مفسد نام وی صادوق
ابن صادون بود و او از قبطیان بود و دأب آن ظالم آن بود که هر که خود سعد

بنکاح

بنکاح خود در آوردی اول به پیش او بایستی برد اگر او را خوش آمدی از برای خود نگاه
داشتی و الا بگذاشتی و راه بانان بر طرق نصب کرده بود که اگر در میان آینده گان
رونده گان زنی با جمال ببینند بحرم سرای ملک فرستند چون ابراهیم علیه السلام بمصر
نزدیک رسید لوط علیه السلام بنا بر امر ملک علام جل و علا از عم خویش مفارقت
نموده در موتفکات متوطن شد و او را حق تعالی برسالت بآن قوم مبعوث گردانید
چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان او با براهیم علیه السلام رسید و وی بغایت غیور
بود صندوقی ترتیب کرد و ساره را در وی در آورده و قصد مصر کردند چون به نزدیک
مصر رسیدند عشار را که بتحقیق اموال کاروان میکردند تفحص احوال و اثقال ابراهیم
علیه السلام نمودند چون نوبت بتفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام با نواع
عذرها توسل نموده از تجسس آن ایشان امتناع نمودند ابراهیم فرمود که تمام این
صندوق را بر دیبا و حریر اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت
صندوق را از دراهم و از دنانیر مملو انگارید دست باز نداشتند گفت جواهر
ثمینی گیرید اعتبار نکردند و بگشادن صندوق مبالغت نمودند تا عاقبت سر صندوق را
سر بگشادند کماشتگان پادشاه را چون نظر بران ماه خرگاه نشین افتاد ماه روئی
دیدند که نیرات فلک اندیر تو جمالش نیلگون گشتی و خورشید آسمان کمال در حسن بود
جمالش چون شفق در خون نشستی گوییا آفتابی بود که از زیر نقاب میدرفشید یا
ماهی بود که در پردهٔ سحاب قطرات نور از وی میچکید دیدهٔ نظارگیان در حسن و جمال
آن ستارهٔ فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران بماند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت
نمودند ملک ایشان تفحص این امر تعیین نموده ابراهیم را با ساره بدار الاماره آوردند
از ابراهیم علیه السلام پرسیدند که این زن ترا که میشود ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف
شود ملک قصد او کند و یا بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست یعنی در اسلام گفت
مسلمان خواهر خود را بمن ده تا ترا غنی گردانم گفت ازدواج او موقوف باجازت پدر اوست
ابراهیم را عذر خواست و چون لعین را عنان تمالک و تماسک از دست رفته بود که

تا دست درازی کند ساره خاتون که پاک دامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوات جناب
قدس الهی بناشد بنالید که خداوندا دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن مخدرهٔ
خلوت سرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ از حرکت بازماند و روایت
چون ساره را بدرون قصر باز داشتند و ابراهیم علیه السلام بیرون فرستادند باطن مبارک
از کمال غیرت در جوش و اضطراب در آمد بحریم آغاز در پست و بعبادت حق تعالی مشغول شد
حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارهای آن قصر را بمثال آبگینهٔ شفاف صافی و
مجلو گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود هرچه در درون قصر واقع می شد وی
از بیرون قصر معاینه میدید چون دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد
آتش غیرت جوش برآورد و گویند هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دست او شل
شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی دیگرگون شد و یکبار در و دیوار آن
قصر در لرزه و اضطراب در آمد گوییا بر سر او خواهد افتاد فی الحال از قصر بیرون دوید
و ساره پیش طلبید و گفت میخواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن
مردم که وی دوست خدای زمین و آسمانست و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ
و نگاهبانست کی روا دارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود گفت هیچ شود که
از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو بازداشتم
ساره دست نیاز بجناب الهی برداشته تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت و گویند که
این معامله تا سه نوبت کشید که هر بار دست وی از کار می شد و باز از استیلای
شهوت قصد میکرد و باز دست او خشک می شد تا کرت سیم بکلی این خطره از خیال
بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزکی بس با جمال بوی انعام کرد
و گفت ها اجرک یعنی هذا اجرک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت و گویند که از گاو
و گوسفند و دیگر مواشی نیز با او ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون
آمد خواست تا ابراهیم را از قضایای گذشته آگاه گرداند ابراهیم پیش از ذکر
اظهار آن نموده و شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شیخ ابن حجر در شرح بخاری آورده است که

چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم در نماز بود بعد از آن اشارت فرمود بدست که
مهیم و اول کسی که تکلم باین کلم کرد ابراهیم بود علیه السلام و معنی این آنست که ما الخبر ساره گفت که
حق تعالی کید کافر از من دفع کرد **سوال** ابراهیم علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا بر حقیقت
حال اطلاع یافت حکمت چه بود که در افک عائشه رضی الله عنها حجاب از نظر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بر نداشتند تا وی نیز آن همه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود
رفعت منزلت آنحضرت علیه الصلوة والسلام **جواب** اگر حجاب از نظر خواجه برداشتی پاکی
عائشه رضی الله عنها را دلیل علم مصطفی صلی الله علیه وسلم بودی پس حق تعالی خواست تا بتجلی
عصمت او را بتوقیع آیات قرآنی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را حجاب برداشت
و گفت عیال خویش را نگاه دار چون نوبت آنحضرت رسید گفت تو در حجاب باش
تا من حرم ترا نگاه میدارم آری ساره خاتون را پاسبان خلیل بود و عائشه را نگاهبان
رب جلیل بود جل و علا **رجعنا الی القصة** چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت
و عفت از ان محل تهمت بیرون آورد خاطر مبارک حضرت ابراهیم علیه السلام از توطن
دران مقام تنفر پذیرفت باز عزیمت سفر مصمم کرد و از مصر بدیار فلسطین انتقال
فرمود و از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی دران موضع چاهی
بکند و آب آن چاه بر روی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام
همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام بار دانی برداشت
و بطلب طعام از ان مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند
آورد در میان بیابان متحیر فرو ماند آخر الامر بار دان را پر ریگ کرده بخانه باز
آورد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و بجرد نظر دران فرستند محاصل آید
ابراهیم علیه السلام چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دلتنگی در خواب شد
ساره ملتجی را پر بار دان فرستاد تا تفحص کند ابراهیم علیه السلام چه آورده بار دان را
پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری از ان گندم دستاس کشیدند و نان
بپختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد بخوردن طعام اشتغال نموده اند

ابراهیم برسید که خوردنی چه داری سارا گفت ازان گندم که آوردی نان پختم ابراهیم از این تعجب نمود و براسم شکر گذاری منعم علی الاطلاق جل و علا قیام نمود و قدری ازان گندم بجهة قوت صرف نمود و قدری را مخصوص بزراعت کردانید و حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب آن جاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان مینمود و تشنه لبان عرب از این صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهر شد و اکنون با ابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن زمین بیراه از متابعت ابراهیم کشیده با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان رنجیده خاطر غربت اختیار کرد و بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس و بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام از آن مقام نقصان کلی باب آن جاه راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و هر چند الحاح و مبالغت نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند آنحضرت بدعا امداد فرموده حق تعالی باز آن آب جاه را بمیزان اول باز آورد و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سر جاه آب بدست خود بر ندارد و مدتهای مدید بدان و تیره آب جریان مینمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت آنحضرت دست بآب کرد و باز نقصان باب طاری شد و از تک جاه دیگر بالا نیامد مگر بدلو و ریسمان و چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی را مخصوص بحضرت خود نکردانید تا بنزهت سرای خلد فرا رسید اما واقعه رعفشه بنت نمرود روایتیست که نمرود را دختری بود رعفشه نام با عقل و رزانت درانوقت که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداخته بودند از پدر دستوری خواست تا بران بنای که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم علیه السلام وقوف یابد پدر گفت یا بنیاه ابراهیم امروز سه روز است که درین آتش افتاده و اکنون خاکستر گشته چه خواهی دید گفت

میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم ببینم که حال و مآل وی بچه جاید گشته است اگر اجازت داد چون بران مقام مشرف بر آمد ابراهیم را علیه السلام دید در میان آتش از برای او گلستانی بترتیب کرده اند و بناز و اعزاز بر بالای تخت بهشت دران گلستان بر آمده رعفشه گفت ای ابراهیم ترا چه حالست که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ و کار رو و نق روز کار تو بآن برافروخت ابراهیم از مقام خود جواب گفت که من کان فی قلبه حب الله تعالی لا تحرقه النار رعفشه گفت ای ابراهیم مرا اجازت میفرمائی تا درین آتش بنزدیک تو آیم فرمود بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد ازان قدم در آتش نه و هیچ باک مدار از قهر فرو دوید و آواز بر آورد و کلمه توحید گویان خود را در میان آتش در انداخت یکبار آتش در قدم او فسرده گشت تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و آنحضرت ایمان خود تازه کردانید و از آنجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان و امان او از نیران مشاهده کرد تعجب بر تعجب بیفزود و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار نموده دختر را بر ارتداد دلالت کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود دختر ملتفت نصیحت فاسده پدر نشد و یک بتخویف نمود متاثر نگشت تا رائی ناصواب آن بد اختر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن نیک بخت پاکیزه سیرا بسخت ترین عذابی معذب کردانید بفرمود تا او را در سیاستگاه در دار بیاویختند و در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست و پای دوختند و آتش محنت و بلا در جان آن فرزند در دمند بر افروختند حق تعالی بجبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنان بردار و نیز خلیل من فرود آر جبرئیل علیه السلام بفرمان رب الجلیل جل جلاله رعفشه را ازان مهلکه رهانیده نزد خلیل علیه السلام رسانید و با ابراهیم علیه السلام درین مسافرتها و هجرتها همراه بود بعد ازان ابراهیم علیه السلام او را بپسر خود مدین بنکاح در آورد و حق تعالی آن دختر را از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که همه بر مسند نبوت میپستند گشتند والله الموفق فصل دهم در کیفیت احیاء

موتی از برای ابراهیم علیه السلام حیث سال ربه رب ارنی کیف تحیی الموتی و درین واقعه سخن از چند وجه مبین کرده وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم علیه السلام تا از حق تعالی احیاء موتی طلبید علما در اینجا چند قول ایراد فرموده اند عبدالرحمن زید و قتاده و ضحاک میگویند رحمهم الله که وی در راهی میگذشت دابه دید بر کنار دریا مرده و نیمی ازو در آب و نیمی در خشکی اگر نیمه را ماهی و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این نیمه را سباع صحرا و طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده کردانیدن اینجا بوز چگونه تواند بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین به بینم گفت ربی ارنی کیف تحیی الموتی دوم در سبب این سوال سدی و سعید جبیر و مجاهد قدس الله ارواحهم فرموده اند که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلعت خلت مشرف کردانید ملکی از ملایکه موت بعضی گویند ملک الموت بود علیه السلام گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت بخلیل حضرت تو رسانم چون خلیل ببشارت مبشر گشت گفت الهی میخواهم که حجتی بمن نمائی تا این بشارت متحقق و این قول مصدق کردد فرمان آمد که ای ابراهیم چه حجت میخواهی گفت الهی نشان خلت فرمان بردار ای دوست مرده دوست را و آنکه سخن او را رد نکند ای ابراهیم تو از ما چه خواستی که کراهت نفرمودیم گفت خدایا در آن وقت که من با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت اما تو را تا یعنی میراانیدن ترا دیده بودم و دانسته و لیکن احیا را یعنی زنده کردانیدن ترا ندانستم این خلیل تو هنوز در خاطر منت میخواهم که برین نیز مطلع کردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمود درا بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سیم آنست که امام حسن بصری رحمه الله میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس بغایت رنگین با جثه بزرگ چون شتر این مرغی در هوای بهشتی در طیران از این شاخ بدان شاخ و ازین درخت بدان درخت برا در دل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال

وچنانکه خروس که مقید بقید شهوت بازجان در بدن در آوردم دیوانرا همچنان مبعوث کردانم و چنانکه بط بی قرار را خلعت حیوة در پوشیدم فرو ماندگان حضرت را یعنی ملایکه با طاعت و عبادت دیگر باره برانگیزانم چنانکه انبیا ندا بخوانند خلیل حاضر کردانیدم شما را بخواندن اسرافیل علیه السلام حاضر کردانم اشارت دیگر حکمت در تعیین طیر از میان سایر انواع حیوانات جهت بعضی گفته اند که حکمت آنست که از جمله حیوانات که مرکبند از بدن طیور را اختصاص بواسطه ترجیح روحانیت است بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند و لیکن در هوا طیران نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیر در هوا نیز میکنند و آن بواسطه غلبه روح هوائیت بر بدن ارضی و این مقدار در سبب اختصاص طیور از باقی حیوانات بسنده است والله اعلم اشارت دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را واقعه بوده است که این اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاوس به نسبت بآدم علیه السلام خیانت کرده بود که ابلیس را ببهشت در آورده و زاغ به نسبت با نوح علیه السلام خیانت کرد که او را فرستاد تا از نشستن آب خبر آرد بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد و خروس بنسبت با الیاس علیه السلام خیانت کرد که جامه آنحضرت را پاره کرد و بط بنسبت یونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین او را بمنقار خود مقطوع ساخت و هر یک از اینها بدعای آن پیغمبر که بنسبت باو خیانت کرده بود ببلائی مبتلا گشتند طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر در هند و ستان افتاد و کلاغ را رزق در مردارها دادند و عداوت را بدعای الیاس در میان خروسان شایع کردانیدند و بط را بدعای یونس بی سکون و بی آرام گردانیدند و باز اینها بدست خلیل علیه السلام مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک ازین چهار مرغ را صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع

غالب که سبب اختصاص ایشان بقتل آنست مثلا خروس متابع شهوتست و زاغ طویل الامل
و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنایی اشارت بآنست که ای سالک مسالک
طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبه کریبان جان
گرفته اول خروس شهوت را سر برد ار و زاغ امل را گردن ببر و بط شکم
پروری را بر در و طاوس رعنایی و خودنمایی را بجام فنا فرست که هر که متابعت
شهوت کند مرگ او از حیات او بهتر و هر که دل درازی عمر بندد فنای او
از بقا نیکوتر و هر که شکم پرستی کند بکارد قطیعت سر هلاکش بریدن
اولی و هر که عاشق آرایش و نمایش و رعنایی و زیباییست وجودش را بعدم
فرستادن اولی اشارت دیگر ای درویش ابراهیم علیه السلام اجساد موتی را
تا بچشم خود ندید بمرتبه کمال الیقین نرسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیات طیبه زنده
مؤید گردد چهار مرغست در باطن تو که در فضای هوای این جهانی در پرواز ند
تا این هر چهار را سر برنگیری و بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا از آن صفات مخبری
بدولت حیوة حقیقی نرسی بدانکه آن چهار مرغ یکی حرصست آنرا بکارد ״
قطیعت سر بردار و بر سر کوه قناعت نه و دیگر املست و آنرا بکارد یاد
مرگ سر بردارد بر سر کوه قطع امل نه سیم رغبت آنرا بکارد ریاضت
سر بردار و بر سر کوه زهد نه چهارم طمعست آنرا بکارد توکل سر برد ار و
بر سر کوه تفویض نه بعد از آن این مرغان بطاعت و عبادت بخوان تا همه
بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق تحقیق رفیق و شفیع تو باشند
اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات
ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوزاست عارف آنست که هر چهار را از
صفات جبلی و تقویت طبیعی ایشان باز داره و باضداد آنها از صفات کمال
و تقویت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیوة بشناسد و من آقوال
الشیخ السنایی قدس الله سره ؛ چار مرغند چار طبع بدن ؛ بهر دین بسملش باید کردن

بی

بس بپای عشق و عقل و دلیل ؛ زنده کن هر چهار را چو خلیل ؛ اشارت دیگر ای خلیل
چهار فعل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن
و از ما زنده گردانیدن کذلک ای عاصی گناه کاران تو چهار کار رو از من یک کار
از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز و عجز کردن و عذر گناه خواستن و از
من همه گناهان تو آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو و چهار از من شکر
خدمت از تو و توفیق طاعت از من ندامت از تو و تبدیل سیات از من شهادت
از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنات از من
اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مبتلا بودند خون آلوده بودند
و جان از تن مفارقت نموده بودند و با جوا اعضا متفرق و پراکنده بودند
و اجزاء بیگانه و آشنا باهم آمیخته و آکنده بودند چون دعوت و قدرت جلیل
جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان رمیده با آشنا ممتاز شدند
جان بتن ؛ پراکنده در عرصات قیامت بدین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود
اول بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار جل
و علا دور افتاده باشند و در عرصات قیامت پراکنده و متفرد الحال از یکدیگر
گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول
مختار صلی الله علیه وسلم و رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد و از آلوده گیها
بالوده گردند و باسوده گیها آسوده شوند بتن آزاد شوند و بدل شاد گردند
و از عذابها خلاص شوند و بنوابها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و بدوست
شادان گردند **فصل یازدهم در ذکر مولد اسمعیل علیه الصلوة والسلام و امهات**
او در یوم محترم کعبه زادها الله تعالی عزاً و شرفاً بزرگان فن تواریخ و مستملیان
عوالی تاریخ در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون وثاب بی منت و رزاق
بی منت والاء الآء و توارث نعماء ابراهیم را علیه السلام بکثرت جواشی و مواشی
و خدم و مزارع و ضیاع و منافع و رباع مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که

باید محنت کشیده آرا
کشتند و با عضا و اج
مجتمع و آشنا از بیگان
و بیگانه از آشنا

حضرت واهب العطیات جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت دنیا و آخرت
تمام گردانیده اگر فرزند ارجمندی کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مستند
مسند رسالت بوده و داعی امت بجاده شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج
منهج مستقیم باشند هر آئینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و
ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضای آسمانی از جمله توالد و تناسل عاطل و عاری بود
رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجاح
مرام و تحصیل مرا د ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف بدین معنی
قرار گرفت که هاجر را بحضرت ابراهیم بخشد تا آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر که
بغایت جمیله بود و خورد سال بشرف مضاجعت آنحضرت مشرف گشته در همان وقت
صدف قابلیتش درج در وجود حضرت اسمعیل آمد علیه السلام و نور باسرور محمدی صلی الله علیه وسلم
از صلب خلیل برحم هاجر هجرت نمود و بعد از انقضای مدت حمل بسر خجسته منظری متولد
گشت که هرگز دیده افلاک در مهد خاک بچنین فرزندی ارجمندی ندیده و قابله زمان
در کنار زمین چنین طفلی نازنینی نه پرورده اورا بزبان عبری اشمویل نام کرد بعد از آن
بکثرت استعمال باسمعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی بود و درج در اجمدی صلی الله علیه وسلم
هر که نظر بر جمال آن آفتاب برج کمال افتادی محبتش در صمیم دل و خلوص جانش مقیم
گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آئینه
دیده از صیقل مشاهده اش مجلو میداشت تا بمرتبه که پیوسته بر دوش و کنار
ابراهیم علیه السلام بودی و ساعتی از غایت وفاق از مقام اشفاق او افراق
ننمودی و یکی ساره را از آن حال رشک آمد چو اگر توقع میداشت که او بآن دولت
فایز آید و نور محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از نسل و ظهور کند از غایت قلق و اضطراب
سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید ابراهیم معنی
دانسته از ساره بکرنجت و چند او یه متواری شد ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت
کرده التماس نمود تا خاطر از کدورت صافی کند و تحلة القسم نرمهای گوش هاجر را

سوراخ

سوراخ کند و از اندام نهانی او جزوی قطع نماید ساره بقول ابراهیم عمل فرموده و این سنت در میان
زنان باقی گذاشت و با وجود این هنوز خاطر وی از هم هاجر و فرزند وی اندوهگین می بود
و ابراهیم علیه السلام بجهت سبقت خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره را در ذمه او می بود
رعایت خاطر او میفرمود تا روزی برطبق مراد ساره از جناب حضرت رب الارباب
جل و علا فرمان در رسید که ای ابراهیم خاطر جویی ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه
اوست چنان کن خلیل فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت میخواهم که هاجر و پسر را
بجایی بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشند
و بهانجا بگذاری و بی توقف بازگردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق
رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام بیاورد ابراهیم علیه السلام بر براق
سوار شد و هاجر و اسمعیل را در قفا نشاند و بمرافقت جبرئیل علیه السلام رو به
بیابان مکه نهاد و بعد از طی منازل چون بزمین حرم بخطه ام القری رسید نزد
موضع زمزم جبرئیل با ابراهیم گفت علیه السلام که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را
درین مقام بگذاری و آن روز مکه خارستانی بود چون دیده سنگدلان
بی آب بیابانی بود چون سینه عاشقان تافته و بتاب حرارت هوایش از
کره اثیر جنبی و منتم و پوست زمینش از معدن کبریت احمر چاکی و مجز کوی
مکه خاک سوخته اش طبیعت آتش گرفته در یک تافته اش رنگ یاقوت احمر
پذیرفته در حوالی آن نی داری و نی جاری نی یاری و نی غمگساری ؛ و بلدة لیس
بها انیس الا الیعافیر و الا العیس القصه نمودار کان لم یکن بین الحجون
الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر مشاهده می افتاد و آنجا نه که جبرئیل علیه السلام
در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بود باسمان چهارم منتقل گشته و هیچ
متنفس در آن عرصه نمی نمود پس برظهر زمزم در طرف اعلای مسجد هاجر و فرزند را
نشاند وانبان خرما و مطهره آب پیش ایشان بگذاشت و رو براه نهاد هاجر چون
دید که ابراهیم تنها مراجعت میفرماید از عقب او بدوید و هر چند استعانه نمود

بظاهر جوابی نشنید و التفاتی ندید چو اگر ساره با وی شرط کرده بود که اینها فرا بیابان در ان
بیابان آب و نان بگذارد و بایشان سخن نگوید و از عقب خود روانی باز گردد و چون هاجر
برسید جواب نشنید گفت ای ابراهیم بحق آن خدایی که علم خلقت بر خلعت دولت دوخته
آنچه با ما پیش می بری بفرمان حضرت خداوندست ابراهیم گفت آری هاجر در زمان باز
گشت و خود را باین نوع تسکین داد که اذا لا یضیعنا رضیت بالله ربا و حسبی الله
علیه توکلت این بگفت و دل بکرم الهی در بست بعد از ان ابراهیم علیه السلام بطرف ثنیه
آمد و چنان بایستاد که هاجر او را نمیدید و دست بدعا بر داشت و مضمون ربنا
انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر آیت بجناب حضرت
الهی عرض کرد بعد از ان با دیده نمناک و سینه غمناک متوجه منزل ساره شد هاجر
کودک شیرخواره پیش خود نهاد و دران بیابان دل از خان و مان بر کنده تنها و غریب
از یاران و رفیقان باز مانده گاهی اسمعیل را در حجر نگریست و گاهی در در و میدید و
می گریست و از ان آب و خرما تناول میکرد و فرزند را شیر میداد تا آنگاه که در مزود
خرما و در مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسمعیل در خاک میغلطید و
هاجر را بروی رحم می آمد تا دل بر مرگ خود و فرزند دلبند خود نهاد و از آنجا برخواست که
تا سیری کند شاید که فریادرسی و دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بوده و بر آنجا
متصاعد شد هیچکس ندید فرود آمد و دوان از میان وادی بگذشت و بر کوه
مروه بر آمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان صفا
و مروه بجا آورد بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است و هر نوبت از
جگر گوشه خویش اسمعیل خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد
و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید و دانست که خواننده هست
اما هیچ شخصی نمیدید ندایی می شنید و منادی نمیدید و آن جبرئیل بود علیه السلام
و هاجر بزبان حال میگفت بیت تو در پرده و ز تو ندا میرسد بگوشم ز هر جانب ندا
میرسد ز پرده برون آ که تا بینمت بجان و دل و دیده بگزینمت

راه بنما بخویشتن که از زخم هجر توام سینه ریش درین وادی غم ترا خوانده ام
بفریاد من رس که درمانده ام بعد از ان گفت ای خواننده اگر فریادرسی می نمایی
وقتست بیت جگر در تاب و دل در موج خونست گر آری رحمتی وقتش کنونست
ندایی شنید که ای هاجر باز گرد بمحل خود که آن فرزند ضایع نخواهد ماند و درین محل
بمدد پدر خانه کعبه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد
هاجر چون مراجعت نمود نزد اسمعیل آمد جبرئیل علیه السلام بموضع زمزم ایستاده
بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت من ام ولد ابراهیم گفت وی
شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت بخدای تعالی جبرئیل گفت علیه السلام
بکسی گذاشته که کافیست مهمات شما را بعد از ان هاجر نظر کرد دید که چشمه آب
خوشگوار پیش او روانست و در سبب ظهور آن آب روایات مختلفه بنظر
رسیده یکی آنکه از تأثیر پاشنه اسمعیل که در زمین می مالید حق تعالی آن چشمه آب
پدید آورده دوم آنکه جبرئیل علیه السلام پای مبارک بر زمین زده و زمین شگافته
و آن چشمه ظهور یافته سیم آنکه ببرکت جناح با نجاح جبرئیل علیه السلام آن آب
انفجار پذیرفته و بغیر ازین نیز گفته اند چون نظر هاجر بر آن آب افتاد خوش
وقت شد و در و پسر از ان آب بیاشامیدند و از جهت گرسنگی و زحمت
تشنگی خلاص یافتند و این معنی را از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست که
تا مطهره را از ان آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج بپر کردن نیست که
این آب همیشه خواهد بود هاجر سنگ ریزه و خاک نمناک از چشمه بر می داشت و
بر گرد وی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از ان آب بیرون
نرود آوازی از بالای سر خود شنید که ای زوجه آب آن حرس که فیاض وهاب
جل ذکره این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در تزاید خواهد بود
و فرزند ترا بشرف نبوت مشرف خواهد کرد و درین مقام پدر و کار وی پدرش علیه السلام
خانه الله بنا خواهد فرمود که خلایق از اقطار و اکناف بزیارت و طواف

آن بیایند و ازین آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر بغایت خوش دل شد
و حضرت رسالت صلعم فرموده اند رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی اگر
هاجر صفت نکردی و آب آنرا بند نکردی از فیضان فضل الهی آن چشمه چنان جاری
گشتی که تا بقیام قیامت از جریان باز نایستادی حکایت الکلام آنکه چون آب زمزم
در حرم پدید آمد آبی بروی کار هاجر و پسر باز آمد روزگاری باز میگذرانیدند تا
آن وقت که قبیله جرهم از طریق کدا که اعلای مکه است برسیدند و در ثنیه
سفلی فرود آمدند آمدن قبیله جرهم بمکه شریفه و این قبیله جرهم قومی بودند از
بنی اعمام ابراهیم صلوات الله علیه که در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت بوسیله
از راه مکه ببلاد شام میرفتند و در مکه و حوالی آن چون آب نبود از آنجا بزودی
میگذشتند این نوبت اتفاقا از راه بیابان رفته بودند و مشقت بسیار بایشان
راه یافته و تشنگی غالب گشته مضطر شده ماندند ناگاه فوجی از طیور دیدند که در آن
منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند پیران کاردیده باد
گشیده چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع [illegible]
ندیده ایم و اینها مرغابی اند که بی آب ممکن نیست که درین بیابان توانند بود
شاید که درین حوالی چشمه بتجدید جاری گشته باشد و آبی پدید آمده بتجسس اشتغال
نموده دو نفر را فرستادند تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این
دو نفر بسر چشمه رسیدند عورتی دیدند با طفلی بر سر چشمه آبی خوشگوار نشسته
چشم ایشان از مشاهده چشمه آب چون چشمه آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب
کنان پرسیدند که شما از جنس انسید یا از نوع جن هاجر صورت واقعه بیان کرد و گفت
این چشمه کرامتیست که باری سبحانه بمن و کودک من ارزانی داشته و تعلق بما
و اعقاب ما دارد و تا بقیامت آیندگان از آب زمزم بیاشامیدند بغایت
عذب و خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما را درین آب حقی هست
گفت نی بمیان صحرای جرهم را از برای جو آگاه موانئی بغایت پسندیده دیدند

و آبی و هوایی موافق و از آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت از هاجر حاصل کردند و بقوم
خبر چشمه آب و واقعه هاجر و فرزندش بیان کردند جرهمیان بدان سر چشمه
نزول کردند منزلی بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوایی بسان گلزار یافتند هاجر را
گفتند از آن میگفتی که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتگاری بجا آریم گفت آری اما شما را
در آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته بیمن بازگشتند و اهالی و توابع و مواشی
خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید
بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر مضاض در اعلای مکه فرود
آمدند و سمیدع در اسفل در مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدلجویی و رعایت
هاجر و اسمعیل می پرداختند و ایشان را جهت مصاحبت و موانست فرجهیان جمعیت
تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان
آموخت و شیخ ابن حجر رحمه الله میگوید که وی اول کسی بود که زبان عربیت فصیح
گفت و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن بقیه جلیل و آن دین پرور اصیل
در مصحف و دفاتر مجید تواتر رسیده و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است و بثبوت
پیوسته که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یک نوبت بر براق سوار شدی
و صباح از شام روان می گشتی و چاشتگاه بمکه رسیدی و اهل و عیال را دیدی
همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام میرفت که ساره با وی عهد کرده بود که
در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد و در عقب خود روان
بازگشت و ابراهیم علیه السلام چند سال بدین منوال تفقد احوال اصحاب و آل مینمود
تا گویند اسمعیل سیزده ساله شد و نخل قامتش در جویبار جوانی بر کنار مرغزار
امانی بحد اعتدال رسید و یکی گاهی که پدر تشریف حضور بتفقد احوال پسر ارزانی
فرمودی نزد ایشان بیتوته میکرد و با ایشان یک دو روزی بود و در
اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مامور گشت و اگرچه در تعیین
آن فرزند اختلاف واقع است که اسمعیل بود یا اسحق و هر فرقه در اثبات مدعا

اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن الذبیحین مؤید قول باسمعیل علیه السلام
و بیشتر از علما برین متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان
این واقعه مرقوم ساخت و الله اعلم قوله تعالی فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری
فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری بدانکه علما را اختلافست که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق
جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب و علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین
و تبع ایشان چون کعب احبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بزه و مسروق الاجدع
و عبد الرحمن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله بر آنند که ذبیح
اسحق است علیه السلام و جمعی دیگر از صحابه چون عبد الله عباس و ابو هریره
و عبد الله بن عمر بن العاص و ابو طفیل عامری و واثله رضی الله عنهم و از تابعین
چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد صادق و سعید بن المسیب و یوسف
بن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسمعیل است علیه السلام و هر یک
ازین دو فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت حجج و براهین و دلایل مبین کرده اند
و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است و چون این کتاب مبنی بر ذکر
آبا و کرام سید السادات علیه الصلوة و السلام بود ترجیح قول ثانی نیز کانی بدین
مبانی انسب بود و اولی نمود لاجرم سمند دوند خامه تیز رو و قلم را در میدان
بیان عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف کرده اند و اسمعیل را علیه السلام
باین نام متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب ذبح و امر بقربان آن
فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسیده روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده
بود که چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزند کرامت فرماید تو بالله او را
قربان کند بعد از نذر اسمعیل و اسحق علیهما السلام متولد شدند و ابراهیم از نذر خود فراموش
کرده بود شبی در قربانگاه مکه بخواب دید که شخصی میگفت که فرمان الهی وارد گشته که
فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت دوم آنست که چون
حق تعالی با ابراهیم خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم است

درهمه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد لاجرم خواست تا درین همه امتحان
نماید تا تسلیم او در احکام تحقق پذیرد بعضی را که زر خالص دار الضرب خلت بود
بنار نمرودی بیازمود و مال او را آزمودن چنان بود که فرشته را بصورت سایلی
بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند از ذوق نام آنحضرت هرچه با
هملک بود بسایل ارزانی داشت چنانچه این واقعه عن قریب ازین روشن
تر حینی خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن خواست تا در فرزندان او را نیز بیاز
ماید امر بذبح فرمود روایت دیگر آنست که مر ابراهیم را علیه السلام گاوی بود و مر
گاو را گوساله که بغایت مقبول بود چنانچه در آن خاندان همه با آن گوساله نظری
داشتند تا بحدی که دست و پای آن گوساله بحنا اختضاص نموده بودند و در باره
او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن گاو نیز با این گوساله محبت بغایتی داشت که تا
این گوساله پیش او نبودی آب و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند
و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت نماید
آن عجل را ذبح فرمود عجالة الوقت بنظر مهمان طعام کشید بمادر آن بقره را در حین ذبح نظر
بر آن گوساله او بود حق تعالی بر درد دل آن بخشود و پاداش آن ابراهیم را علیه السلام
بذبح فرزند امر فرموده نقلی مناسب این مقام بشنو مردی گوساله را در نظر مادرش
ذبح کرده بود حق تعالی بجهت پاس خاطر آن بقره دست کشنده فرزندش را خشک
گردانید روزی بپای میرفت بچه مرغی از آشیانه خود افتاده بود بروی
ترحم کرده بدست چپ برداشت و باز در آشیانش نهاد حق تعالی دست راست
او را باز گیرا گردانید و ندائی شنید که او را گفتند رحمت فرخنده منوت فغد بپاک
رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم سخت دلی کردی و بی رحمی کردی ترا بعذاب مبتلا گردانیدیم
روایت دیگر آنست که حق تعالی چون ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند
خداوندا این بنده را زن و فرزند و مال و نخستیست و با هر یکی از اینها آدمی را
نوعی آمیزش می باشد و منافی خلت است خطاب آمد که آری همه آنها هست ولیکن

الصلوة السلام
دل او را با اینها تعلقی که مانع محبت ما باشد نیست برو ید او را بیازمایید جبرئیل و میکائیل علیهما
بصورت دو آدمی بنزد وی آمدند با لغو باز برای ایشان طعامی آورد و گفت نخورید گفتند
بی مزد نخوریم ابراهیم فرمود علیه السلام مزد آنست که در ابتدا نام حضرت خداوندی جل و علا
بگویید و در اختتام بحمد الهی مختوم سازید ایشان گفتند حق لک ان تتخذک الله خلیلا و رفته
بعد از آن این هر دو فرشته مقرب علیهما السلام در عقب ابراهیم علیهم السلام که بصحرا بیرون
بود بتفحص رمهها خود رفتند و گویند مر حضرت ابراهیم را صلوات الرحمن علیه دوازده
هزار رمه بود و دوازده هزار سگ پاسبان رمهها که دند و هر یکی را قلاده بود
از طلا که وزن هر یک هزار مثقال طلا بود روزی از حضرت ابراهیم پرسید ند که
این قلادهای زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت دنیا مردار است
و مردار در خورد سگان است القصه جبرئیل علیه السلام بصورت سایلی پیش وی آمد
و گفت این رمهها از آن کیست گفت از آن خداوند است جل و علا و در دست
من بامانت است گفت ازینها هیچ یک میفروشی گفت یکبار یاد دوست من کن
و ثلثی ازین رمهها بملکیت تصرف نمای جبرئیل علیه السلام بصورت رخیم نام حضرت
ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند و روایتی آنست که اسم الله و روایتی آنست که
گفت لا اله الا الله و روایتی آنست که گفت سبحان الله الملک القدوس و روایتی
آنست که گفت سبحان من علیم ما افقده و من قدیم ما اکرمه و من کریم ما احلمه و من
حلیم ما ارحمه چون این تسبیح بگفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد گفت
ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان بران و ثلثی دیگر تصرف نمای
دیگر بار نام حضرت خداوند جل و علا بگفت شوق ابراهیم علیه السلام زیاده شد گفت
دیگر بار نام دوست من بگوی و همه رمهها و مواشی را بگیر چون بگفت شوق زیاده شد
گفت دیگر بار بگوی سگان با قلادهای زرین از آن تو دیگر بار بگفت شوق بیفزود
گفت یکبار دیگر بگوی و حجت رقیت از من بستان تا زنده باشم بنده و مملوک
تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون

می بینی خلیل مرا جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیلم که از نزد ملک جلیل جل و علا بامتحان تو
آمده ام اکنون حاجتی باین مال تو و اموال تو ندارم مال خود را تصرف نمای خلیل گفت
ای جبرئیل مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم استرداد آن ننمایم درین باب
دو روایتست یکی آنکه فرمود تا همه آنها را بفروختند و بضیاع و عقار دادند و آن
اسباب و املاک را وقف ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمد
و باقی ماند تا بروز قیامت و روایتی آنست که آن مواشی را در صحرا بی تحاشی
یله کرد و این گوسفندان صحرائی از میش و بز و آهو همه از نسل گوسفندان حضرت
ابراهیم اند علیه السلام تا قیام قیامت مردم از آنها فایده میگیرند این امتحان مالی بود
شنیدی و امتحان بدنی آنکه بنار نمرود ابراهیم را علیه السلام مبتلا گردانید و جوان
فرشتگان کلمه حسبی الله ورد زبان داشت تا آتش را بر وی برد و سلام گردانید
بعد از آن او را بفرزند امتحان نمودند و واقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب
هشتم ماه ذی الحجه در محراب مناجات بود و استعداد روز معاد میساخت و اوراد
درد بحضرت واجد وجود جل ذکره میفرستاد و در اثنای آن لشکر نعاس تاختن
آورده و موکلان خواب از مناقد دماغ در آمدند و اطباق دیده یاد رحد جفت
در هم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده با استراحت بخوابانیدند
جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت
درک معزول گردانیدند ابراهیم را علیه السلام بخواب چنان نمودند که فرشته
آمد و بر بالای سر وی بایستاد اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مر ابراهیم را گفت
که ای ابراهیم من رسول پروردگار توام حضرت خداوند جل و علا میگوید که
برخیز و این فرزند خود را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام
رسید از بستر خود برجست و ترسان و لرزان از امر این خواب بر شیطان
لعنت کنان بقیه شب بنماز و رفع نیات بگذرانید و روز متفکر بود که این
واقعه شیطانی باشد یا رحمانی بواسطه آن تفکر و اندیشه روی آن روز

موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را دید که مر او را گفت که حق سبحانه پروردگار ترا امر فرزند خود را ازبرای او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه شناخت آن روز بواسطهٔ آن بعرفه موسوف گشت این نوبت بذبح فرزند جازم شد شب سیم همان آینده را دید که بر بالای سرای ایستاده بوده و آتشی بخود آورده که آن آتش شعله میزد گفت یا ابراهیم رب العزة جل جلاله ترا سلام میرساند و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و بیقین بدانکه حق تعالی ترا بمعصیت دلالت نمی فرماید بلکه بطاعت خود میخواند باین خواب یقین ابراهیم علیه السلام زیادت گشت و دانست که وقت قربان کردن فرزند است و روایتی آنست که در خواب او را گوینده گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند خوب اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد آتش آمد و آنها را بآسمان برد شب دیگر هم در خواب دید که گفت قم فقرب القربان لرب العالمین علی الصباح برخواست و صد شتر گزیده برجیده از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه برد و ذبح کرد آتش آمد و آنرا نیز مقبول کرد شب سیم همین واقعه نیز پیش آمد ابراهیم گفت مرا بقربان امر می آید بدانم که مراد ازین قربان کدام است آن گوینده گفت ولدک اسمعیل یعنی مامور بقربان فرزند خودی او را معلوم شد که مراد از قربان چه بوده است علی الصباح روز دهم ذوالحجه برخواست و هاجر را فرمود تا سر فرزند را بشوید و شانه کند و روغن در ان مالد و جامهای نیکو بپوشاند هاجر گفت مقصود از تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می بریم بعد از ان گفت که ای فرزند کارد و ریسمانی با خود همراه بردار سبب آن برسیدند و روایتی آنست گفت درین شعب شاید هیزم جمع کنیم و روایتی آنست که گفت بسر رهی خود میرویم شاید قربانی کنیم ازبرای پروردگار خود جل و علا فرزند بموجب فرمودهٔ پدر کارد و ریسمانی برداشت و با پدر روان شد و در راه از پدر سوالها کرد اول پرسید که

ای پدر بکجا میروی گفت بمهمانی دوست خود گفت ای پدر خانهٔ دوست تو کجا است گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیدهٔ او است بساط زمین گستردهٔ او است گفت ای پدر این دوست تو توانگر می نماید گفت آری خزاین ملک و ملکوت ملک او است گفت ای پدر این دوست تو با ما برخوان نشیند و طعام خورد گفت بقای ذات وی بسبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم چون مقداری راه برفتند ابلیس لعین گفت که اگر این پدر و فرزند و مادر او را در فتنه خواهم افکندن حالیا وقت آنست کلا و الا هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم بکجا برده است گفت بزیارت دوست خود برده است ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت پدر بحال فرزند از ان مهربان تر است که او را بقتل رساند گفت گمان وی آنست که میگوید که مرا بذبح وی امر کرده اند هاجر گفت اگر وی بذبح مامور است فرمان خداوند سبحانه و تعالی بدل و جان مقبول داریم چه عمل از ان بهتر که کسی فرمان بردار حضرت خداوندی جل و علا نماید شیطان لعین از نزد هاجر مایوس بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول باسمعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغی سفید و مر او را گفت که ای اسمعیل هیچ میدانی که ترا پدر بکجا می برد گفت بزیارت دوست خود می برد گفت و الله ترا می برد که بکشد گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را بکشد گفت گمان می برد که او را خدای تعالی او گفته است اسمعیل گفت چون امر خداوندی باشد جل و علا سمعا و طاعة لامر الله از وی نومید شد رو بابراهیم آورد علیه السلام گفت ای شیخ این پسر خود را بکجا می بری گفت باین شعب می برم که حاجتی دارم گفت بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند بخدا اگر آنکه تو پنداری که حق تعالی ترا بذبح وی دلالت کرده غلطیست که کرده شیطانی ترا بخواب نموده که فرزند خود را بکش زینهار که بسخن الشیطان فرزند

دلبند خود را نکشی که عاقبت آن پشیمانیست و آن پشیمانی نفع نرساند حضرت ابراهیم دانست که این شیطانست بانگ بر وی زد و او را از خود دفع کرد و گفت سوگند بخدا که مرا آنحضرت او امر کرده است که بذبح فرزند و ترا از تمر من و آل من مراد نیابد ازیشان نومید و خایب و خاسر بازگشت و روایتی آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی گشته از درون کوه باسمعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسمعیل حالی خون ترا می ریزد و قبر تو در جوف من خواهد بود و چون اسمعیل این سخن از کوه بشنید با پدر گفت که ای پدر این کوه مرا خبری عجب میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند آن شیطانست که از درون کوه این سخن بسمع تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه ثبیر برآمدند فرشتگان هفت آسمان و زمین در گریه درآمدند و گفتند سبحان الله نبی یقود نبیا لیذبحه پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد چون بشعب ثبیر رسانید با وی این راز در میان نهاد و گفت انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری یعنی ای فرزند بجان پیوند بدرستی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را پای باید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گرده یا در جزع و اضطراب خواهد فزود تا او را بر صبر تثبیت فرماید اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من فرموده گفت آری وهب منبه گوید چون این خبر و این سخن از پدر بشنید چندان اظهار بهجت و سرور نمود که پدر از ان تعجب فرموده گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن بتو میرسانم و تو در برابر آن این همه فرح و شادمانی میکنی گفت ای پدر چگونه شادی نکنم که همگی مراد و همت من آن بود که بلقای دوست بروجه رضای حضرت او مشرف گردم قربان نموده به بهشت عنبر سرشت در جوار او نزول نمایم و اگر هم صعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها ازبرای احراز این دولت بگذرانم جای آن دارد که از خوشی و راحت در عالم نگنجم تکلیف که عطای بی

و اطاعت

منتها باسهل وجهی میسر گردد رباعی دلدارم اگفت که خونت ریزم گفتم که فتوحیست از ان نگریزم ای کاش بدی بجای یکجان صد جان تا یکیک را باره که میخیزم یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر مهربان بکن کار آنچه بآن مامور گشته از تو از فرزند دلبند درگذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او در باز تا من جان در تمنای لقای او در بازم مرا از کشتن چه غم بیت کمترین بازیست اندر عاشقی جان باختن بر بساط پاکبازی کفر و ایمان باختن کار رحمانیست در یک داد جانان مهر و کون جاهل آورد دنبال دشواری و آسان باختن عاقلان را کوی سر می آید از خوبان دریغ باش تا سلطان من اندر بچوگان باختن شمع من تو خوش برافروز و منم در نم زانکه ناموزد کسی پروانه را جانی باختن بعد از ان گفت ای پدر در وقتی که ترا در آتش نمود می انداختند بصبر اقبال نمودی تا دوست تو از تو راضی گردد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من راضی شود ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه ای پدر اگر من از تو بازمی مانم بخداوند خویش میرسم و اگر از تو بیا و نعمت دنیا دوری افتم به عقبی و بهشت نزدیک میشوم ای پدر الم کشتن من یکساعت بیش نیست درین ساعت صبر کردن بر من آسان است مرا غم حال تست که فرزند خویش را بدست خویش قربان میکنی و همه عمر بدرد و حسرت آن میگذرانی ای پدر خلیل را با خواب چکار تا در خواب بذبح فرزند مامور گردد ای پدر شنیده که در دروازهٔ بلای عاشقان خوابست که روانهای بلا و قوافل ابتلا در کاروان سرای وجود ازین ممر در می آید چنانکه گفته اند بیت شرمت ناید که در غمش خواب کنی و انگه زغمش دو دیده پرآب کنی بعد از ان گفت ای پدر در ان وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی چرا خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر کردی و در فراق یکدیگر اشکی از سر درد بریختی چنانکه گفته اند بیت اندر فراق یاران بگذار تا بگریم چون ابر نوبهارا

بگذار تا بگریم : گر هیچکسی از آنم در سینه نیست حسرت : از درد و داغ هجران بگذار
تا بگریم : تن خاک شد برایت تا بود دت غباری : بر خاک کویت ای جان بگذار
تا بگریم ابراهیم گفت ای فرزند آنجا ترا جز نگردم که نباید از هم تو ما در تو
تعللی در فرمان برداری در آید و بآن مواخذ کردم گفت اکنون ای پدر بدان که
بیقین بدانکه هیچ مرادی از آن دوست تر نمیدارم که مطیع تو باشم و فرمان
بر داری چون تو بدری بتقدیم رسانم و امیدست که هم رضای تو حاصل میشود
و هم رضای حضرت خداوند جل و علا و من قربان حضرت او را بدل و جان پذیرفتارم
و امر او را فرمان بردارم اما اگر عیب نفرمایی گستاخی نموده وصیتی چند دارم
عرضه کنم اگر قبول کنی فرمایی بدان کرم که تو داری امید واری است ابراهیم
گفت علیه السلام ای جان پدر بگوی آنچه ترا روی نموده است گفت ای پدر
درخواست از شما آن دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا باین ریسمان
محکم ببندی و گره بر گره استوار کنی که جان دادن تلخست نباید
اضطرابی دران وقت گرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود
وصیت دوم آنکه دامن مبارک خود در وقت تیغ راندن برزن تا
نباید از خون من رشاشی بدامن پاک تو رسد و بواسطه آن نقصانی
در اجر حاصل آید وصیت سیم آنکه کارد را نیکو تیز کن و بقوت تمام بر حلقوم
من بتعجیل بران تا تلخی جان کندن بر من آسان گردد و ترا نیز در فرمان
برداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی مرا بر زمین نهی
و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی نباید که شفقت پدری ظهور کند
و در اطاعت فرمان الهی فتوری پدید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار
وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی
یا بنی نیکو یاری کردی در فرمان برداری و خداوند سبحانه و تعالی بعد از آن
وصیت پنجم عرض فرمود گفت ای پدر این پیراهن از بر من بدر کن تا کفن

آلوده نگردد و بنزد مادر فراق زده من بر و سلام من بآن سوخته آتش فراق
و غم اندوخته سولت اشتیاق برسان تا شاید او را ببوی پیراهن من تسلی
تواند بود بعد از انکه سلام بمادرم برسانی او را از زبان این پیغام بگوی که
فرزند ترا درخواست از تو آنست که درین مصیبت اندوه بسیار بخاطر خود راه
ندهی که شفاعت خواه از برای خود پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که
هیچ خصلت از خصال خیر نباشد مگر آنکه از حق تعالی برای تو مسألت نمایم و
میدانم که حضرت او سبحانه و تعالی مرا دران خایب نگرداند و درخواست
من قبول فرماید و باین دولت ترا امید میدارم که استعدادی حاصل آید
که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنکه هرگاه که کودکی را
بینی که در عنفوان صبا و اوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار امانی
چون سرو آزاد می خرامد و چون گل نوشادی شکفد از قد موزون و
رخساره گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار در ابر در بار نگاهی کنی از دیده
اشکبار من غافل نباشی چون در صحرا لاله چراغ مشاهده نمایی از رخساره
بخون آغشته من یاد کنی و فراموش نکنی اگر در باغ و گلشن در گل و سوسن
تفرج کنی از چهره نگارین من یاد کنی آری چون در گوشه باغ بنفشه را
با درد و داغ سر بر زانو نشسته بینی از دل شکسته و جگر خسته من حرفی
بر داری بیت در چمن چون گذری روی مرا یاد آری جعد سنبل
نگری موی مرا یاد آری بر لب جوی اگرت سرو سهی پیش آید اعتدال
قد دلجوی مرا یاد آری چون صبا مشک فشان از طرف صحن چمن بر مشامت
گذرد بوی مرا یاد آری چون ابراهیم علیه السلام این نوع سخن جانگداز از آن
محرم راز استماع نمود بادل سوخته و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت
و آه شور انگیز از سینه درد آمیز برانگیخت برخواست و روی بجناب
حضرت عزت جل جلاله آورد و دو دوگانه ادا کرد و دست بجانب آسمان بر آورد

واشک میریخت و میگفت ارحم ضعفی و کبر سنی بر پیری و ناتوانی من بخشای الهی ان
ان لم ترحمنی بشوم ذنبی فارحم هذا الصبی الصغیر الذی لا ذنب له الهی اگر بشامت گناهان
من نبخشایی برین کودک بی گناه بخشایش کن چون ابراهیم علیه السلام ازین نیاز مندی ارحم
بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض کرد اسمعیل علیه السلام نیز روی
مبارک بجانب آسمان کرد که قبله گاه حاجات است و گفت الهی از تو درخواست آن
دارم که در سینه بلیتم صبر کرامت فرمایی بعد از آن روی بجانب پدر آورد درین
و گفت ای پدر مگر مشاهده نمیفرمایی که درهای آسمان را چگونه گشاده اند
و ملایکه از مناظر علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در
حال ما حضرت خداوند را جل و علا سجود میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان
در جو هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر نمی بینی
و ملاحظه نمیفرمایی که کوهها از حیرت این واقعه در زلزله در آمده اند
بجنبشی که از غایت تعجب در حال ما نزدیکست که با ما در سخن آیند ای پدر
مگر نمی شنوی که ملایکه با حق سبحانه و تعالی مناجات میکنند و میگویند
ای پروردگار ما پیغمبریست از پیغمبران روی عزیز را از برای رضای تو
بر خاک خواری نهاده و آن پیغمبری دیگر از پیغمبران کاردی کشیده
و بر سر او ایستاده تا او را از برای رضای تو بقتل رساند خداوندا در
حال این دو بنده خود نظری فرما و ایشانرا ازین بلا و محنت فرجی
ارزانی دار ابراهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند
بشنید آتش محبت در باطن او اشتعال نمود و بند شکیب از جویبار دیده
بدست شکیب بگشود و چندان بگریست که آسمانها و زمینها و کوهها و عرش
و کرسی و ملایکه بزم قدسی بموافقت وی در گریه در آمدند اسمعیل
علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست و در ادای فرمان مبادرت
نمودن از شرایط محبت است یا ابت افعل ما تؤمر حضرت ابراهیم علیه السلام

از وی کریخته آنحضرت از عقبش روان شد کوسفند بجمره اولی رفت ابراهیم هفت سنگ
در عقب وی انداخت از آنجا بجمره وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا انداخت و بجمره
کبری آمد آنجا هفت سنگ دیگر بینداخت و در جمره کبری او را بگرفت و بمنا که
که قربانگاه مکه است بذبح آن قیام نمود و رمی جمار و قربانی دران محل سنت
بماند و از شعار حج است تا بروز قیامت و در روایتست که چون جبرئیل علیه السلام
فدا باورد ندا در فرمود که الله اکبر الله اکبر ابراهیم گفت لا اله الا الله و الله اکبر اسمعیل
چشم بگشاد فدا را دید گفت الله اکبر و لله الحمد حق تعالی این کلمات بسندید آمد
درین ایام شعار اسلام گردانید و در عقب صلوات در ایام تشریق برین امت
واجبست تا نوابها جبرئیل و ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام برین امت را برکت این تکبیر
میسر گردد و درین اثنا جبرئیل علیه السلام دست و پای مبارک اسمعیل را بگشاد
و با او گفت که ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که هر مرادی که داری درخواه که وقت شریف
و هنگام اجابت دعاست اسمعیل علیه السلام همچنان روی بر زمین دست بجناب حضرت رب العالمین
بر داشت و گفت الهی هر آن بنده مومن موحد که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال
نموده باشد همه بیامرز و جرایم ایشانرا بزلال مغفرت و احسان شسته
گردان خطاب آمد که قبول کردم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد دست و پای اسمعیل را
گشاده دید از وی پرسید که ای اسمعیل ترا که گشاد و گفت آنکه از کشتن رهایی داد
و از برای من فدا فرستاد و ذلک قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم سوال گوسفند
فرستاد و شتر و گاو نفرستاد و حکمت چه بود جواب چون از نزد ما جو می آمدند
و کارد و رسن همراه می آوردند ما جواز ان پرسید گفتند از برای قربان گوسفند
میرویم از برای تصدیق قول ابراهیم گوسفند تعیین یافت و باکویم از برای پاس دل
درویشان که بر قربان گوسفند قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس ندارند
زیرا که قیمت آن زیاده است و یا گوییم یک تن را گوسفندی بسنده باشد چون
اسمعیل متفرد شد بگوسفند اکتفا افتاد سوال آن فدا را ذبح عظیم چه معنی گفت

بعضی گفته اند که جثه او بزرگ بود چنانچه گفته اند که برابر فیل بود و بعضی گفته اند که تمام او گوشت
بود که در وی امتلا پشم و استخوان نبوده و خون و سرگین هیچ نبوده همه اجزا و اعضای او
ماکول بود بجهة آن عظیم خوانده و بعضی گویند که قربان هابیل بوده و مقبول حضرت حق و
آورنده او جبرئیل بود هدیهٔ ابراهیم خلیل بوده و فدای اسمعیل بوده لاجرم عظیم و جلیل
بود و روایت در روضة الصفا نقل از مناهج الطالبین آورده است از امام جعفر صادق
رضی الله عنه و عن آبائه الکرام روایت کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسمعیل
ممنوع شد از حق تعالی بسبب آن مسالت نمود حق فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را
از کشتن صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه و علیهم السلام ابراهیم حضرت
خاتم را خواست تا تمه از آن دریا بدهجاب از پیش دیده آنحضرت برداشت
و مراتب و درجات و منازل حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب او برابراهیم
عرض کرده و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان آل و اولاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت او مشاهده کرد و گفت بار
خدایا در میان آل محمد صلی الله علیه وسلم این درجه کراست خطاب آمد که فرزند ارجمند اسمعیل است
موسوم بحسین که دخترزادهٔ رسول آخر الزمان است محمد صلی الله علیه وسلم ابراهیم گفت
علیه السلام یا رب من حسین را دوستتر از اسمعیل میدارم حق تعالی فرمود که من او را بعذیهٔ
اسمعیل قبول کردم پس بقول صادق رضی الله عنه مراد از ذبح عظیم حسین علی است
و عذیهٔ اسمعیل اوست نه آن کبش چه آن خود سنتی است که اساس نهاده اند
و گوسفندی را چه محل که حق تعالی آنرا در قرآن مجید ذبح عظیم خواند و الله اعلم بالصواب
و روایتست که چون ابراهیم علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان
کرد و قدری از آن تناول کرد بعد از آن متوزع خبان کردند که ما جرا از این حال واقف
نکرداند چون بخانه باز گشتند ها جر مضطرب الحال بر در خانه منتظر ایستاده بود
و انتظار قدوم ایشان می برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه
نتوانست داشت مادر از گریهٔ فرزند متأثر گشت و باستقبال وی دوید و احوال

دی پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان الهی جل جلاله بقربان من قربان مینمود حضرت
خداوند جل ذکره کرم فرمود و فدا کرامت نمود ها جر از آنجا که شفقت مادریست فرزند را
در بر کشید و روی خود بر روی او می مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید
فصل سیزدهم در اللطایف و الاشارات و النکات فی هذه الواقعة الغریبة و هی خمسة
لطایف حکمت در امر ابراهیم علیه السلام بذبح فرزند در خواب چه با آنکه مرسل بود چرا
بوحی امر نفرمود درین را چهار جوابست بعضی گویند که احوال پیغامبران مختلف بود
بعضی را وحی می آمد بمشافهة و بعضی را بپیغام میرسید در خواب حق تعالی خواست تا
خلیل او را اجرای هر دو فضیلت مقرر کرد بعضی از امور بوحی با او بیان فرمود
مشافهة و بعضی را بخواب باین دلالت کرد چنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه وسلم
گاهی بوحی مخصوص کردانید و گاهی بخواب چنانچه در عالم حدیبیه فتح مکه را بخواب
بآنحضرت نموده بود و سال دیگر تصدیق رؤیای وی فرمود لقد صدق الله رسوله
الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گویند که قتل بیگناه نزد حق تعالی از اکبر کبایر است خواست که
آنرا بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه بخواب او نمود و بعد از آن بفدا تدارک آن فرمود
و بعضی دیگر گویند که تا رفعت شان و عظمت برهان او نزد ملایکه متحقق گردد چنانچه
در روایت آمده است که چون ابراهیم کارد بر حلقوم فرزند دلبند خود نهاده بود
درهای آسمان گشاده بودند و فرشتگان بنظاره ایستاده می گفتند که سزاوار است که
حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص کرده اند که با وجود آنکه بامری ظاهری مامور شد
و بوحی مشافهة مخاطب نگشت بمجرد خوابی که با او نمودند امر حق با والقا فرمودند
و فرزند خود را چنین قربان میکند که اکرام ظاهری متوجه او کردد تا جهار کند و اما
اهل اشارت گفته اند که این واقعه در خواب از آن نمودند که خواب از وی
نپسندیدند چنانچه در ریاض القدس آورده که چون ابراهیم علیه السلام با فرزند واقعه
بیان کرد و گفت انی اری فی المنام قال ابت لم اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک
نعم بهذه الواقعة ای پدر چرا بخواب و غفلت بگذراند در زهرة الریاض میگوید که

عزیز
ع

محبوب

آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد تاج از سر وی بپرید مراو را گفتند الحضرة و النوم
یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و خوب می نماید یوسف علیه السلام در خواب شد
هشتاد سالش از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادة و النوم داود علیه السلام در
خواب شد مر او را گفتند یا داود الخلافة و النوم کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل
نام حبیب حبیب صلی الله علیه وسلم در خواب شد گفتند ای محمد المحبة و النوم قم اللیل الا قلیلا
کذلک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة و النوم خلت و خواب با هم جمع
نکردند غرامت این فرزند خود را قربان کن از اینجاست که عارفان گفته اند که بوته
ابتلای عاشقان حجرهٔ خوابست هر که قدم درین حجره نهد از کشیدن بار بلا ناچاره نباشد
بیت براه عشق سلامت چگونه درگنجد ✿ زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد
چو تیر غمزه گشاید رفیق تیرانداز ✿ نه دوستی بود ار در میان سپر گنجد ✿ بدیده
که تو با خویشتن کردیش بدخو ✿ نه مردمی بود ار مردم دیگر گنجد اللطیفة الثانیة
حکمت در امر بقتل فرزند آن گفته اند که خواستند که تا دل خلیل را از محبت غیر
خالی گردانند تا آورده اند که اسمعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین بلا
ممتحن گشت و آن سنی است که بفرزندان در آن سن زیادتی محبت می آید
تا از آن سن تعبیر باین فرمود که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله
باو در کارها یاری میکرد و مددکاری می نمود تا در دل ابراهیم علیه السلام محبت او
راه کرد غیرت الهی ظهور نموده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالی
گرداند امر بذبح فرزند فرمود نمی بینی که چون آدم علیه السلام جون دل بجانب
یوسف مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وسلم
گاهی التفات بجانب حسین می بود مرز منع بپیغام اهلاک ایشان مجروح خاطر میساخت
گاهی دلش بعایشه رضی الله عنها می نگریست اتهمی در حق او بر زبان منافقان
انداخت از بقعه ها بمکه خاطر عاطرش مایل می بود عاقبت بکید مشرکان منزل و
ماوای خود باز برداخت تا همه عالمیان دانند که محبت حقیقی آنست که ماسوای

بدیده

علی بمملکت جنت انداخت
ع سیاستش ادب می کردانند
نه را با او داخت یعقوب.
جسن مه
السلام ع

محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از محبت دوست را در دل او گنجایش نماند بیت
مرا در دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد ✿ بخلوتخانهٔ سلطان کسی دیگر نمی گنجد
درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی ✿ ز دل خیمه زند بیرون بهجر و بر نمی گنجد
بصدر مسند هر دل خیالش کی زند تکیه ✿ که مهد کبریای او بهر منظر نمی گنجد
تنت گر چند موئی شد حجاب جان بود زیرا ✿ میان عاشق و معشوق موئی در نمی گنجد
و از این جهت بود که چون تیغ سیاست بر حلقوم اسمعیل نهاد مهر پدری در دل وی
بجنبید لرزه بر اندام وی افتاد در سر او در دادند که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند
تقصیر در فرمان ما راه دادی ابراهیم علیه السلام بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد
و رخت محبت غیر از زاویهٔ نهاد بدر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلق وی
راند خطاب آمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما همه آن بود که تو مهر فرزند
از دل بیرون کنی و اگر نه از کشتن فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که
دعوی محبت ما کند از خان و مان و زن و فرزند تبرا کند بیت عاشقی بر من پریشانت کنم
کم عمارت کن که ویرانت کنم ✿ گر دو صد خانه کنی زنبوروار ✿ چون مگس بیخان و بی
مانت کنم ✿ من همای سایه کردم بر سرت ✿ تا که افریدون و سلطانت کنم ✿
بر گلویت تیغها را دست نیست ✿ گر چو اسمعیل قربانت کنم ✿ گر چه افلاطون و
لقمانی بعلم ✿ من بیک دیدار نادانت کنم اللطیفة الثالثة ای درویش شاید
کسی را توهم آن شود که چون عاشق در فکر معشوق نگه دل و غرامتش آنست که از آن
محبوب مجازی او را باز ستانند حکمت درین چه بود که بغرامت ابراهیم علیه السلام اسمعیل را
بی گناه بدین بلا ممتحن گرداند زلت دیگری کند و عقوبت دیگری کشد
ای درویش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان بعلت محبان از آن
میگیرند که سارق قلوب ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند نه مسروق منه
را گناه ایشان زیادتست که گنج خانهٔ الهی را که عبارت از دلهای عارفانست
نقب زده اند و نقد بردن کو هر قیمتی دارند لاجرم فرینه با بذل ادب میکند

۸

تا دیگری در محافظت خزانه اباو شاهی تقصیر نکند و هم غارت کر خزینه را تا دیگر دست درازی نکند
و درین باب اهل اشارت را نظارتی هست و آن آنست که امروز در دین محبوبان را
می‌گیرند که شما دلهای دوستان ما دزدیده‌اید چون اسمعیل از برای ابراهیم علیهما السلام
و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فردا اگر ما
عاصیان را در موقف سیاست در صف دزدان بدارند که ایشان تن از خدمت
دزدیده‌اند و دل از محبت برداشته‌اند و سراق را قطع لازم است اگر عیاذاً
بالله باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع گردیم چه کنیم اما بوفای دوستان که
چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از ورای تتق عزت این ندا بسمع ما در
دهند که بیت تو بتیغ جهل می ابی و ما بتیغ حلم ::: ما نمی‌بریم از تو گر تو می‌بری ز ما
اللطیفة الرابعة بدانکه اهل اشارت در حیثیت ورثة ابراهیم با اسمعیل علیهما السلام که
گفت انی اری فی المنام حکمتی گفته‌اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق سبحانه وتعالی
فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین چون فرزندش کرامت
فرمود خواست تا بر محک امتحانش بازماید که همان فرزند صالح هست که از
حضرت طلبیده بود یا نی با وی این مشورت در میان آورد تا او جواب یا
ابت افعل ما تؤمر باز داد دانست که آن فرزند صالح اینست و درین اشارت
اهل بشارت را نکته ایست و آن آنست که حق تعالی امر بذبح فرزند فرموده و مراد
ش آن بود که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بوده که خلیل خود نماید که این همان
فرزند صالح است که از ما درخواسته بوده همچنانک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از حق تعالی امت صالح طلبیده بود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین حضرت
جلال احدیت جل و علا از صلاح این امت حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم
خبر فرمود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون حق تعالی روز قیامت که صلاح
این امت را بر خواجه علیه الصلوة والسلام ظاهر کرد اند امر فرماید تا بمقتضای و
ان منکم الا واردها همه را بر آتش دوزخ بگذارند اما نه مقصود سوختن ایشان

بلکه

بوی نمود و او را کنانه از آن گفته‌اند که پیوسته راز عیبه در عقد خود در آورده و از کنانه تولد
کرده ملازم کنن قوم خود بود و بروایت نام او علی بود و مادر او باین روایت
نابیه هند بنت قیس بن معد بن عیلان بن مضر بن نزار است بعد از آن آن نور
کامل السرور شامل الحضور از کنانه منتقل بنضر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش
بوده و وجه تسمیه او بقریش بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست که در بحر که
بزرگترین دوابست و او بجهت تفوق بر قوم خود و شرف علو مرتبه باین اسم
ملقب گشت و بعضی گویند تقرش جمع شدنست و چون قبایل متفرقه که بحج می‌آمدند
همه در ضیافت خانه او می جمع می‌گشتند بجهت آن باین اسم ملقب شد و بعضی
گویند که مشتق است از قرش بمعنی اکتساب و او چون پیوسته بکسب تجارت
قیام مینمود جهت ملقبش باین لقب این بود و بعضی گویند مشتق است از تقریش
بمعنی تفتیش و چون همواره تفقد محتاجان بتقدیم میرسانید باین اسم ملقب شد و هر
قبیله از عرب که نسب او بنضر منتهی میشود وی قرشی است والا فلا نقلست که
روزی نضر در حجر بخواب رفته بود بخوابش نمودند که درخت سبز از پشت وی رسته و بعضی از
اغصان آن باسمان رسیده و اوراق آن اغصان نور علی نور بود و قومی
سفید روی بر آن اغصان متعلق از ظهر وی تا بعنان آسمان کشیده و شاخهای
آن بعدد اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در آمد بکاهنه رجوع
کرد گفت اگر این واقعه بحلیه صدق آراسته باشد عز و شرف دایم بر تو و نسب تو
مسلم است و هیچ یک را از قبایل این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد پس حق تعالی
بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحدی هست ایشان گفتند خداوندا
بغیر ازین نور که در اصلاب اولاد اسماعیل انتقال می‌یابد هیچ موحد در همه روی
زمین نمی‌یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب منست محمد صلی الله علیه وسلم و اکنون در ظهر
نضر جای داشته ام و مادر نضر بره بود بنت مر بن اد بن طابخة بن الیاس
بن مضر بعد از آن نور منتقل بمالک شد و وجه تسمیه او آنکه بجهت که وی ملک

عرب بود و مادر او جندله بنت الحارث بن مضاض الجرهمیه است بعد از آن از و منتقل بفهر شد
و نام او عامر است و مادر وی عاتکه و او عکرشه بنت عدوان بن قیس المضریه است
بعد از آن آن نور از و منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بن هذیل مدرکه
بن الیاس و از و منتقل شد بلوی بهمزه تصغیر لائی و لای گاو وحشی را گویند و مادر او
سلمی است بنت عمرو بن ربیعة الخزاعیة و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او ماویه است
بنت القین از بنی قضاعه و از و منتقل بمره شد و مادر او وحشیه است بنت
شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب شد و مادر او هند است بنت
سریر بن ثعلبة بن مالک بن النضر و بعد از آن نور حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و
از و منتقل بقصی شد و نام او زید است و او را قصی از آن گفتند که از مکه برون
رفته بود و بعضی گویند که باطل را دور کرده و حق را قبول کرده او را مجمع نیز خوانند
از آنکه قریش را بمکه او جمع کرده بعد از آنکه در زمان استیلای خزاعه از مکه متفرق شده
بودند چون قصی باز بمکه مراجعت نمود مکه را از خزاعه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه
جمع گردانید و لهذا قیل ابونا قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من فهر
و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله ازد و دار الندوه را قصی
بنیاد کرده و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در آن خانه حاضر شدندی و مشاورت
میکردند و این قاعده تا زمان حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرعی می‌بود و دیگر واضع
رفاده و سقایه زمزم و حجابت خانه کعبه از وی بوده بعد از آن از قصی
منتقل بعبد مناف شد و نام او مغیره است و مادر وی حبی است بنت خلیل بن
حبشیه بن سلول بن عمرو بن ربیعة بن حارثه بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف
نام یکی از بتان بوده و مغیره عاتکه را بنت مره بخواست و هاشم و عبد الشمس از و
توامان یعنی بیک شکم متولد گشتند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند
سعی میکردند از هم جدا نمی‌شد آخر الامر بشمشیر دو نیمه ایشان را از هم جدا کردند
حکمای عقلای عرب بشنیدند گفت می‌بایست بجری دیگر را کردندی که پیوسته

میان

مجلس پنجم

در جواب گفت هر کس که بمیرد در حالی که مشترک بوده باشد یعنی شریک داشته باشد خدای
جبر را در بادر آتش دوزخ و هر کس که بمیرد در حالی که شریک نداشته و انباز نکرد اینده با
خدای جبر را یعنی موحد و مؤمن مرده باشد در آید در بهشت   بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الکریم
المتوحد باتصاف اوصاف الکمال الرحیم المتفرد بالقدرة الکاملة والعظمة والجلال الحکیم ... ایجاد
الممکنات متوالیة فی الماضی والحال والاستقبال العلیم بعجائب الخلایق وخفیات الاحوال
هو الذی جعل الخلیل متوکلا علیه فی الورود علی النار حین الاشتعال وصیره صابرا علی
الابتلاء قوی الفؤاد فی حصول الفوز بلطف الملک المتعال ونشهد ان لا اله الا الله
الواحد القادر المنفرد فی اعطاء النجاة فی کل حال ونشهد ان محمدا عبده ورسوله المکرم
بالخاتمة واحسن الخلق والخصال صلی الله وسلم علیه وعلی آله العظام المجاهدین بمتابعته حسن
الفعال واصحابه الکرام نجوم اهتداء المؤمنین من ظلمة الضلالة بالانوار والاعمال سیما امام المسلمین
وهمام المتقین وشیخ المهاجرین امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق افضل الصحابة واسبق المصدقین
وامام المسلمین وقدوة المهتدین امیر المؤمنین عمر الفاروق بین الحق والباطل بنور الیقین امام المسلمین
ومقتدی القانتین امیر المؤمنین عثمان ذی النورین معدن الحلم والعز والتمکین وامام المسلمین یعسوب
الموحدین امیر المؤمنین علی المرتضی باب مدینة العلم ورشد العارفین وامامی المسلمین وسبطی خیر المرسلین
ابی محمد الحسن وابی عبد الله الحسین ریحانتی النبی الابطحی الامین وعمی الکریمین حمزة والعباس
وسایر المبشرین بالجنة من رسول رب العالمین صلوة تامة دائمة الی یوم الدین
یا حبیب المتوکلین ویا رقیب المتوسلین یا حفیظ الموحدین ویا معین المتفردین
ای بقدرت کامله حامی انبیا و اولیا در شدت ابتلا و ای برحمت شامله ناجی ... و
عنا از مهر ... خافوان و ضعفا ای نسیم عنایت مروح خانهای کاملان بلطایف
الهی ... مهر و محبت تو قوت روان و قوت جانست و ذکر نام تو حرز امان و تاج
سر بانست   ای مهر تو قوت هر روانی   وی ذکر تو تاج هر بیانی   عشق تو
جلیس هر وحیدی   نام تو انیس هر زبانی   بی فکر تو نیست هیچ شخصی   بی یاد تو
نیست هیچ جانی   در هر کنجی ز تو حدیثی   در هر طرفی ز تو فغانی   در کوی تو هر نفس در آید

جون عشق ترا انشانه کنند زنشان ندهد کسی نشانی عشق تو که جان صد هزاران
سوزد زغمت بهر مکانی جز بود در تو کسی نیابد جانی بجوی بهر زمانی اللهم ارنا الحق
حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین
وصلی علی سیدنا محمد و آله وصحبه اجمعین عن ابی مالک هو الحارث بن عاصم الاشعری
رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل الناس یغدو فبایع نفسه
فمعتقها او موبقها رواه مسلم فی صحیحه صدق الله وصدق رسول الله و نحن من
الصادقین انت الله حدیثی روایت کرده شد از آن سید ابرار پیغمبر مختار
مقتدای آدمیان پیشوای عالمیان صدر سرای سیادت بدر سیمای سعادت
خواجه عرب و عجم محرم اسرار لوح و قلم محبوبی که در صورت جمال اوست سیدی
مجملی که همه عارفان صاحب دل والهو شیدای او یند مطلوبی که در خط
و عارض و زلف و خال اوست آن سر مفصل که جمله عاشقان کامل
متوجه و جویان او یند در صورت جمال تو سری که مجملست
در خط و خال و عارض زلفت مفصلست هرگز حدیث زلف تو کوته نمیشود
این گفت و گوی تا بقیامت مسلسلست جشن تو از تصرف مشاطه فارغست
مرآت آفتاب چه محتاج صیقلست کحل بصر ز خاک درت بیدلی کشد
کش چشم دل بکحل بصیرت مکحلست بهر تو پای بر سر عالم نهاده ایم
وز دست داده راه عشق تو این گام اولست بدحالی ما به بین که سخن مختصر کنیم
کافسانه تطاول هجران مطولست جامی سواد خط تو شعر تو کار زبد عشق
مستغنی از تکلف تذهیب و جدولست حضرت رسالت پناهی علیه صلوة مصونه
عن التناهی درین حدیث که مذکور شد میفرماید که همه مردم بامداد میکنند
پس فروشنده اند نفس خود را یعنی هر آدمی که صباح میکند سعی می نماید
در کاری برای نفس خود پس آزاد کننده نفس خود است آنکه بعض
مردم نفس خود را بخالص بخدای تعالی میفروشند با آنکه اطاعت و فرمان